



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



اربعین
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

سوره‌شناسی در خلق عالم

سیری در ترکیب بند ششم کاشانی و استقبالیان

در شامی سید الشهدا علیهم السلام

تألیف

میرزا محمد باقر، مؤلف و تالیف

این کتاب در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در شهر کاشان تألیف و در سال ۱۳۰۱ هجری قمری در شهر کاشان چاپ شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شورش در خلق عالم: سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی و استقبال های آن در رثای سید الشهداء (علیه السلام)

نویسنده:

عبدالحسین طالعی

ناشر چاپی:

شمس الضحی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
شورش در خلق عالم: سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی و استقبال های آن در رثای سید الشهداء (علیه السلام)	۷
مشخصات کتاب	۷
اشاره	۸
شورش در خلق عالم	۱۰
طلیعه	۱۴
فهرست	۱۸
ظهر روز دهم	۲۱
تحلیلی بر واقعه عاشورا و جایگاه شعر و شاعران در آن	۲۱
پی نوشت ها	۴۳
مراحل و ضوابط گزینش اشعار	۵۱
جدول تعیین معیار های اشعار نمونه	۵۳
محتشم کاشانی و ترکیب بند او	۵۵
شرح حال محتشم	۵۵
ترکیب بند محتشم	۵۷
پی نوشت ها	۶۱
فهرست گزیده منابع درباره محتشم کاشانی	۶۳
ترکیب بند محتشم کاشانی	۶۵
فهرست ترکیب بند های دیگر	۷۷
ترکیب بند های برگزیده در استقبال از ترکیب بند محتشم کاشانی	۸۷
وحشی بافقی	۹۰
حزین لاهیجی	۹۵
عاشق اصفهانی	۱۰۱
صبحی بیدگلی کاشانی	۱۱۴

نیاز اصفهانی	۱۲۵
وصال شیرازی	۱۲۸
وقار شیرازی	۱۵۳
اشراق آصفی	۱۶۶
هنر جندقی	۱۸۰
رضا قلی خان هدایت	۱۸۵
محمود خان ملک الشعرا	۱۹۵
تیر تبریزی	۲۰۷
طرب شیرازی	۲۳۲
ادیب الممالک فراهانی	۲۴۱
ضیایی ناظم الملک	۲۵۵
مدرس اصفهانی	۲۶۱
غروی اصفهانی «مفتقر»	۲۷۴
دوازده بند فی جواب المحتشم علیه الرحمۃ	۲۷۵
سید موسی سبط الشیخ	۲۸۵
جلال الدین همایی	۲۹۵
امیری فیروز کوهی	۳۰۲
مشفق کاشانی	۳۱۱
درباره مرکز	۳۳۲

شورش در خلق عالم: سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی و استقبال های آن در رثای سید الشهداء (علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه : طالعی ، عبدالحسین ، 1340 -

عنوان و نام پدیدآور : شورش در خلق عالم: سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی و استقبال های آن در رثای سید الشهداء (علیه السلام) / تحقیق و تالیف عبد الحسین طالعی ' محمد جواد انواری ' حسین درگاهی.

مشخصات نشر : تهران : شمس الضحی ، 1395.

مشخصات ظاهری : 207ص. : جدول.

شابک : 150000 ریال: 6-00-8097-600-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ قبلی: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ، سازمان چاپ و انتشارات ، 1378.

یادداشت : کتاب نامه به صورت زیرنویس.

موضوع : محتشم ، علی بن احمد، - 996ق . دوازده بند -- نقد و تفسیر

موضوع : حسین بن علی (علیه السلام)، امام سوم، 4 - 61 ق -- شعر -- مجموعه ها

موضوع : Hosayn ibn Ali, Imam III, 625 - 680 -- Poetry-- Collections

موضوع : واقعه کربلا، 61 ق -- شعر -- مجموعه ها

موضوع : Karbala, Battle of, Karbala, Iraq, 680 -- Poetry-- Collections

موضوع : شعر فارسی -- قرن 10 ق. -- تاریخ و نقد

موضوع : Persian poetry -- 16th century -- History and criticism

شناسه افزوده : انواری ، محمدجواد، 1348 -

شناسه افزوده : درگاهی ، حسین ، 1331 -

شناسه افزوده : Dargahi, Hessein

شناسه افزوده: محتشم، علی بن احمد، - 996 ق. دوازده بند. شرح

رده بندی کنگره: PIR6114/د8084 1395

رده بندی دیویی: 1/4ف8

شماره کتابشناسی ملی: 4447022

خیراندیش دیجیتالی: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم مریم محققیان

ص: 1

اشاره

سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی و استقبال های آن در رثای سید الشهداء علیه السلام

تحقیق و تألیف: حسین درگاهی ، محمد جواد انواری، عبدالحسین طالعی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

معاونت امور فرهنگی

ص: 3

به احترام و یاد بود شهدای عاشورای ساحت قدس رضوی

خرداد 1373 / محرم 1415

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

معاونت امور فرهنگی

شورش در خلق عالم

سیری در ترکیب بند محتشم کاشانی و استقبال های آن در رثای سید الشهداء علیه السلام

تحقیق و تألیف :

حسین درگاهی، محمد جواد انواری، عبدالحسین طالعی

ویراستاران: مرتضی حاج علی فرد، حمید اجتماعی

چاپ اول: محرم الحرام 1415 - خرداد 1373 / 3000 نسخه

حروفچین: ن. مصلح

لیتوگرافی و چاپ و صحافی و توزیع: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

بها: 2500 ریال

ص: 4

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست *** این رستخیز عام که نامش محرم است

سوگواری سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و تعزیت خاندان و یاران بزرگوارش از اعظم شعائر دینی و بی شک بزرگ ترین و شایع ترین سنت اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله است در ماه محرم، خصوصاً دهه اول آن و بالاخص در روز های تاسوعا و عاشورا یکی از شور انگیز ترین و شگفت ترین جلوه های محبت و ولایت و دین باوری و دلدادگی و عشق و عبودیت و شجاعت و غیرت و آزادگی و ارادت و اخلاص و ایثار به نمایش گذاشته می شود و هر کس از مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی و عالم و عامی در هر جا و به هر حال می کوشد که حصّه ناچیزی از حقّی بزرگ را که بابت حماسه کربلا بر ذمه دین و دنیای خود دارد ادا کند و در اقیانوس محبت و آبشار ولایت حسینی دل و جان از ضلالت و ذلت بشوید و درخت تناور ایمان و آزادگی را به اشک دیده و خون دل آبیاری کند.

آری، عاشورا روح دین و خون اسلام است که در محرم هر سال سر بر می کشد و می جوشد و خون را در رگ های شیفندگان ولایت الهی و شوریدگان محبت حسینی و شیداییان شهادت عاشورایی به غلیان و جوشش می آورد.

در قاموس محرم هر قدمی که به اخلاص در جهت احیا و اشاعه این سنت سنّیه دینی و تعظیم این شعار بزرگ اسلامی برداشته شود سزاوار سپاس و درخور اجر عظیم الهی است

معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز به نیت بهره بردن از این ثواب بزرگ، به سهم خود کوشیده است که در بزرگ داشت این ماه و احیای سنت های اصیل و اشاعه تعالیم والا و ابلاغ پیام های ارزشمند آن شرکت داشته باشد. برگزاری نمایشگاه بزرگ محرم و ارائه و انتشار آثار مکتوب و مصوّر و سمعی و بصری و اجرای برنامه های مختلف فرهنگی و مذهبی در این زمینه در طی دهه سوم محرم امسال (1415 ه. ق.) قدم اول در این راه است. ضمن ادای شکر بسیار به درگاه الهی از ساحت قدس ربوبیش توفیق ادامه این اقدام در محرم های آینده را طلب می کنیم

عاشورای امسال علاوه بر اندوه جان سوز ماتم حسین علیه السلام، داغ جگر خراش هتک حرمت ساحت قدس رضوی علیه السلام و شهادت مظلومانه زائران عزادار آن امام همام را نیز بر دل ها نشاندد. دشمنان پلید و کور دل، این بار، حقد و کینه دیرینه و دائمی خود را نسبت به ولایت عظمای الهی و انقلاب عزیز اسلامی با ارتکاب جنایت فجیع بمب گذاری در عزیز ترین و محترم ترین مرکز دینی ایران - مشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام - آشکار کردند؛ غافل از آن که این جنایت ها جز بر ایمان و ارادت مردم به اسلام و ارزش های والا و اصیل آن نمی افزاید.

عَظُمَ اللَّهُ اجورنا بمصابنا بالحسين وبالرضا عليهما السلام و سَيَعْلَمُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

احمد مسجد جامعی

معاون امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

عزادار قرن های غربت و غیبت

صاحب خون آن «مقتول مظلوم» خدا و عترت

حامل لوای فتح و نصرت

صاحب عصر و امام زمان

حضرت بقیة الله المنتقم عجل الله تعالی فرجه الشریف

طلیعه

شعر کربلا، فریاد کسی است که به او ظلم شده است بلکه بالاتر ظلم به مولای او که اولی به نفس اوست. ستمی که بر چنین کسی برود البته دردناک تر است از ستمی که بر خود شاعر روا دارند آن هم ستمی با آن همه ابعاد گسترده در کمیّت و کیفیّت که عمق آن را جز دل های سوخته نتوانند یافت.

شعر کربلا، فریاد بلند و جان گداز مظلومیت خاندان نور و اهل بیت رسول الله است صلوات الله علیهم اجمعین.

شعر کربلا وصف وسیع ترین مصیبت همه اعصار از گذشته و آینده است که «لا یومَ کیومک یا ابا عبدالله».

شعر کربلا جلوه «مودّت ذی القربی» از زبان صاحبان دل های به درد آمده است.

شعر کربلا، جوابی بر استغاثه «هل من ناصر ینصرنی» آن امام مظلوم است.

شعر کربلا پرتو پر جلای حیات خون کربلا و کربلائیان است.

شعر کربلا، صدای قدم های رهروان راه منتهی به کربلاست

شعر کربلا، وصف چهره کربیه نفاق است تا غافلان بدانند که چگونه حقیقت انکار ولایت الهی، کفر است.

شعر کربلا، حامل لوای تولّی و تبرّی است که قوام فروع دین و دوام اصول شرع، مدیون این دو اصل اصیل است.

شعر کربلا، شمشیر همواره آخته شیعه است که به نام آن امام مظلوم و به یاد امام منصور پای در رکاب دارد.

شعر کربلا، فریاد عدالت خواهی انسان در طول قرون و اعصار است که تحقق معنای عدالت را در ظاهر جامعه و باطن فرد می جویند و عدالت را در سلوک با خالق و مخلوق می یابند.

شعر کربلا آمیزه ای است از کلمات آتشین پاره های جگر گوینده و خواننده و شنونده که سرخی خود را از بیرق خونین سرور مظلومان به وام دارد و تا آن بیرق خونین بر فراز قبه آن مظلوم در اهتزاز است دل های محبان در سوز و گداز است.

شعر کربلا، کلامی نیست که بر کاغذی نوشته شود؛ بل آه سردی است از سینه تفتیده برآمده که با جوهر اشک دیده بر صفحه دل داغدار حک می شود مرز های زمان و مکان را می شکافد در جان محب اهل درد می نشیند و جز با نفس، از سینه اش بر نمی آید.

شعر کربلا را نه گوینده اش می شناسد نه شنونده اش که نه این به پای خود بدین سر منزل مقصود رسیده و نه آن هر دو می یابند که اگر آن بزرگ بزرگوار، آن عزیز تر از جان دل هاشان را آتش نمی زد حرف جان سوزی نمی گفتند و نمی سرودند و نمی شنودند بی توجه صاحب عزا، نه این می توانست خواند و نه آن می توانست نشاند بر جان

و اینک تو ای عزیز دلسوخته!

دروازه دل را بگشا که کاروان مرثیه سرای سوگوار در راه است قافله ای با لوی نام و یاد آن امام همام -زیب دامن رسول- پیش می آید آن بیرق لاله گون را در دست دارد تا قبه دل داغدار را بدان سرفراز کند در ادب فارسی شاید مرثیه ای در بزرگداشت مصیبت کربلا چون دوازده بند محتشم کاشانی نتوان یافت مرثیه ای که حتی در و دیوار ها نیز به آن اظهار عزا می کنند و به تعبیر محدث قمی «مثل مصیبت حضرت ابو عبدالله علیه السلام به هیچ وجه مندرس نمی شود»؛ مرثیه ای که بزرگان دین و ادب نیز در اظهار عزای خود در شهادت شهیدان کربلا به استقبال آن رفته اند تا از این فیض عظیم بی بهره نباشند

گرد آورندگان این مجموعه هم خواستند نام خود را در عداد سوگواران کربلا ثبت کنند تا زمان عنایت به گل های این گلزار به این خس و خار ها نیز به گوشه چشمی توجه شود. از این رو برای این که سهمی در تداوم و گسترش ادبیات عاشورا داشته باشند و هم برای این که از برکت دوازده بند محتشم طرفی بندند به گردآوری استقبال ها اقدام کردند؛ استقبال هایی که در شباهتشان به دوازده بند محتشم حتی ضعیف ترینشان خالی از لطف و سوز و زیبایی نیست، تا چه رسد به آثاری که در نوع خود بی بدیلند.

گردآورندگان خود در بدایت امر تصور نداشتند که نفوذ و بسط محبوبیت و جذابیت این

شعر تا به این حدّ باشد ولی دستیابی به استقبال ها و شرح هایی که تعداد آن ها از صد تجاوز می کند شدّت این نفوذ و دامنه این بسط را نشان می دهد.

از آن جا که آوردن همه آن ترکیب بند ها حجم مجموعه را به چندین مجلّد می رساند و از سویی برخی مضامین تکراری در آن ها بود دست به گزینشی ناخواسته زدیم که ضوابط آن در گفتاری جداگانه آمده است. در عین حال فهرست کلّ ترکیب بند های بررسی شده با مآخذ آن ها بازگو شد تا در دسترس علاقه مندان باشد و می دانیم که هنوز ترکیب بند های دیگری وجود دارد که در زمان این تحقیق به دست نیامده و لذا در این بررسی جای نگرفته و نام آن در این فهرست نیامده است. مدخل تحلیلی در مورد واقعه عاشورا و جایگاه شعر و شاعران در آن، شرح حالی کوتاه و مختصر از محتشم کاشانی و متن دوازده بند او نیز در شمار همین مقدمات جای گرفت

البته و صد البته باید اعتراف کرد که موفقیت در این امر عظیم مرهون الطاف خاصّة عزادار قرن های غیبت و غربت صاحب خون آن مقتول مظلوم یعنی حضرت صاحب العصر والزمان علیه السّلام است. و خاضعانه امیدواریم که این قطره که از دریای رحمت حضرتش برآمده است، به همان دریا بازگردد و ذخیره ای باشد برای روزی که (لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ).

ظهر روز دهم...13

تحلیلی بر واقعه عاشورا و جایگاه شعر و شاعران در آن

مراحل و ضوابط گزینش اشعار...35

محتشم کاشانی و ترکیب بند او...39

فهرست گزیده منابع درباره محتشم کاشانی...45

ترکیب بند محتشم کاشانی...49

فهرست ترکیب بند های دیگر...55

ترکیب بند های برگزیده در استقبال از ترکیب بند محتشم کاشانی

وحشی بافقی...63

حزین لاهیجی...67

عاشق اصفهانی...71

صبحاحی بیدگلی کاشانی...79

نیاز اصفهانی...85

وصال شیرازی...87

وقار شیرازی...101

اشراق آصفی...109

هنر جندقی...117

رضاقلی خان هدایت...121

محمود خان ملک الشعرا...127

نیر تبریزی...135

طرب شیرازی...149

ادیب الممالک فراهانی...155

ضیایی ناظم الملک...163

مدرّس اصفهانی...167

غروی اصفهانی «مفتقر»...175

سید موسی سبط الشیخ...181

جلال الدین همایی...187

امیری فیروز کوهی...191

مشفق کاشانی...197

ص: 11

تحلیلی بر واقعه عاشورا و جایگاه شعر و شاعران در آن

ربوبیت خداوند، از طریق پیامبران و امامان متجلی می شود آنان تربیت شدگان الهی اند و مردم باید تربیت شدگان آنان باشند لذا انکار نبوت (پیامبری) و امامت (رهبری) در واقع، انکار ربوبیت خداوند است هم چنان که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند:

(مَنْ جَحَدَ عَلَيَّ إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِي فَإِنَّمَا جَحَدَ نَبَوْتِي وَ مَنْ جَحَدَ نَبَوْتِي فَقَدْ جَحَدَ اللَّهَ رُبُوبِيَّتَهُ.) (1)

[ترجمه]: هر کس امامت علی علیه السلام را بعد از من انکار کند پس به یقین نبوت مرا انکار کرده است و هر کس نبوت مرا انکار کند پس به تحقیق خداوند را به ربوبیتش انکار کرده است.

بدین سان حضرت ختمی مرتبت و خاندان معصوم و مطهرش علیهم السلام واسطه بین خالق و مخلوقند؛ رحمت حیات و هدایت را از خداوند به خلق می رسانند و مردمان را از خود تا به خداوند

(... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُثَنَّى الْأَزْدِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: نَحْنُ السَّبَبُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.) (2)

[ترجمه]: از محمد بن مثنای ازدی نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: ما بینم وسیله اتصال میان شما و خدای عزوجل

ص: 13

1- بحار الانوار 61/27 به نقل از عقاید شیخ صدوق

2- بحار الانوار 101/23 رقم 5 به نقل از امالی ابن الشیخ / 97

قال ابو عبد الله عليه السلام : (مَنْ وَصَلَنَا وَصَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ مَنْ وَصَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَدْ وَصَلَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى.) (1)

[ترجمه]: امام صادق عليه السلام فرمودند: هر کس به ما پیوندد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته و هر کس به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوندد به تحقیق به خداوند تبارک و تعالی پیوسته است.

(... عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: ... إِنَّ أُمَّتَكُمْ وَقَدْ كُنْتُمْ إِلَى اللَّهِ فَانظُرُوا مَنْ تُؤْفِدُونَ فِي دِينِكُمْ وَصَلَاتِكُمْ.) (2)

[ترجمه]: حضرت صادق از پدرانش عليه السلام نقل می فرماید که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: به درستی که ائمه شما وارد کنندگان شما به (پیشگاه) خداوند هستند پس بنگرید که در دین و نماز خود به چه کسی وارد می شوید [پروی می کنید]

(عَنْ بَرِيدٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: بِنَا عَبْدَ اللَّهِ وَبِنَا عُرْفَ اللَّهِ وَبِنَا وَحَدَّ اللَّهُ.) (3)

[ترجمه]: برید گوید: امام باقر عليه السلام فرمودند: به وسیله ماست که خداوند عبادت شده، به وسیله ماست که معرفت خداوند حاصل شده و به وسیله ماست که خداوند به وحدانیت شناخته شده است.

یعنی بندگی خداوند راه شناخت خداوند و توحید الهی را از آنان باید فرا گرفت و به هر کدام از اینان نیز به دستگیری آنان عليه السلام می توان دست یافت زیرا که آنان قدر و مقام مرضی خداوند را یافته اند و چنین است که بدون بودن امام و ولی خداوند و حجت الهی روی زمین، خلقت عبث شده و موضوعیت خویش را از دست می دهد بدون حجت الهی، در خلقتی که هدفش عبادت خداوند توسط جن و انس است، (4) وسیله پرستیده شدن یافت نمی شود و خداوند عبادت نمی گردد.

و آنک زمینی که این چنین از حجت خداوند خالی باشد نه توان ماندن دارد و نه ارزش آن را:

(عَنْ أَبِي حمزة، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَبْقَى الْأَرْضُ بغيرِ إِمَامٍ؟ قَالَ: لَوْ بَقِيََتِ الْأَرْضُ بغيرِ إِمَامٍ سَاعَةً لَسَاخَتْ.) (5)

[ترجمه]: از ابو حمزه نقل شده است که گفت: به حضرت صادق عليه السلام عرض کردم: زمین بدون امام باقی می ماند؟ فرمودند: اگر زمین لحظه ای بی امام بماند به هم خواهد پیچید (متلاشی خواهد شد).

و بدین سان است که قبول ولایت اهل بیت عصمت علیه السلام، شرط قبول اعمال در درگاه الهی است، چرا که در غیر این صورت اصلاً عمل قابل قبول نمی تواند تحقق یابد هم چنان که امام صادق عليه السلام فرمودند:

ص: 14

1- بحار الانوار 228/26 به نقل از المحاسن / 62

2- بحار الانوار 30/23 رقم 46 به نقل از قرب الاسناد / 37

3- بحار الانوار 102/32 رقم 8 به نقل از بصائر الدرجات / 19.

4- سوره ذاریات آیه 56 (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) : (یعنی و جنّ و انس را نیافریدم، مگر برای این که مرا پرستند.)

5- بحار الانوار 21/32 رقم 20 به نقل از علل الشرایع / 76 و اکمال الدین 116/1.

(إِنَّ أَوَّلَ مَا يُسْأَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ إِذَا وَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ عَنِ الصَّلَوَاتِ الْمَفْرُوضَاتِ وَعَنِ الزَّكَاةِ الْمَفْرُوضَةِ وَعَنِ الصَّيَامِ الْمَفْرُوضِ وَعَنِ الْحَجِّ الْمَفْرُوضِ وَعَنِ وَلَايَتِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ فَإِنْ أَقَرَّ بِوَلَايَتِنَا ثُمَّ مَاتَ عَلَيْهَا قُبِلَتْ مِنْهُ صَلَاتُهُ وَصَوْمُهُ وَزَكَاتُهُ وَحُجَّتُهُ وَإِنْ لَمْ يَقَرَّ بِوَلَايَتِنَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِهِ) (1)

[ترجمه]: اول چیزی که از بنده در هنگامه قیامت و ایستادن در پیشگاه خداوند جلّ جلاله سؤال خواهد شد درباره نماز های واجب زکات واجب روزه واجب، حجّ واجب و ولایت ما اهل بیت است پس اگر بنده اقرار به ولایت ما داشته و سپس بر آن عقیده مرده باشد نماز و روزه و زکات و حجّش از او پذیرفته خواهد شد و اگر در پیشگاه خداوند جلّ جلاله اقرار به ولایت ما نکرده باشد خداوند عزّ و جلّ هیچ یک از اعمالش را از او نمی پذیرد.

و چنین است که خاصّه ان و خالصان آن مقام را به ولایت اهل بیت عصمت علیهم السلام می یابند و خود مأمور به توصیه و سفارش دیگران بر این امر و صبر و استقامت بر آن می شوند:

(عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: اسْتَنْتَى اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَهْلَ صِفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ حَيْثُ قَالَ: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) بُولَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) أَيِ أَدَّوْا الْفَرَائِضَ (وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ) أَيِ بِالْوَلَايَةِ (وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) أَيِ وَصُّوْا ذُرَارِيَهُمْ وَمَنْ خَلَفُوا مِنْ بَعْدِهِمْ بِهَا وَبِالصَّبْرِ عَلَيْهَا.

[ترجمه]: امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند سبحان برگزیدگان را از آفریده هایش استشنا کرد هنگامی که فرمود: «به درستی که انسان زیان کار شد مگر کسانی که ایمان آوردند» به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام «و عمل صالح انجام دادند» یعنی واجبات را بجا آوردند «و به حق توصیه و سفارش کردند» یعنی به ولایت (توصیه و سفارش نمودند) «و به صبر توصیه و سفارش کردند» یعنی فرزندان خود و بازماندگان از ایشان را به صبر در مورد ولایت و استقامت بر آن توصیه و سفارش نمودند.

پر واضح است که اولین واجب قوم در دستیابی و تمسّک به صاحب چنین مقامی (ولایت و امامت) شناخت اوست که بدون شناختش حضور در حضرتش و همراهی وجود مقدّسش چگونه می تواند حاصل شود؟

لذا حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرمود:

(مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً) (2)

[ترجمه]: هرکس بمیرد و امامش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

ص: 15

1- بحار الانوار 167/27 رقم 2 به نقل از امالی صدوق / 154 و 155

2- بحار الانوار 78/23 رقم 9 به نقل از غیبت نعمانی / 63

یعنی از اسلام بویی نبرده است.

گام بعد از شناخت همراهی با آنان و تمسک به ایشان است. ناگفته پیداست که همراهی حقیقی فقط بر مبنای همراهی باطنی و محبت قلبی است و همین محبت و مودّت است که اطاعت و پابندی به رضای محبوب را بر می انگیزد چنان که امام صادق علیه السّلام فرمود:

ما أحب الله عز وجل من عصاه. ثمّ تمثّل فقال:

تعصّي الإله وأنت تظهر حبّه *** هذا محالّ في الفعل بديع

لو كان حبّك صادقاً لأطعته *** إنّ المحبّ لمن يحبّ مطيع (1)

[ترجمه]: خدای عزوجل را دوست نمی دارد کسی که حضرتش را عصیان کند سپس حضرتش به این شعر تمثّل فرمود:

خدا را عصیان می کنی و اظهار محبّت او می نمایی این کاری است محال و بديع

اگر دوستی تو صادقانه بود او را اطاعت می کردی دوستدار نسبت به آن کس که دوست دارد، مطیع است.

خصوصاً اگر حبّ، حبّ شدید باشد، یعنی «وُد». بدین ترتیب است که محبت، دوست داشتن است و مودّت، دوستی کردن، یعنی عمل به دوست داشتن و پابند و متعهد بودن نسبت به آن و لذا اجر رسالت در قرآن، مودّت اهل بیت عصمت و طهارت علیه السّلام تعیین شده است، (2) یعنی دستیابی به همه دستاوردهای نبی مکرم علیه السّلام به چنین رابطه ای با رهبران الهی نیازمند است هم چنان که آن حضرت خود نیز فرموده است:

(الزّما مودّتنا أهل البيت فإنّه من لقي الله يوم القيامة و هو يؤدنا، دخل الجنة بشّفاعتنا. والذي نفسي بيده لا ينفع عبداً عمله إلا بمعرفة حقّنا). (3)

[ترجمه]: پیوسته و دائم، با مودّت ما اهل بیت همراه باشید که هر کس روز قیامت خداوند را دیدار کند در حالی که مودّت ما را داشته باشد به شفاعت ما داخل بهشت خواهد شد قسم به آن که جانم در دست اوست عمل بنده بدون شناخت حق ما، برایش سودی نخواهد بخشید.

در قرآن نیز به این ارتباط دائمی چنین امر شده است (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا) (4)، (یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید! صبر کنید و شکیبا باشید و با پیوستگی خود را محکم نمایید)؛ که در تفسیر آن حضرت صادق علیه السّلام فرموده اند: (اصبروا على الفرائض وصابرُوا على المصائب و رابطُوا على الائمة) (5) (یعنی: استقامت بر انجام واجبات کنید و تحمل سختی ها نمایید، و با ائمه ایجاد ارتباط کنید)

ص: 16

1- سفينة البحار 201/1 - به نقل از امالی صدوق

2- سوره شوری (42) آیه 23: (قُلْ لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (یعنی: بگو بر آن [رسالت] هیچ اجری نمی خواهم جز

مودّت در مورد نزدیکان) این آیه به اجماع مسلمین در حقّ اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) نازل گردیده است.

3- بحار الانوار 170/27 رقم 10 به نقل از امالی ابن الشیخ / 266 و 267.

4- سوره آل عمران (2)، آیه 200 - ترجمه با استفاده از قرآن عظیم ترجمه و تفسیر فیض الاسلام.

5- بحار الانوار 221/24 به نقل از اصول کافی 81/2

به سخن دیگر محبت به محبوبی، اقتضا می کند که محبوب های او را نیز محبوب بداری و مبعوض های او را مبعوض هم چنان که حضرت صادق علیه السلام فرموده اند: (اَيُّمَ وَاللّٰهُ لَوْ اَحْبَبَانِيْ لِأَحَبَّآ مِنْ اُحِبَّ) (1) (یعنی: به خدا قسم، اگر مرا دوست می داشتند کسانی را که محبوب من هستند نیز دوست می داشتند)

محبوب داشتن اولیای خداوند آیا جز محبوب داشتن او و راه اوست؟ راهی که همان راه خداست دین خداست و آیا مبعوض های او، جز دشمنان خدا و راه خدا و اعمال و رفتار و اعتقادات ضدّ خدایی است؟ و اگر محبت و مودّت و ولایت آنان بر کسی واجب باشد، آیا عداوت و دشمنی با دشمنان آنان نیز نباید واجب باشد؟ و تولّی و تبرّی به عنوان اصل اعتقادی و رفتاری در اسلام همین است هم چنان که امام صادق علیه السلام فرمود:

(حُبُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَاجِبٌ وَ الْوَلَايَةُ لَهُمْ وَاجِبَةٌ وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ أَعْدَائِهِمْ وَاجِبَةٌ وَ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ - وَ هَتَكُوا حِجَابَهُ وَ أَخَذُوا مِنْ فَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلَام - فَدَكَ وَ مَنْعُوهَا مِيرَاثَهَا وَ عَصَبَ بُوَهَا وَ زَوْجَهَا حُقُوقَهُمَا وَ هَمُّوا بِإِحْرَاقِ بَيْتِهَا وَ أَسَسُوا الظُّلْمَ وَ غَيَّرُوا سَبَّهَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ آلِهِ - وَ الْبِرَاءَةُ مِنَ النَّكَثِيِّينَ وَ الْقَاسِيَةِ طِينِ وَ الْمَارِقِينَ وَاجِبَةٌ وَ الْبِرَاءَةُ مِنَ الْأَنْصَابِ وَ الْأَزْلَامِ أَيْمَةُ الضَّلَالِ وَ قَادَةُ الْجَوْرِ كُلِّهِمْ أَوْلِيَهُمْ وَ آخِرُهُمْ وَاجِبَةٌ وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ شَقِيقِ عَاقِرِ نَاقَةٍ ثُمُودَ قَاتِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَاجِبَةٌ وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ جَمِيعِ قَتْلَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ - عَلَيْهِمُ السَّلَام - وَاجِبَةٌ

وَ الْوَلَايَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَمْ يُغَيِّرُوا وَ لَمْ يُبَدِّلُوا بَعْدَ نَبِيِّهِمْ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - وَاجِبَةٌ مِثْلَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ وَ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ الْكَتَدِيِّ وَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ وَ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ وَ أَبِي الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيْهَانِ وَ سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ وَ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ وَ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ وَ خُزَيْمَةَ بْنَ ثَابِتٍ ذِي الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ وَ مَنْ نَحَا نَحْوَهُمْ وَ فَعَلَ مِثْلَ فَعْلِهِمْ، وَ الْوَلَايَةُ لِاتِّبَاعِهِمْ وَ الْمُتَقَدِّينَ بِهِمْ وَ يَهْدَاهُمْ وَاجِبَةٌ.

[ترجمه]: دوست داشتن دوستان خداوند، واجب است و دوست گرفتن و پذیرفتن سرپرستی آنان، واجب. و دوری از دشمنان آنان و کسانی که ظلم بر آل محمد علیه السلام کردند و حجاب او را دریدند و از فاطمه علیها السلام فدک را گرفتند و او را از میراثش منع کردند و حقوق او و همسرش را غصب کردند و کوشیدند خانه اش را به آتش بکشند و اساس ظلم (بر آنان) را بنا نهادند واجب است و دوری از ناکثین و قاسطین و مارقین واجب است و دوری از انصاب (بتان) و ازلام (تیر های قمار) (2) که در واقع همان ائمه

ص: 17

1- فلاح السائل / 159 - به نقل از روضه کافی

2- «ازلام» جمع زَلَمَ وَ زَلَمَةٌ : تیر بی پر - تیر قمار. (منتهی الارب 513/2)

گمراهی و رهبران جور [هستند] همگی شان اولین و آخرینشان واجب است. و دوری از شقی ترین اولین و آخرین آن بسیار شقی، برادر پی کننده شتر ثمود (یعنی قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام) واجب است و دوری از همه کسانی که با اهل بیت علیه السلام قتال کردند واجب است و پذیرفتن دوستی و سرپرستی (ولایت) مؤمنانی که بعد از پیامبرشان صلی الله علیه و آله دین را تغییر نداده و عوض نکردند واجب است، مثل سلمان فارسی ابوذر غفاری مقداد بن اسود کندی، عمار یاسر، جابر بن عبدالله انصاری، حذیفه بن یمان، ابو هیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابو ایوب انصاری، عبدالله بن صامت، عباد بن صامت، خزیمه بن ثابت ذو شهادتین، ابو سعید خدری و هر کسی که راه آنان را رفت و به مانند آنان عمل کرد؛ و ولایت پیروان آنان و اقتدا کنندگان به آنان و هدایتشان واجب است، (1)

و چرا چنین نباشد که به فرموده حضرت باقر علیه السلام (... إِيَّاكُمْ وَالْوَلَايَةَ فَإِنَّ كُلَّ وَلِيَجَةٍ دُونَنَا فَهِيَ طَاغُوتٌ...) (2) (یعنی ... بر شما باد [دوری از] ولیجه ها (3) پس به درستی که هر ولیجه ای به جز پیوند با ما طاغوتی است)

با این همه دلایل عقلی و نقلی بر رعایت حقوق اولیای خداوند و اهل بیت رسول الله علیه السلام بر ثبوت این حقیقت که قرآن مجید در شأن آنان و دوستان و دشمنانشان نازل گردیده بود، (4) بعد از رحلت رسول اکرم علیه السلام آن چه اتفاق افتاد در واقع پشت سر انداختن حاملان قرآن و زیر پا نهادن پیمان ها بود و به گفته جناب سلمان فارسی، کردند و نکردند. (5) کردند آن چه را باید نمی کردند و نکردند آن چه باید می کردند و لذا شد آن چه که شد و جز عده ای بسیار اندک بر عهد خود استوار نماندند هم آنانی که با خون خود پیمان بسته بودند و البته آن عده برای احقاق آن همه حق کافی نبود هم چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام خود بر آن اشارتی فرمود (6) و بدین سان جبهه مستضعفان تشکیل گردید. (7) و در مقابل زورمندان گمراه با یاران فریفته شان، بر خاموش کردن نور الهی همت می گماشتند. (8) فعالیت شوم آنان دو جهت داشت: کوشش در تحریف وحی و بستن در خانه خاندان وحی و رسالت و از آن جا باران بلا و مصیبت به دست آنان بر این خانه و اهلس بارید، تا این که فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله تحقق یافت (9) تا زمان معاویه و یزید که دیگر از اسلام به جز اسمی و از قرآن به جز رسمی باقی نماند (10) هم چنان که سید الشهداء علیه السلام در خطبه ای فرمودند:

(ثُمَّ أَنْتُمْ أَيُّهَا الْعَصَابَةُ عَصَابَةٌ بِالْعِلْمِ مَشْهُورَةٌ وَبِالْخَيْرِ مَذْكُورَةٌ وَبِالنَّصِيحَةِ مَعْرُوفَةٌ وَبِاللَّهِ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ مَهَابَةٌ يَهَابُكُمْ الشَّرِيفُ وَيُكْرِمُكُمْ الضَّعِيفُ وَيُؤْثِرُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ

ص: 18

1- بحار الانوار 52/27 به نقل از خصال 153/2 و 154

2- ولیجه: دوست نزدیک و همراز اشاره به آیه شریفه (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ اللَّهُ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً...) (آیا گمان کردید رها خواهید شد، در حالی که هنوز خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند و بجز خداوند و پیامبرش و مؤمنین دوست و همراز نگرفتند معلوم و نشاندار نکرده است.)- (توبه: 16)

3- بحار الانوار 246/24 رقم 6 به نقل از تفسیر عیاشی 83/2

4- سورة انبياء (21) آیه 10: (لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) به تحقیق بر شما کتابی فرو فرستادیم که در آن یاد شماست آیا پس تعقل نمی کنید؟) فی الکافی و تفسیر العیاشی بإسنادهما عن أبي جعفر (علیه السلام)، قال: نُزِلَ الْقُرْآنُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَرْبَاعٍ: رُبْعٌ فِينَا وَرُبْعٌ فِي عَدُوِّنَا وَرُبْعٌ سَنَنُ وَأَمْثَالُ وَرُبْعٌ فَرَائِضُ وَأَحْكَامٌ. وَزَادَ الْعِيَّاشِيُّ وَلَنَا كَرَامُ الْقُرْآنِ. وَرَوَى الْعِيَّاشِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ خِثْمَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (علیه السلام) قال: (الْقُرْآنُ نُزِلَ أَثَلَاثًا: ثَلَاثٌ فِينَا وَفِي أَحِبَّائِنَا وَثَلَاثٌ فِي أَعْدَائِنَا وَعَدُوِّ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا وَثَلَاثٌ سَنَّةٌ وَمِثْلُ) (تفسیر صافی ج 14/1). در کافی و تفسیر عیاشی به اسنادشان از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: قرآن در چهار ربع نازل شده است

یک ربع درباره ما یک ربع دشمنان ما یک ربع در سنن و امثال و یک ربع در فرائض و احکام عیاشی در روایت خود افزوده است: و آیات کریمه قرآن در حق ماست عیاشی در روایت دیگری از خثیمه از امام باقر علیه السلام آورده است که فرمود: قرآن سه ثلث نازل شده است: یک ثلث درباره ما و دوستانمان یک ثلث درباره دشمنانمان و دشمنان پیشینیانمان و یک ثلث سنت و مثل ر.ک. تفسیر صافی 14-17/1 : المقدمة الثالثة في نبذ مما جاء في أن جُلَّ القرآن إنما نزل فيهم وفي أوليائهم وأعدائهم وبيان سر ذلك.

5- ثم قال سلمان الفارسي: «كردید و نکردید» أي فعلتم و لم تفعلوا (احتجاج 99/1، چاپ نجف). و در روایت دیگر جناب سلمان فرمود: أصبتم و أخطأتم أصبتم سنة الأولين و أخطأتم سنة نبيكم حتى أخرجتموها من معدنها و أهلها. (احتجاج، 111/1)

6- فقال علي عليه السلام: (أما والله لو أن أولئك الأربعين رجلاً الذين بايعوني وفوا لجاهدتكم في الله و الله. لا أما والله لا ينالها أحد من عقبكم إلى يوم القيامة.) (احتجاج 110/1).

7- قال علي عليه السلام: فينا نزلت هذه الآية: (و نريد أن نمنَّ على الذين استضعفوا في الأرض). حضرت علي عليه السلام فرمود: آیه «و ما اراده می کنیم تا بر کسانی که در زمین ضعیف داشته شدند منت گذاریم» درباره ما نازل شده است. (بحار الانوار 171/24 از تفسیر فرات کوفی / 116). ر.ک. بحار الانوار 173/24 - 167 : باب انهم عليهم السلام المستضعفون الموعودون بالنصر من الله تعالى.

8- عن أبي الجارود عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال: (يريدون ليُطْفئوا نورَ الله بأفواههم و الله مُتِمُّ نُورِهِ) و الله لو تركتم هذا الأمر ما تركه الله. ابو الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند که آن حضرت درباره آیه «می خواهند نور خدا را با دهان های خود خاموش کنند در حالی که خدا اتمام کننده نور خویش است» فرمود: «به خدا قسم اگر شما این امر [امامت] را رها کنید خدا آن را رها نمی نماید (بحار الانوار 320/23 - از كنز جامع الفوائد / 338). امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز درباره این آیه فرمود: (يريدون ليُطْفئوا ولاية أمير المؤمنين عليه السلام بأفواههم). (بحار الانوار 318/23 - از اصول کافی 432/1) ر.ک. بحار الانوار 325/23-304: باب انهم أنوار الله و تأويل آيات النور فيهم عليهم السلام

9- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: (سيأتي زمانٌ على أمتي لا يبقى من القرآن إلا رسمة و لا من الإسلام إلا اسمه يُسمون به و هم أبعدُ الناس عنه) (زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش - خط و نوشته آن - و از اسلام جز نامش نخواهد ماند مردمان به این نام - مسلمانان - نامیده می شوند ولی، آنان از همه کس از اسلام دور ترند (نقش ائمه در احیاء دین 37/1 - به نقل از بحار الانوار 190/52 و ثواب الأعمال / 301)

10- در این مورد رجوع شود به 1. نقش ائمه در احیاء دین علامه سید مرتضی عسکری 12 جلد چاپ تهران 2. مقدمة مرآة العقول (معالم المدرستين)، علامه سید مرتضی عسکری، 2 جلد، چاپ تهران.

عِنْدَهُ، تَشْفَعُونَ فِي الْخَوَاصِّ إِذَا امْتَنَعَتْ مِنْ طَلَابِهَا، وَتَمْشُونَ فِي الطَّرِيقِ بِهَيْئَةِ الْمُلُوكِ وَكَرَامِهِ الْأَكْبَرِ. أَلَيْسَ كُلُّ ذَلِكَ إِنَّمَا نِلْتُمُوهُ بِمَا يَرْجِي عِبَادَتُكُمْ مِنَ الْقِيَامِ بِحَقِّ اللَّهِ، وَإِنْ كُنْتُمْ عَنْ أَكْثَرِ حَقِّهِ تَقْصُرُونَ، فَاسَّ تَخَفُّقْتُمْ بِحَقِّ الْأَيْمَةِ، فَأَمَّا حَقُّ الضَّعْفَاءِ فَضَدَّ يِعْتُمُّ، وَأَمَّا حَقُّكُمْ بِزَعْمِكُمْ فَطَلَبْتُمْ، فَلَا مَالًا بَدَلْتُمُوهُ، وَلَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا، وَلَا عَشِيرَةً عَادِيْتُمُوهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ، أَنْتُمْ تَتَمَنَّوْنَ عَلَى اللَّهِ جَنَّتَهُ وَمُجَاوَرَةَ رَسُولِهِ وَأَمَانًا مِنْ عَذَابِهِ. لَقَدْ خَشِيتُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمُتَمَنُّونَ عَلَى اللَّهِ أَنْ تَحُلَّ بِكُمْ نِقْمَةٌ مِنْ نِقْمَاتِهِ، لَا تَكُنَّ بَلْعَتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ مَنْزِلَهُ فَضَلَّيْتُمْ بِهَا وَمَنْ يَعْرِفُ بِاللَّهِ لَا- تُكْرِمُونَ وَأَنْتُمْ بِاللَّهِ فِي عِبَادِهِ تُكْرِمُونَ، وَقَدْ تَرَوْنَ عَهْدَ اللَّهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَقْرَعُونَ، وَأَنْتُمْ لِيَبْغُضَ ذِمَّةَ آبَائِكُمْ تَقْرَعُونَ وَذِمَّةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَحْقُورَةٌ، وَالْعُمَى وَالْبُكْمُ وَالزَّمَنِي فِي الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ لَا تَرْحَمُونَ، وَلَا فِي مَنْزِلَتِكُمْ تَعْلَمُونَ، وَلَا مَنْ عَمِلَ فِيهَا تَعْنُونَ، وَبِالْإِدْهَانِ وَالْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظُّلْمَةِ تَأْمَنُونَ، كُلُّ ذَلِكَ مِمَّا أَمَرَكُمُ اللَّهُ بِهِ مِنَ النَّهْيِ وَالتَّوْبَةِ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ، وَأَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلِبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ. [تَشْعُرُونَ] ذَلِكَ بَأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءُ عَلَى حِلَالِهِ وَحَرَامِهِ، فَأَنْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ، وَمَا سَلَبْتُمْ ذَلِكَ إِلَّا بِتَقَرُّقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَاخْتِلَافِكُمْ فِي السُّنَنِ بَعْدَ الْبَيِّنَةِ الْوَاضِحَةِ، وَلَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْآذَى وَتَحَمَّلْتُمْ الْمَؤُونَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُّ وَعَنْكُمْ تَصْدُرُّ، وَإِلَيْكُمْ تَرْجِعُ وَلِكِنِّكُمْ مَكْنَنْتُمْ الظُّلْمَةَ مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ، وَأَسْتَسَلَّمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ، سَلَطْتُمْ عَلَى ذَلِكَ فِرَاقَكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَإِعْجَابَكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ، فَأَسْلَمْتُمْ الضَّعْفَاءَ فِي أَيْدِيهِمْ فَمِنْ بَيْنِ مُسْتَعْبِدٍ مُقْهُورٍ وَبَيْنِ مُسْتَضْعَفٍ عَلَى مَعِيشَتِهِ مَغْلُوبٍ. يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمُلْكِ بَارَائِهِمْ وَيَسْتَشْعِرُونَ الْخِزْيَ بِأَهْوَائِهِمْ، إِفْتِدَاءً بِالْأَشْرَارِ، وَجُرْأَةً عَلَى الْجَبَّارِ، فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلَى مِنْبَرِهِ خَطِيبٌ يَصْقَعُ، فَلَا أَرْضَ لَهُمْ شَاغِرَةٌ وَأَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ، وَالنَّاسُ لَهُمْ خَوْلٌ لَا- يَدْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ، فَمِنْ بَيْنِ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، وَذِي سَطْوَةٍ عَلَى الضَّعْفَةِ شَدِيدٍ، مُطَاعٍ لَا يَعْرِفُ الْمُبَادَى [ء] الْمُعِيدَ. فَيَا عَجَبًا وَمَالِي [لَا] أَعْجَبُ وَالْأَرْضُ مِنْ غَاشٍّ غَشُومٍ وَمُتَصَدِّقٍ ظُلُومٍ، وَعَامِلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِهِ هُمْ غَيْرِ رَحِيمٍ، فَاللَّهُ الْحَاكِمُ فِيمَا فِيهِ تَنَازَعْنَا، وَالْقَاضِي بِحُكْمِهِ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَنَا. (1)

[ترجمه]: سپس شما ای گروه نیرومند دسته ای هستید معروف به دانش و نامور به خوبی و معروف به خیرخواهی و به وسیله خدا در دل مردم مهابتی دارید؛ شرافتمند از شما حساب می برد و ناتوان شما را گرامی می دارد و آنان که هم درجه شما نیستند و بر

ص: 19

ایشان حق نعمتی ندارید شما را بر خود ترجیح می دهند؛ شما واسطه حوایجی هستید که بر خواستاران آن ها ممتنع شدند و به هیبت پادشاهان و ارجمندی اکابر در میان راه گام بر می دارید آیا همه این ها برای این نیست که مردم به شما امید دارند که به حق خدا قیام کنید و اگر از بیشتر حق او کوتاه بیایید به حق ائمه بی اعتنایی کردید و اما حق ناتوانان را نادیده گرفتید با این که حق خود را که بدان معتقدید طلب کنید. شما نه مالی در این راه خرج کردید و نه جانی را برای خدایی که آن را آفریده است به مخاطره انداختید و نه برای رضای خدا با عشیره ای در افتادید؛ شما از درگاه خدا آرزوی بهشت او و هم جوارى رسولان او و امان از عذاب او را دارید ای کسانی که این آرزو ها را به درگاه خدا دارید من می ترسم که انتقامی از خدا بر شما فرود آید زیرا شما به یک مقامی از کرامت خدا رسیدید که به واسطه آن بر دیگران برتری دارید بندگان مؤمن به خدا را گرامی نمی دارید شما در حالی که به خاطر خدا در میان مردم ارجمند هستید و به چشم خود ملاحظه می کنید که پیمان های خدا شکسته شده و شما هراس نمی کنید با آن که برای یک نقض تعهد پدران خود به هراس می افتید در حالی که تعهد رسول خدا صلی الله علیه و آله خوار و بی مقدار شده کور ها و لال ها و زمین گیر ها در شهر ها بی سرپرست ماندند و بر آنان ترحم نمی شود شما به اندازه مقام خود و در خور مسؤولیت خود کاری نمی کنید و در مقابل کسی هم که آن کار را انجام می دهد خضوع ندارید و به مسامحه و سازش با ظالمان خود را آسوده می دارید همه این ها همان اموری است که خداوند شما را به نهی فردی و دسته جمعی از آن ها فرمان داده است و شما از آن غافلید. مصیبت بر شما از همه مردم بزرگ تر است زیرا در حفظ مقام بلند علمی دانشمندان و علما مغلوب شدید (یعنی نتوانستید مقام علمای خود را حفظ کنید و دیگران را بر آن مقام چیره نمودید) و ای کاش [در این جهت] کوشش می کردید. این برای آن است که مجاری امور و احکام به دست دانشمندان و علما به خداست که امین بر حلال و حرام او هستند و باید زمام امور به دست آنان باشد. و این مقام از شما گرفته شده؛ و آن از شما گرفته نشده است مگر به واسطه تفرق شما از حق و اختلاف شما درباره روش پیغمبر با وجود دلیل روشن و اگر شما بر آزار شکبیا باشید و در راه خدا تحمل به خرج دهید زمام امور خدا به شما بر می گردد و از طرف شما اجرا می شود و شما مرجع کار مردم خواهید بود ولی شما خود ظلمه را در مقام خود جای دادید و امور حکومت خدا را به آنان وا گذاشتید تا به شبهه کار کنند و در شهوت و دل خواه خود

پیش روند گریز شما از مرگ و خوش بودن شما به زندگی موقت و فانی آنان را بر این مقام مسلط کرده است ناتوان را زیر دست کردید تا برخی را برده و مقهور کنند و برخی را محتاج یک لقمه نان مملکت را به رأی خود زیر و رو کنند و رسوایی هوس رانی را بر خود هموار سازند به پیروی از اشرار و بی پروایی نسبت به خدای جبار، در هر شهری خطیبی سخنور بر منبر دارند و همه کشور اسلامی زیر پای آن هاست و دستشان در همه جا باز مردم همه در اختیار آنانند و هر دستی بر سر آنان زنند دفاعش نتوانند برخی زورگو و معاندند و بر ناتوانان به شدت یورش برند و برخی فرمانروایند و به خدا و معاد عقیده ندارند شگفتا از این وضع! و چرا در شگفت نباشم از آن که زمین در تصرف مردی دغل و ستمکار است و یا زکات بگیر نابکار و یا حاکمی که بر مؤمنان نا مهربان است و بی ترحم.

و خدا حاکم باد در اختلافات میان ما و قضاوت کناد در کشمکش های ما با یک دیگر مصیبت های آنان به حدی رسید که «اعظم الناس مصیبة» (1) شدند. از آنان کسی نماند، مگر آن که مسموم یا مقتول گردید (2) و اوج این همه در عاشورا و کربلا نمودار شد، (3) فاجعه ای به عمیق ترین و دردناک ترین شکل حبیب خدا (4) نور چشمان رسول، پاره های تن او و یاران او در دین خدا، تشنه از آبی که حیوانات از آن سیراب بودند؛ قطعه قطعه شدند اسیر گشتند به زنجیر ها بسته شدند در میان بارانی از تهمت و ناسزا و تازیانه در بیابان ها رانده شدند و در خرابه ها جای گرفتند.

دعبل خزاعی شاعر حماسه آفرین شیعی در قصیده تائیه مشهور خود، چه نیکو سروده است:

أَفَاطِمُ لَوْ خَلَّتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلًا *** وَ قَدْ مَاتَ عَطْشَانًا بِشَطِّ فِرَاتٍ

إِذَا لَلَطُمْتِ الْخِدَّ فَاطِمُ عِنْدَهُ *** وَأَجْرِيَتْ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي الْوَجَنَاتِ

أَفَاطِمُ قُومِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ فَاذْبِي *** نُجُومَ سَمَاوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاةٍ

[ترجمه]:

ای فاطمه! اگر در نظر می آوردی حسین را که به تیغ دشمن بر خاک افتاده و بر کناره فرات، تشنه لب جان داده است

هر آینه نزد او بر چهره می زدی و آب دیده را بر گونه های گلگونت روان می ساختی

ای فاطمه! ای دختر نیکی! برخیز و ندبه و نوحه کن بر ستاره های آسمانی که بر

ص: 21

1- بحار الانوار 218/27-207 باب شدة محنهم وأنهم اعظم الناس مصیبة وأنهم عليهم السلام لا يموتون الا بالشهادة

2- قال الحسن بن علی علیه السلام: (وَ اللَّهُ لَقَدْ عَهِدَ إِلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنْ هَذَا الْأَمْرَ يَمْلِكُهُ إِثْنَا عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وَلَدِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ مَا مِنَّا إِلَّا مَسْجُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ). (به خدا قسم به تحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما پیمان بست که این امر [امامت] به دوازده امام از فرزندان علی و فاطمه علیهم السلام واگذار می شود هیچ یک از ما نیست مگر این که مسموم یا مقتول باشد. (بحار الانوار 217/27 رقم 19 به نقل از کفایة الأثر).

3- عن الصادق عن أبيه عن جدّه عليه السلام أنّ حسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام دخل يوماً على الحسن عليه السلام فلما نظر إليه

بکی، فقال: ما یبکیک؟ قال: أبکی لما یُصنَعُ بک فقال الحسن علیه السلام: إنَّ الَّذی یؤتی إلی سم یدس إلی فاقتل به و لکن لا یوم کیومک یا أبا عبد الله علیه السلام یزدلف إلیک ثلاثون ألف رجل یدعون أنهم من أُمَّة جدنا محمد صلی الله علیه و آله و ینتحلون الاسلام فیجتمعون علی قتلك و سفک دمک و انتهای حُرْمَتِکَ و سَبی ذراریک و نساآک و انتهاب ثَقْلک فَعِنْدَها یحلُّ الله بِنی أُمّیة اللعنة و تمطر السماء دماً و رماداً و یبکی علیک کلُّ شیء حتّی الوحوش و الحیتان فی البحار (از امام صادق و امام از پدرش و پدرش از جدش علیه السلام نقل کرده است که روزی امام حسین علیه السلام بر امام حسن علیه السلام وارد شد و چون چشمش به برادر افتاد، گریست امام حسن فرمود: برای چه گریه می کنی؟ فرمود: گریه ام برای رفتاری است که با تو می شود. امام حسن علیه السلام فرمود: پیش آمدی که برای من می شود زهری است که در کامم کنند و مرا بکشند ولی یا ابا عبد الله هیچ کس هم چون تو روزی در پیش ندارد که سی هزار نفر دور تو را می گیرند و ادعا می کنند که از امت جدّ ما محمد صلی الله علیه و آله هستند و دین اسلام را بر خود می بندند و همه برای کشتن تو و ریختن خون تو و هتک احترام تو و اسیری بچه ها و زنان تو و تاراج اموال تو هم دست می شوند و هنگامی که چنین کنند خداوند لعنت خود را بر بنی امّیه فرو فرستد و آسمان خون و خاکستر بر سر مردم ببارد و همه چیز به حال تو گریان شود حتّی حیوانات وحشی در بیابان ها و ماهی ها در دریا ها. (سید بن طاووس، اللهوف، ترجمه سید احمد فهری زنجانی، ص 25 و 26) برای تفصیل بیشتر رجوع شود به بحار الانوار 269-272/44، باب أن مصیبتہ (سید الشهداء علیه السلام) أعظم المصائب.

4- «حبيب» در لغت هم به معنای «محبّ» (دوستدار) و هم به معنای «محبوب» (دوست داشته شده) آمده است. (المعجم الوسيط

روی زمین خشک افتاده اند.

دیارُ رَسولِ اللهِ أَصْبَحَنَ بَلْقَعاً *** و آلِ زیادِ تَسْكُنُ الحِجراتِ

و آلِ رسولِ اللهِ تُدْمِی نُحُورَهُمْ *** و آلِ زیادِ رَبَّةِ الحِجَلاتِ

و آلِ رسولِ اللهِ تُسَبِی حَرِیْمَهُمْ *** و آلِ زیادِ آمَنُوا السَّرَباتِ (1)

[ترجمه]:

خانه های رسول خدا خالی و ویران گردیده و آل زیاد در خانه های خود به ناز و نعمت ساکنند!

گلوی آل پیامبر خون آلود است در حالی که آل زیاد، خانه های بزرگ و آراسته دارند

زنان این خاندان به اسارت می روند اما راه ها برای آل زیاد ایمن است.

بر همین اساس و در ادامه همین مظلومیت بود که بنی امیه و پیروانشان روز عاشورا را روز «عید و برکت» نامیدند (2) و بلندگوهای خود فروخته شان از مفتیان و مدیحه سازان فریاد بر می آوردند که تعزیت داشتن مصیبت عاشورا بدعت است (3) چنان که در زیارت عاشورا می خوانیم:

(اللهم إِنْ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَيَّةَ وَابْنُ أَكَلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ بَنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِكَ وَ لِسَانِ نَبِيكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ...) (4)

[ترجمه]: خدایا! این روزی است که بنی امیه و فرزند جگرخوار (معاویه فرزند هند)،

ملعون فرزند ملعون به زبان تو و زبان پیامبرت صلی الله علیه و آله، آن را متبرک اعلام کردند...

امام صادق علیه السلام در ضمن روایت مفصلی در پاسخ راوی که علت متبرک اعلام شدن روز عاشورا از سوی بنی امیه را می پرسد، ابتدا گریسته، سپس می فرماید:

لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقَرَّبَ النَّاسُ بِالشَّامِ إِلَى يَزِيدَ، فَوَضَّعُوا لَهُ الْأَخْبَارَ وَ أَخَذُوا عَلَيْهَا الْجَوَازِزَ مِنَ الْأَمْوَالِ فَكَانَ مِمَّا وَضَّعُوا لَهُ أَمْرٌ هَذَا الْيَوْمَ، وَ أَنَّهُ يَوْمٌ بَرَكَةٌ، لِيَعْدَلَ النَّاسُ فِيهِ مِنَ الْجَزَعِ وَ الْبُكَاءِ وَ الْمَصِيبَةِ وَ الْحُزَنِ إِلَى الْفَرَحِ وَ السُّرُورِ وَ التَّبَرُّكِ وَ الْإِسْتِعْدَادِ فِيهِ. حَكَّمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ. (5)

[ترجمه]: وقتی حسین علیه السلام کشته شد مردم در شام به یزید تقرّب جستند. برایش اخباری وضع کردند و برای آن جوایز مالی گرفتند از جمله چیزهایی که برای او وضع کردند امر این روز است و این که این روز روز برکت است تا این که مردم از جزع و گریه و مصیبت و غم منصرف شده به شادی و سرور و تبرک و آمادگی (دنیوی) روی

1- شرح تائیه دعبیل خزاعی علامه مجلسی، ص 47-48 و 70-71

2- در کتاب ارزشمند اقناع اللائم مطالبی در این باب آمده که خلاصه آن نقل می شود: - امویان روز عاشورا را «عید رأس السنة» اعلام کردند با این که ابتدای سال اول محرم است نه دهم محرم - سید رضی در شعر زیر به بدعت اهل شام اشاره می کند: کانت مأتم بالعراق تعدها *** امویة بالشام من أعیادها (سوگواری هایی در میان مردم عراق بود که امویان در شام آن ها را از اعیاد خود اعلام کردند.) - هنگامی که سهل بن سعد صحابی وارد شام شد و شادی مردم را مشاهده کرد و علت آن را جویا شد، دانست که این شادی به سبب وارد شدن سر مقدس سید الشهداء علیه السلام به شام است و بسیار تعجب کرد. - مقریزی در الخطط، ج 2، ص 385 نقل می کند که پادشاهان بنی ایوب که پس از انقراض علویون در مصر روی کار آمدند عاشورا را روز شادی اعلام کردند که در آن امور خانواده خود را توسعه داده و شیرینی پخش می کردند و صدای آواز های شادی در گذر ها بلند نمودند و زنان چشمان خود را سرمه کشیدند و ... مقریزی معتقد است که این بدعت توسط حجاج بن یوسف ثقفی در میان اهل شام گذاشته شد، در حالی که بانی این بدعت بنی امیه بودند. - بنی امیه در تبرک روز عاشورا، احادیثی نیز جعل کردند؛ از جمله این حدیث که «من وسع علی عیاله یوم عاشورا، وسع الله علیه فی سنته کلها» برخی از علمای اهل سنت هم چون احمد بن محمد سورکتی انصاری، ابن رجب و ابن جوزی این حدیث را مجعول دانسته اند. (اقناع اللائم / 3-5 و 210-212، با تلخیص)

3- کتبی هم چون اقناع اللائم سیرتنا و سنتنا، مقدمة المجالس الفاخرة در پاسخ به چنین شبهاتی نوشته شده است. کتاب اخیر نوشته علامه شرف الدین است و تحت عنوان فلسفه شهادت و عزاداری حسین بن علی علیه السلام به فارسی ترجمه شده است هم چنین یکی از علمای اهل سنت «سند» پاکستان به نام شیخ محمد معین تتوی سندی، متوفای 1161 هجری در کتابی به نام قرّة العین فی البكاء علی الامام الحسین جواز عزاداری سید الشهداء علیه السلام را بر اساس سیره نبوی به اثبات رسانده است.

4- زیارت عاشورا

5- بحار الانوار، 270/44، رقم 1 و ج 104/101، رقم 6؛ به نقل از علل الشرایع

در اثر همین تبلیغات دستگاه خلافت است که وقتی امام صادق علیه السلام، در خانه خود، مجلس سوگواری سید الشهداء علیه السلام را برگزار می فرماید در پاسخ مردم ازدحام کننده بر در خانه می فرماید:

(صَبِيٌّ لَنَا غُشِي عَلَيْهِ فَصَحَنَ النِّسَاءُ) (1) (یعنی: بچه ای از ما غش کرده بود، و زنان بدان خاطر شیون کردند)

مرحوم حاج میرزا ابوالفضل طهرانی در کتاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور در شرح جمله نقل شده از زیارت عاشورا بیاناتی دارد که خلاصه آن چنین است:

برکت، به میمنت گرفتن چیزی است و مشتق از «برکت» است به معنای نمو و رشد و زیادت. تبرک بنی امیه به این روز، بر چند وجه است:

وجه اول) به عنوان پیروزی خود بر امام مظلوم در این روز شوم آن را روز ذخیره قوت و آذوقه دانسته و این ذخیره کردن را سنت و مایه وسعت رزق اعلام کردند چنان که در اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام نهی از این کار و تعریض به بنی امیه مکرر وارد شده است. از جمله شیخ صدوق در امالی و عیون اخبار الرضا از حضرت رضا علیه السلام روایت می کند که فرمود: «هر کس در روز عاشورا سعی در حوایج خود را ترک کند خداوند تعالی تمام حوایج دنیا و آخرت وی را قضا نماید و هر که روز عاشورا، روز حزن و مصیبت و گریه او باشد خدای عزوجل، روز قیامت را روز فرح و مسرت او قرار دهد. و هر که روز عاشورا را روز برکت نام نهد و به ذخیره به منزل خود چیزی برد خدای برکت ندهد برای او در آن چه ذخیره کرده است و در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - به اسفل درکه جحیم محشور شود.»

وجه دوم) اقامه مراسم عید به صورت های مختلف به طوری که روز عاشورا را «عید عاشورا» نامیدند به طوری که هنوز هم در شهر هایی مثل مدینه مرسوم است.

وجه سوم) استحباب روزه روز عاشورا به علامت شادی است. در این مورد اکثر علمای شیعه حکم به کراهت روزه این روز کرده و امساک از غذا تا بعد از ظهر بدون نیت روزه و پس از آن خوردن غذا های ساده (غذای مصیبت زدگان) نه غذا های لذیذ و مفصل را توصیه کرده اند.

وجه چهارم) جعل دعا هایی مشتمل بر رهایی تمام انبیا از گرفتاریشان در روز عاشورا چنان که می گویند آتش نمرود در این روز بر حضرت ابراهیم علیه السلام سرد و سلامت

ص: 23

شد سفینه نوح علیه السلام در این روز به ساحل نشست لشکر فرعون در این روز در نیل غرق شد حضرت عیسی علیه السلام در این روز از دار یهود نجات یافت و ...

عبد القادر گیلانی می گوید: « این روزی است مبارک که خدا برای قتل پسر دختر پیغمبر خود برگزید! » عجباً این چگونه روزی است که برای تمام پیغمبران فضل و انعام و نجات است و برای خاتم و افضل انبیا علیه السلام بلا و قتل و اسارت خاندان او؟! (1)

به دعوت کوفیان حرکت کرده بودند لباس بزم پوشیده بودند و با همه عزیزان از خرد و کلان کودک و جوان و کهنسال به راه افتاده بودند ولی به میدان رزم وارد شدند؛ لذا همگی در آن شرکت جستند. گلو و سینه های خود را به مهمانی تیغ ها و نیزه ها بردند و چه مشتاقانه رفتند. آن چه در این حرکت از بدو قدم تا ختم نفس نقش بست مظلومیت بود؛ مظلومیتی در تناسب با آن همه مصیبت آنان برای همین آمده بودند و لذا سالم رفتگان از آن میدان همین خبر را به یاران و دیاران بردند. پس آن گاه حبّ فطری آل محمد - صلی الله علیهم اجمعین ، حبّ حبیبان خدا، از دل ها جوشید و بغض بر دشمنان خدا دشمنان حبیبان خدا شعله ور شد و خانه عنکبوتی (2) یزید و یزیدیان را فرا گرفت و در فرصتی که پس از آن پیش آمد جانشینان سردار کربلا و سالار شهیدان، خصوصاً حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام به احیای دین و ابلاغ آن و برگرداندنش به جامعه پرداختند تا هر آن کس که رفتن سوی خداوند را می خواهد بداند و بتواند و بر دیگرانی که این چنینند حجت تمام شود و چنین است دلی که به عزای سید الشهداء علیه السلام بنشیند دلی است که گوشی برای شنیدن معارف جانشینان آن حضرت و فهمی برای درک آن خواهد داشت. (3)

انگیزه حرکت تحقق خواست خداوند متعال بود. (4) آخر چگونه حبیب خواست حبیب را نخواهد؟ و نتیجه حرکت احیای حقیقت دین و لذا اصلاح امت و هدم بدعت ها و ضلالت ها. (5) و در این میدان تنها حربه مظلومیت! (6) و این همه البته ختم حرکت نیست، بیان و ابلاغ و نمایاندن آن مظلومیت به دیگران است که افشای باطل و اهل آن می کند و کوس رسوایی آنان را بر سر هر کوی و برزن می زند و اقامه ماتم و برپایی عزاداری بر آن واقعه و مصیبت همان بیان و تبلیغ است که در آن سه بعد نهضت کربلا، انگیزه و نتیجه و تبلیغ حاصل می شود (7) به حبّ حبیبان خدا می نشینند و ذکر آن مصیبت می کنند؛ یعنی اعمال و رفتار اهل حق و حق و اهل باطل و باطل را بازگو می کنند و بدین سان دل خود را به حبّ حبیبان حق و بغض منادیان باطل آغشته می سازند.

چند و چون هر انسانی به چند و چون دل اوست (8) و مؤمن، به عزای حبیب خدا، چون ننشیند؟! که خداوند او را «أَشَدُّ حُبّاً» نسبت به خود خوانده (9) و مسلمان بر حبیب خدا چون

ص: 24

1- شفاء الصدور / 248-262 (با تلخیص)

2- سوره عنکبوت، آیه 41: (مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ).

(یعنی: مثل کسانی که غیر خدا اولیاء گرفتند مثل عنکبوت است که خانه می گیرد و همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است.)

3- تحریف و تبدیل مفاهیم و معانی اسلامی با رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آغاز گشت و رفته رفته، وسعت و شدت یافت یعنی هر چه اقتدار دستگاه حکومت بیشتر می شد نقاط بیشتری از اصالت های اسلامی، دست خوش تغییر و تبدیل می گردید عصر حکومت معاویه خطرناک ترین عصور این دوران است در این دوره اسلام به صراحت و به طور رسمی به فرمان حکومت اموی به تحریف کشیده شد و این تحریف تا آن جا اوج گرفت که گفته امام امیرالمؤمنین علیه السلام «اسلام، به صورت پوستینی وارونه و یا دیگی واژگون شده در

آمد.» اما عصر یزیدی دیگر نتوانست این جنایت بنیان کن را ادامه دهد زیرا در ابتدای آن قیام و نهضت خونین حسینی با حرکتی حساب شده دقیق و بر اساس بینش و بصیرت الهی اتفاق افتاد حضرت امام حسین علیه السلام، با نهضت خود اعتبار خلافت را به طوری شکست داد که دیگر تحریفی بعد از آن در جامعه اسلامی به دست خلفا امکان وقوع نیافت و این خون قدسی، چون سدی سدید در برابر تحریف و تغییر و تبدیل اسلام قرار گرفت.

4- حضرت سیدالشهداء علیه السلام، رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدند و حضرت رسول به ایشان فرمودند: (أُخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا.. إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يُرِيهِنَّ سَبَايَا) (یعنی) «[از مکه] خارج شو، که خدا می خواهد تا تو را کشته ببیند... مشیت خدا بر این شده است که آنان (زنان و کودکان) را نیز اسیر ببیند.» آهی سوزان بر مزار شهیدان (ترجمه لهوف، ص 63-65)

5- حضرت سید الشهداء علیه السلام در خطبه مشهورشان هنگام عزیمت از مکه فرمودند: (اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَسُّاسَ مِنْ فَضُولِ الْحَطَامِ وَلَكِنْ لِنُرِيَ (النَّزْدَ) الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَتُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَيَعْمَلَ بِفَرَائِضِكَ وَتُنْصَحَ وَاحْكَامُكَ) (یعنی بار خدایا! تو می دانی که آن چه ما قصد آن را داریم رقابت در سلطنت و خواهش کالای دنیا نیست؛ بلکه برای این است که دین تو را برپا ببینیم (برگردانیم) و در بلاد اصلاح نماییم و بندگان ستم رسیده تو را آسوده خاطر کنیم و به واجب و سنت و احکام تو عمل شود. شما باید ما را یاری کنید و به ما حق دهید نیروی ستمکاران بر سر شماست و آنان در خاموش کردن نور پیغمبر شما می کوشند و خدا ما را بس است و بر او توکل داریم و به درگاه او باز می گردیم و سرانجام امور به سوی اوست. (تحف العقول / 243)

6- قبل و بالا تر از هر کس خداوند متعال در قرآن مجید از آن حضرت به این صفت و لقب یاد فرموده است: (وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا) (یعنی: و کسی که مظلوم کشته شد، برای ولی او سلطانی قرار می دهیم) - (سوره اسراء، آیه 33). عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى: (وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا)، قال: هو الحسين بن علي عليه السلام قُتِلَ مَظْلُومًا وَنَحْنُ أَوْلِيَاؤُهُ وَ الْقَائِمُ مِنَّا إِذَا قَامَ طَلَبَ بَنَاتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام... امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه فوق فرمود: او (مظلوم)، حسین بن علی علیه السلام است که مظلوم کشته شد، و ما اولیای او هستیم و قائم ما علیه السلام هنگامی که قیام نماید خون حسین علیه السلام را طلب می کند (بحار الانوار 218/44 رقم 7؛ به نقل از تفسیر عیاشی) ر.ک. بحار الانوار 220/44-217: باب الآيات الأولى لشهادته عليه السلام و أنه يطلب الله بناره. آیه فوق علاوه بر آن همه اخبار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و آن همه رفتارهای در این رابطه با ایشان و فرمایش های مکرر خود آن حضرت از زمان حرکت از کوفه تا اقامت در کربلا، گذشته از ظاهر امر و به علاوه مقام ولایت آن حضرت نشانه علم ایشان به شهادتشان و مصیبت های بعدی می باشد. ر.ک. لواجع الاشجان / 221-216

7- علّاه سید محسن امین عاملی (رحمه الله) در کتاب ارزشمند اقتناع اللائم علی إقامة المآتم صفحه 179-174، نوزده فایده برای مجالس عزاداری سید الشهداء علیه السلام ذکر می کند که در واقع در همان سه مورد فوق خلاصه می شود.

8- قال رسول الله صلى الله عليه وآله: (فِي الْإِنْسَانِ مُضَةٌ إِذَا هِيَ سَلِمَتْ وَصَحَّتْ سَلِمَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ فَإِذَا سَقَمَتْ سَقَمَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَفَسَدَ وَهِيَ الْقَلْبُ) - (سفينة البحار 440/2).

9- و الذين آمنوا أشد حبا لله.

نگرید؟ که اسلام فطری است (1) و خود چیزی بجز محبوب های خداوند نیست (2) یعنی که حبّ حبیان خدا فطری است پس گریه بر مصیبت آنان نیز فطری است. (3) لذا تعزیت او را قبل از اتفاق مصیبتش داشته اند و در دنیا اولین تعزیت گزار وی، حضرت آدم است و مرثیه خوان این تعزیت، حضرت جبرائیل و به همین سانند حضرت زکریا و... (4) و رسول اکرم و امیرالمؤمنین و زهراى اطهر - علیهم السلام. (5)

بر این مصیبت، آسمان و زمین خون می گریند جنّ و انس اشک می ریزند و ملائکه نوحه می کنند (6)

در این عرصه، شعر رساترین زبان است در بیان فاجعه و کارساز ترین وسیله است در تبلیغ واقعه شعر تمام عیار بجز لطافت خیال، استواری اندیشه را نیز با خود دارد لذا از طرفی جذب قلوب می شود و از طرفی دیگر، جلب عقول می کند و بدین سان، ایمان می آفریند و سپس عمل. (7)

در نگاهی به تاریخ اولین مرثیه ساز و مرثیه خوان سیّد شهیدان را داغدار ترین از آن مصیبت یعنی مادر بزرگوار مرضیه اش حضرت فاطمه زهرا علیها السلام می یابیم:

کربلاء یا کربلاء یا کربلاء *** کربلا لازلت کرباً و بلاء (8)

و سپس داغداران دیگر از اولاد معصوم آن حضرت بشارت دهندگان تشویق کنندگان و صله پردازان مرثیه گوین (9) و از شاعران و مرثیه سازان نخستین کس را عقبه بن عمرو العبسی (10) می بینیم و سپس کسانی چون ابن، قته عامر بن یزید فضل بن عباس، دعبل خزاعی، جعفر بن عفان، سیّد حمیری، ابن هباریه، شافعی، کشاجمی، ابن حجاج، زاهی، بوصیری و... (11)

و گمان نمی رود شاعری شیعی بوده باشد که بر مصیبت سید الشهداء علیه السلام شعر نسروده باشد، چرا که هر غیر شیعه صاحب اندک دلی نیز بر او باید گریسته باشد تا چه رسد به شیعه محبّ آل الله (12) و تفاوت عمده شاعران با غیرشان در این است که آنان، بنا بر توانایشان در سرودن مکنونات قلبی خود را می توانند کلمه کرده و به شعر بسرایند پس چگونه ممکن است شاعری شیعی، شعری در رثای بزرگ ترین مصیبت محبوب ترین خود و خدایش نسروده باشد!

و بدین سان است که ادبیات کربلا پدید آمده و در طول تاریخ بارورتر نیز شده است، تا آن جا که فضای عمده ادبیات شیعی را حجم «ادبیات طف» (13) پر کرده است.

در میان مرثیه هایی که بر آن سوگ سروده شده شاید مرثیه ای چون دوازده بند محتشم یافت نشود که این همه قبول عام یافته باشد تا آن جا که ستون ها و دیوار های تکایا و حسینیه ها و مسجد ها را با بند بند آن سیاه پوشند و عزا بپا دارند و شاعران مرثیه گوی چیره دست بسیاری به استقبال از او،

ص: 25

1- (فطرة الله التي فطر الناس عليها) (یعنی: فطرت خدا که مردم را بر آن سرشته است). - (سوره روم، آیه 22).

2- عن أبي جعفر عليه السلام: (إذا أردت أن تعلم أن فيك خيراً فأنظر إلى قلبك فإن كان يحب أهل طاعة الله عز وجل ويغض أهل معصيته فإليك خيرٌ والله يحبُّك؛ وإذا كان يَغضُّ أهل طاعة الله ويحبُّ أهل معصيته ليس فيك خيرٌ والله يَغضُّك والمرء مع من أحب.)

از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: وقتی خواستی بدانی که خیری در تو هست به قلبت نظر کن اگر اهل طاعت خدای عزوجل را دوست و اهل معصیت او را دشمن می دارد در تو خیری هست و خدا تو را دوست می دارد و هنگامی که اهل طاعت خدا را دشمن و اهل معصیتش را دوست می دارد در تو خیری نیست و خدا تو را دشمن می دارد؛ و انسان با کسی است که او را دوست دارد و عن الصادق علیه السلام قال: (وَهَلْ الْإِيْمَانُ إِلَّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ؟) (یعنی امام صادق علیه السلام فرمود و آیا ایمان، جز حبّ و بغض است؟) (سفینه البحار 201/1 به نقل از کافی)

3- ر.ک. بحار الانوار 223-250/44، باب إخبار الله تعالى أنبياءه و نبينا صلى الله عليه و آله بشهادته و شفاء الصدور/ 270-267

4- ر.ک. بحار الانوار 223-250/44، باب إخبار الله تعالى أنبياءه و نبينا صلى الله عليه و آله بشهادته و شفاء الصدور/ 270-267

5- برای تفصیل بیشتر به بحار 272/44 - 269 و نیز کتاب گران قدر سیرتنا و سنتنا سیره نبینا و سنته تألیف علامه امینی (رحمه الله) مراجعه شود کتاب اخیر که سوگواری حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیها السلام را با مدارک متقن دانشمندان اهل سنت ثابت کرده تحت عنوان راه و روش ما راه و روش پیامبر ماست به فارسی ترجمه شده است.

6- در این باب از جمله رجوع شود به: - بحار الانوار 229/45 - 201 و 231-241، ابواب 40 و 41 و 43 - منتهی الأمال، جلد اول باب پنجم مقصد چهارم فصل دهم - خصائص الحسينيه مرحوم شيخ جعفر شوشتری، ص 101-136.

7- شعر ناستوده دین و مذهب الهی شاید شعری باشد که در آن غلبه با خیال باشد و خبری از اندیشه نه و البته به آن هنگام، خیال، بنا به طبیعت خود جولانی بی حساب و کتاب خواهد داشت که این مشی خلاف عبودیت حق است که فرموده اند: (الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ) یعنی: عقل چیزی است که خدای رحمان با آن عبادت می شود. (اصول کافی 11/1) و شاید آیه شریفه نیز ناظر به همین معنا باشد که: (وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ . أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)، (یعنی: و شاعران را گمراهان پیروی می کنند آیا نمی بینی که آنان در هر وادی سرگردانند و می گویند آن چه را بدان عمل نمی کنند مگر آنان که ایمان آورده اعمال صالح انجام دادند و خدا را بسیار یاد کردند و پس از آن که از آن که ستم دیدند نصرت یافتند و زود باشد آنان که ظلم و ستم کردند بدانند به کدامین مکان باز خواهند گشت. (سوره شعراء آیات 224 تا 227) درباره شعر و پایگاه آن در اسلام رجوع شود به الغدير متن عربی، ج 24/2 - 2 و ترجمه فارسی الغدير 7-41/3 مقاله دین اسلام در برابر شعر و شاعری از دکتر محمد خوانساری در مجموعه مقالات سومین کنگره تحقیقات ایرانی (بنیاد فرهنگ ایران) ج 1 ص 490-503 و بحار الانوار 230-232/26، فصل انشاد الشعر في مدحهم عليهم السلام . هم چنین علامه مجلسی (رحمه الله) ضمن بحثی در احکام، مسجد در بیان حکم شعر خواندن در مسجد شعری را که در مدح اهل بیت علیهم السلام باشد، عبادت بزرگ می داند ایشان ضمن تأیید نظر برخی از علما، که شعر خواندن در مسجد را مباح می دانند می نویسد: «ما ذکره لا یخلو من قوة. و یؤیّده استشهاد امیرالمؤمنین علیه السلام بالاشعار في الخطب، و کانت غالباً في المسجد. و ما نقل من انشاد المدّاحين کحسان و غیره أشعارهم عندهم علیه السلام و لأنّ عبادة عظيمة و المسجد محلّها، فیخصّ المنع بالشعر الباطل» (یعنی: آن چه ذکر کرده اند، خالی از قوّت نیست و استشهاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اشعار در خطبه هایشان این نظر را تأیید می کند و این خطبه ها غالباً در مسجد بوده اند و نیز آن چه از بازخوانی اشعار مداحان هم چون حسان و غیر او نزد معصومین علیهم السلام نقل شده است. و نیز به دلیل این که مدح آن بزرگواران علیهم السلام عبادتی است بزرگ و مسجد محلّ آن است. پس منع (از شعر خواندن در مساجد) مختصّ شعر باطل است) (بحار الانوار 364/83)

8- این شعر را حضرت زهرا (علیها السلام) در دوران طفولیت حضرت سید الشهداء علیه السلام در هنگام حرکت دادن گهواره ایشان می خواند. (سیرتنا و سنتنا / 37).

9- ر.ک. بحار الانوار 296/44 - 278 باب ثواب البكاء علی مصیبتة و مصائب سائر الائمة علیه السلام خصوصاً روایات 15، 16، 24،

11- اقناع اللائم / 162 - 150؛ هم چنین بحار الانوار 242-294/45، باب ما قيل من المراثي فيه عليه السلام نیز دوره ادب الطف نوشته سید جواد شیر چاپ لبنان در میان این نام ها دیدن نام ابن حجاج (نواده حجاج بن یوسف ثقفی) و کشاجم (نواده سندی بن شاهک)، آیه کریمه (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ) را تداعی می کند (رک ادب الطف، ج 2، ص 40-45 و 155-160)

12- از جمله ابن ابی الحدید عالم مشهور اهل سنت و صاحب شرح نهج البلاغه در ضمن «قصائد العلویات» خود درباره حضرت سیدالشهداء علیه السلام می گوید: لقد بکیت لقتل آل محمد علیه السلام *** بالطف حتى کلّ عضو مدمع تالله لا أنسى الحسين عليه السلام و شلوّه *** تحت السنايك بالعراء مؤزّع من برای کشته شدن فرزندان پیامبر در صحنه خونین عاشورا نیز اشک ها ریخته ام، آن سان که گویی هر عضو از اعضای من چشمی شده است اشک فشان به خدا قسم من نمی توانم حسین علیه السلام را فراموش کنم و پیکر پاره پاره او را در زیر سم اسبان در دامن بیابان از یاد ببرم ر.ک. ادبیات و تعهد در اسلام / 291-284

13- «طفّ»، در لغت به معنای «ساحل البحر و «جانب البرّ» آمده است کربلا چون در ساحل فرات قرار گرفته است «طفّ» نامیده شده و به این نام مشهور گردیده است (مجمع البحرين 90/5 - لسان العرب 221/9).

ترکیب بند ها بسرایند.

و این کتاب که پیش رو دارید تلاشی است در گرد آوری آن استقبال ها؛ از آن بند بند داغ ها و ناله ها و فریاد ها.

ص: 26

مجموعه حاضر با جست و جویی ارزنده اشعار حدود هشتاد شاعر را در بر داشت و در یاد داشت های پراکنده در آن نیز به نام بیش از بیست شاعر دیگر و نشانی شعر بیشتر آنان اشاره شده بود.

زمینه این گردآوری بنا بر آن چه از گوناگونی آثار مزبور بر می آید شواهد تأثر و تأثیر ترکیب بند محتشم کاشانی بوده است از حیث صورت شعری - قالب یا وزن و یا هر دو با توجه به فراوانی آثاری که به طور خاص در اقتفا از شعر محتشم در همان محتوا و قالب و وزن پدید آمده است به نظر رسید ملاک اولیه در تکمیل و سپس انتخاب و معرفی به داشتن خصوصیت «اقتفا» محدود گردد. البته عده آثاری که با این نظر از زمینه کار خارج شدند، شاید به ده نرسد. از این میان تنها شعر آذری اسفراینی با احتمال الهام گرفتن محتشم از او، شعر سیاسی ملک الشعرای بهار و ترکیب بند عربی مرحوم علامه بحر العلوم در مقدمه کار شایان ذکرند. در مورد ترکیب بند وحشی بافقی (م 991 ه)، شاعر هم عصر محتشم نتیجه قطعی به دست نیامد. با توجه به بالا تر بودن وحشی از لحاظ سن و مقام شاعری و نیز اشاراتی که در برخی تذکره ها به روابط تیره آن دو و کشیدن کار ایشان به هجا پردازی آمده است پیروی وحشی از محتشم بعید می نماید و اگر این نظیر گویی را از مقوله توارد ندانیم - که در این مورد معقول نیست - به ناچار احتمال بیش تر را به پیروی محتشم از او خواهیم داد. به هر حال اثر وحشی قابل دقت است و از این گذشته ضوابط انتخاب، بعدی آن را در مجموعه گزیده شده نهایی جای داده است.

مراحل و ضوابط گزینش اشعار را می توان به صورت زیر بیان نمود:

(1) در ابتدای کار به نسخه های، مجموعه شماره های مسلسل داده شد و برای هر شماره که اختصاص به یک شاعر یافته بود یک فیش حاوی همه اطلاعات مربوط به شعر و نشانی آن که در نسخه ها و نیز یادداشت های الحاقی مندرج بود تهیه گردید و برای تسهیل مراجعه فیش های به دست آمده به ترتیب الفبایی نام شاعران تنظیم شد.

(2) به احتمال این که بتوان چیزی بر مجموعه افزود تفحص شد و نام چند شاعر دیگر از این گروه به دست آمد در این خصوص با مرحوم دکتر سادات ناصری (رحمه الله) گفت و گویی صورت گرفت و از تحقیق خاص ایشان در این زمینه هم استفاده شد با این همه ممکن است در استقصای کامل تر باز چیزی پیدا شود که شاید بر غنا و فایده مجموعه بیفزاید. ضمناً مرحوم سادات با اظهار ناخشنودی از یکی از مراکز فرهنگی گفتند: من انتخابی از همین اشعار صورت داده ام و آقای خروش هم خوشنویسی کرده است ولی به دست نهادی که عهده دار نشر آن بوده، گم شده است.

(3) برای انتخاب اشعار، نمونه معیار هایی (جدول صفحه بعد) تعیین و جهات قوت و ضعف آن ها رتبه داده شد.

با این امتیاز دهی، آثاری که رتبهٔ مجموعشان زیر 7 و 8 تعیین شده، در مجموع شایستگی مورد نظر را داشته اند اما داشتن زیبایی و استحکام به عنوان شرط در انتخاب نهایی بیش از سایر جهات مورد توجه قرار گرفته است. از آن جا که مجموعه برگزیده باید شامل نمونه ای از سبک ها و پرداخت های متنوع این ترکیب بند ها باشد آوردن بهترین هر یک از دسته های نظیر کافی به نظر رسید و در بازبینی دوباره بر این اساس اشعار بدون ویژگی تازه حذف گردید. در همه این مراحل قهراً ذوق شخصی مؤثر بوده ادعایی نیست که انتخاب افراد متعدد بر اساس این ملاک ها نتیجه کار ها را به همین مجموعه منتهی کند.

در سه چهار مورد که تنها بند هایی از یک ترکیب بند رتبهٔ مطلوب را داشته اند همان ها آورده شده و با شماره های ترتیب خود در ترکیب اصلی قید گشته اند که البته در این موارد حذف بند های دیگر، لطمه ای به محتوا و صورت اشعار وارد نساخته است.

(4) بخش دیگر کار تهیهٔ شرح حال شاعرانی بوده که ترکیب بندشان در مرحله قبل گزیده شده است. سعی گردیده است منابع این قسمت در خصوص هر شاعر اولیه و اصلی باشد. در برخی موارد نیز که قبلاً کاری جامع صورت گرفته و محتوای منابع مربوط، به طور مشخص در آن نقل و نقد شده، تنها همان به عنوان مأخذ شرح حال ذکر گردیده است. با توجه به بهره عام این

مجموعه و نیز امکانی که با دادن مآخذ اصلی برای طالبان آگاهی بیشتر فراهم می شود در متن شرح حال ها بنای کار بر اختصار و ذکر نقاط مفید و سازنده شخصیت شاعران گذارده شد. البته با همه تلاشی که در یک دست کردن نوشته های مختلف به کار رفت طول قطعه ها مساوی نیست و این بیشتر به میزان اطلاع تاریخی مربوط است که از شاعر رسیده و گاهی نیز تنوع و پر ماجرا بودن زندگی شخصیتی، ذکر احوال او را به درازا می کشاند و این را نمی توان دلیلی بر اهمیت و برجستگی بیشتر او گرفت.

جدول تعیین معیار های اشعار نمونه

عکس

□

ص: 37

5) در مرحله آخر آثار شاعران به ترتیب زمان آن‌ها مرتب شد متن اشعار هم اصلاح املائی و نشانه گذاری شده است با آن که درباره املائی فارسی هنوز الگوی واحدی عرضه نشده و بسیاری از صورت های رایج آن بر اصول علمی مبتنی نیست بهتر آن بود در این زمینه - که بویژه در یک سان سازی متون ادبی اهمیت بسیار دارد - از دستور مشخص و پذیرفته ای پیروی شود؛ که در کار ما پیشنهاد های کتاب راهنمای نگارش و ویرایش از دکتر یاحقی و دکتر ناصح ملاک تصحیح قرار گرفت و از اعمال سلیقه شخصی تا حد امکان پرهیز گردید.

اما آن چه تقدیم می شود با همه سخت گیری ها و وسواس ها از نقص و ایراد به دور نیست. خوانندگان صاحب نظر این موارد را خواهند بخشود و نظر اصلاحی خود را در آن ها اعمال خواهند فرمود

امید است حاصل این تلاش ها به کمال مطلوب نزدیک باشد و مورد رضایت حضرت سید الشهداء علیه السلام قرار گیرد من الله التوفیق وعلیه التکلان.

ص: 38

حسان العجم (1) مولانا سید کمال الدین علی فرزند خواجه میر احمد کاشانی، متخلص به محتشم در حدود سال 905 هـ در کاشان متولد شد نزدیک به 91 سال زیست و به سال 966 هـ در زادگاه خود رخت به سرای باقی برد

برخی از تذکره نویسان قدیم - معاصر یا پس از او - درباره اش سخن گفته اند، از جمله

1 - سام میرزا فرزند شاه اسماعیل و برادر شاه طهماسب صفوی، در تذکره تحفه سامی (تألیف: 957-968)

2- تقی الدین محمد حسینی ذکری کاشانی، که همشهری، معاصر، معاشر، وصی و مدوّن دیوان محتشم بوده است در کتاب خود خلاصة الاشعار و زبدة الافکار (تألیف: 957-1016) وی، علاوه بر شرح حال مختصر محتشم در حدود 134 صفحه از اشعار محتشم - از جمله ترکیب بند او - را انتخاب کرده و آورده است. (2)

3- امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم (پایان تألیف: 1002).

4- صادقی افشار در تذکره مجمع الخواص (تألیف: 1016 یا قبل از آن).

5- ابوالقاسم بن ابی حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی در سلّم السموات (تألیف: 1004). وی در سال 991 در شهر کاشان با محتشم دیدار کرده و به آن اشاره می کند.

6- تقی الدین حسینی اوحدی بلیانی اصفهانی، متخلص به تقی، در تذکره عرفات العاشقین (تألیف 1022-1024). وی نیز در اصفهان با محتشم ملاقات کرده است.

7- اسکندر بیک منشی در عالم آرای عباسی ضمن بیان شاعران دوره شاه طهماسب صفوی

ص: 39

1- این لقب معمولاً برای شعرایی به کار می رود که در منقبت و مرثیه یا مضامین دینی سخن گفته اند. و در ادب فارسی نخستین بار «خاقانی» بدان ملقب شد.

2- خلاصة الاشعار نسخه خطی کتاب خانه مجلس

8- ملا عبد الباقي نهاوندی در مآثر رحیمی (تألیف 1025) پدرش میر احمد، از مردم متوسط کاشان بوده که در 952 در گذشته است. محتشم خود در قطعه ای ماده تاریخ پدرش را چنین بیان می دارد:

والد من «خواجه میر احمد» که بود از اعتقاد *** رشته مهر امیرالمؤمنین حبل المتین

با گناه بی حد از دنیا چو رحلت می نمود *** داشت امید شفاعت، زان شفیع المذنبین

لاجرم تاریخ فوتش هر که کرد از من سؤال *** گفتمش: «بادا شفیع وی امیرالمؤمنین» (952)

مزار میر احمد در ایوان شرقی بقعه امام زاده عطا بخش در کاشان است. علاوه بر او، از خاندان محتشم، عبد الغنی برادرش و فرزند خردسال عبد الغنی را نیز می شناسیم

محتشم، پس از تحصیل مقدمات علوم زمان خود به «شعر بافی» پرداخت که در اشعار عدیده ای به این حرفه خود اشاره کرده است از جمله:

پیش از این کز شاعری حاصل نمی شد یک شعر *** وز ضرورت کرده بودم «شعر بافی» را شعار

محتشم به دلیل درد مزمن پا سفر های زیادی نداشته است ولی در شمار سفر های او چند سفر به اصفهان عتبات عالیات و خراسان را نوشته اند قصاید او در این سفر ها خواندنی است از جمله قصیده او در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام است با این مطلع:

ای نثار شام گیسویت، خراج مصر و شام *** هندوی خال ترا صد «یوسف مصری» غلام

و قصیده در مرثیه سید الشهداء علیه السلام، با مطلع:

این زمین پر بلا را نام دشت کربلاست *** ای دل بیدرد آه آسمان سوزت کجاست؟

و ترکیب بندی چهارده بندی در مدح امام ثامن ضامن علیه السلام با مطلع:

می کشد شوق عنان، باد این کشش در ازدیاد *** تا شود تنگ عزیمت تنگ بر خنگ مراد (1)

وی اشعاری در مدح سلاطین و شاهزادگان صفوی، بویژه شاه طهماسب و فرزندان او سرود هم چنین شش رباعی در تاریخ جلوس شاه اسماعیل دوم به سلطنت سروده که مشهور

ص: 40

است، و از آن ها 1128 ماده تاریخ به دست می آید وقار شیرازی (م 1298 ق.) رساله ای در شرح این شش رباعی نوشته است. (1)

به علاوه، محتشم در دوره گسترش روابط شعرای ایرانی با شبه قاره هندوستان می زیست (2) و با این که خود به هندوستان نرفت ولی اشعاری توسط برادرش عبد الغنی به نزد سلاطین آن خطّه فرستاد.

محتشم در سال 966 ق. (966 شمسی / 1587 میلادی) در گذشت مولانا حاتم کاشی (م 1012 ق.) در قطعه ای درباره درگذشت او گوید:

«محتشم»، خسرو اقلیم سخن *** که بدش نظم به از عقد پرن

شهر کاشان به وجودش نازان *** بود چون خطه دهلی به حسن

تا آن جا که گوید:

مَلِکِ مُلک سخن، حیف که شد *** با دل پر غم از این بیت حزن

خواستم چون ز خرد تاریخش *** گفت «حیف از مَلِکِ مُلک سخن» (996 ق) (3)

مدفن وی در کاشان مشهور است و حتّی محله ای که این مدفن در آن است به نام «محله محتشم» شهرت دارد از رباعی «سعیدای قصاب کاشانی» بر می آید که این مقبره از همان زمان آباد بوده و رونق داشته است قصاب در این رباعی گوید:

این منزل پرفیض که جای الم است *** بی فاتحه از درش گذشتن ستم است

باید به ادب گذشت زین در قصاب *** این جای رفیع، مدفن محتشم است (4)

ترکیب بند محتشم

شاعر، برادری داشت به نام خواجه عبد الغنی که در هندوستان متأهل شد و به سال 950 در همان جا درگذشت محتشم در قطعه ای ضمن بیان ماده تاریخ وفات او گوید:

خرد فکر تاریخ وی کرد و گفت: *** «چه جای مبارک شد او را نصیب» (950 ق) (5)

پس از مرگ برادر از وی فرزندی به جهان آمد و اموالی از او در دکن به جای مانده بود. محتشم در ضمن قصیده ای از مرتضی نظام شاه بحری پادشاه دکن اعزام برادر زاده را تقاضا کرد و بالاخره او را به طرف ایران فرستادند اما معلوم نیست بر اثر چه پیشامدی در راه مکه گم شد و به دست اعراب افتاد و این در سال 961 هجری قمری بود (6) و بالاخره پس از تلاش بسیار

ص: 41

226). متن این شش رباعی در اکثر کتب تراجم آمده است.

2- برای تفصیل مطالب در این زمینه رجوع شود به اصل مقاله دکتر سادات ناصری ص 105-111 ، و منابعی که در پاورقی شماره 63 معرفی کرده اند

3- مقاله دکتر سادات ناصری ص، 117 118 و پاورقی شماره 80

4- همان مقاله، ص 119 و پاورقی 81

5- همان مقاله، ص 113 و پاورقی 66

6- همان ، مقاله، ص 115 و پاورقی 122 به نقل از یک نسخه خطی دیوان محتشم.

عمو برادر زاده دو سال بعد به کاشان رسید.

باری، محتشم در سوگ برادر، یازده بندی در مرثیه سرود، با مطلع:

ستیزه گر فلکا، از جفا و جور تو داد *** نفاق پیشه سپهر از کینه ات فریاد (1)

... و (2)

به گفته اسکندر بیک منشی زمانی که محتشم قصیده ای در مدح پری خان خانم (دختر شاه طهماسب) سرود و خبر آن به شاه طهماسب رسید وی را به سرودن اشعاری در مدایح و مراثی اهل بیت عصمت علیهم السلام تشویق کرد. (3) پس از این تشویق محتشم ابتدا در استقبال از هفت بند ملا حسن کاشی ترکیب بندی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سرود. (4)

مرحوم مدرس تبریزی از «بعضی از اهل تتبع» نقل می کند: محتشم، پس از وفات برادرش عبدالغنی مراثی بسیاری درباره او می گفت تا شبی در عالم رؤیا به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: چرا در مصیبت برادرت مرثیه گفته ای و برای فرزندم حسین علیه السلام مرثیه نمی گویی؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مصیبت حسین علیه السلام خارج از حد و حصر است و لذا آغاز سخن را پیدا نمی کنم. فرمود: بگو: «باز این چه شورش است که در خلق عالم است» (5)

باری، مرثیه سروده شد و از همان روز های آغازین مورد توجه و استقبال قرار گرفت، تا آن جا که صاحب نتایج الافکار می نویسد: «اگر چه اکثر عالی طبعان به فکر مرثیه آن حضرت [امام حسین علیه السلام] پرداختند، فاما این مرثیه، شأنی و شرف و مقبولیتی بالاتر دارد» (6)

و تا امروز نیز مرثیه ای به این درجه از شهرت و سوز و اثر پدید نیامده است. حسن ختام این گفتار را کلامی از محدث جلیل مرحوم حاج شیخ عباس قمی می آوریم:

محتشم شاعر، صاحب مراثی معروفه که در جمیع تکایا و مجالس ماتم ابو عبدالله الحسین علیه السلام بر در و دیوار آن نصب شده است و گویا که از حزن و اندوه آن اشعار نگاشته شده یا از خاک کربلا سرشته شده است به هر جهت این اشعار مثل مصیبت حضرت ابو عبدالله علیه السلام به هیچ وجه مندرس نمی شود و این کشف می کند از عظمت و بزرگی مرتبت و کثرت معرفت محتشم (7)

ص: 42

1- دیوان محتشم، ص 289-290

2- تا این قسمت از گفتار ملخصی است از مقاله ممّع محقق فقید دکتر سید حسن سادات ناصری که در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال 20 شماره 3-4 (شماره پیاپی 83 - 84) سال 1353، ص 87-123 (و به نقل از آن در مقدمه دیوان محتشم کاشانی چاپ سوم انتشارات سنایی - 1370) درج شده است. نویسنده فقید در پایان مقاله نوشته است «مانده دارد» ولی در مورد بقیه مقاله اطلاعی در دست نیست. و ظاهراً مقاله دیگر ایشان («مرثیه سرایی در ترکیب بند محتشم» در مجله تماشا شماره 148) نیز بر اساس یاد داشت های ایشان تنظیم شده است که از آن مقاله نیز در این گفتار بهره برده ایم.

3- به نقل از تاریخ ادبیات ایران دکتر صفا، ج 5 بخش دوم، ص 793-794

- 4- همان مأخذ نیز ر.ک. چشمه های روشن دکتر یوسفی، ص 280
- 5- ریحانة الادب، ج 5، ص 226-227
- 6- تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا، ج 5، ص 794
- 7- هدیه الاحباب محدث قمی چاپ، امیرکبیر 1363 شمسی، ص 252.

1. ملا عبد الباقی نهاوندی، مآثر رحیمی، کلکته، 1924 - 1931 م، ج 3 بخش اول، صص 381-393
2. میر حسین دوس سنبلی تذکره حسینی، لکهنو، 1292 ق، صص 312-318
3. ابو القاسم بن ابی حامد بن نصر البیان انصاری کازرونی، مرقوم پنجم کتاب سلّم السموات، به کوشش یحیی قریب، تهران، 1340 ش، ص 85
4. صادقی کتابدار، تذکره مجمع الخواص با ترجمه فارسی دکتر ع خیامپور، تبریز 1327 ش، صص 147 و 148.
5. محمد صدیق حسن خان بهادر، شمع انجمن، هندوستان 1293 ق، صص 418 و 419.
6. شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول، 1306 - 1316 ق، ج 6، صص 4174-4175
7. وقار شیرازی، شرح شش رباعی محتشم (در مجملی از حال شاه اسماعیل ثانی) مجله ارمغان، ش 14 صص 713-722 و ج 15، صص 73 - 77 و 100 - 107 و 226-236.
8. آزاد بلگرامی، خزانه عامره، کانپور، صص 404-407
9. شمس الدین سامی قاموس الاعلام استانبول 1306 - 1316 ق. ج 6، ص 4174 و 4175
10. گلچین معانی، مکتب وقوع در شعر فارسی بنیاد فرهنگ ایران، 1348، صص 406 - 418.
11. تاریخ نهضت های فکری ایرانیان ج 4 (از دشتکی تا نراقی)، صص 72-73
12. نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، 1363، ج 1، ص 400-443
13. مدرس تبریزی، محمد علی ریحانة الادب، ج 5، صص 225-231
14. صادق رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران چاپ دوم، صص 564-567
15. ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران صص 792-799 (و منابعی که در حاشیه ص 792 ذکر کرده است).
16. مثنوی بازیافته ای از محتشم نبیذ کهن در ساغر سخن و آثار انجمن ادبی صبا تهران 1347، صص 61-54
17. ابراهیم برهان، آزاد دو ایراد بر محتشم کاشانی، آینده 7 (1360)، صص 72-74
18. ادوارد براون تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر ترجمه بهرام مقدادی، تهران، 1369 ش، صص 182-179، 222 و 223

19. پرتویضایی، محتشم کاشانی، ارمغان، ش 18، ص 465-475

ص: 45

20. حسن سادات ناصری، زندگی نامه خداوند مرثیه سرایان (محتشم کاشانی) مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران 20 (1353 ش) ص 3-4، صص 87-123

21. همو، «به آیین ترین مرثیه» کیهان فرهنگی

22. همو، «مرثیه سرایی و ترکیب بند محتشم» تماشا ش 148 (20 بهمن 1352)، ص 14

23. غلام حسین یوسفی، چشمه روشن، تهران: علمی، 1370، صص 279-288

24. احمد نیکو همت «محتشم کاشانی»، وحید ش 12 (1355)، صص 337-338

25. «افتاد در گمان که قیامت شد آشکارا (تحلیلی بر ترکیب بند محتشم)، فصل نامه هنر 2 (زمستان 1361) صص 222-241

26. «محتشم و ملک الشعرایی کاشان» (حکم ملک الشعرایی کاشان که به محتشم داده اند، بر اساس جنگ خطی مورخ 1089) آینده، ش 15 (1368)، صص 111-114 و 197.

27. حسین پرتویضایی، «محتشم کاشانی» ارمغان ش 18، صص 465-475

28. الذریعه (1) / 113 - 114 (4) / 10؛ (5) / 69 و 126؛ (8) / 269 و 270 (9) / 183، 239، 259، 296، 528، 606، 624، 739، 966، 972، 1018، 1073، 1082، 1090، 1092، 1170، 1223، 1263، 1280؛ (10) / 70؛ (12) / 95 و 203؛ (13) / 23؛ (15) / 6 و 117؛ (20) / 103؛ (21) / 272؛ (22) / 56، 75، 95 و 175؛ (24) / 293 و 294 (25) / 21 و 85 و 269؛ (26) / 301

ترکیب بند محتشم کاشانی

ص: 46

باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟ *** باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین *** بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است؟

این صبح تیره باز دمید از کجا کز و *** کار جهان و خلق جهان جمله در هم است؟

گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب *** کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست *** این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست *** سر های قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند *** گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین

رورده کنار رسول خدا حسین

کشتی شکست خورده طوفان کربلا *** در خاک و خون تپیده میدان کربلا

گر چشم روزگار بر اوزار می گریست *** خون می گذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلایی به غیر اشک *** زان گل که شد شکفته به بستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان *** خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید *** خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد *** فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از می که لشکر اعدا نکرد شرم *** کردند رو به خیمه سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد *** کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی *** وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
 کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه *** سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
 کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت *** یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
 کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان *** سیماب وارگوی زمین بی سکون شدی
 کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک *** جان جهانیان همه از تن برون شدی
 کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست *** عالم تمام غرقه دریای خون شدی
 آن انتقام گرفتادی به روز حشر *** با این عمل معامله دهر چون شدی؟
 آل نبی چو دست تظلم برآوردند *** ارکان عرش را به تلاطم درآوردند

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند *** اوّل صلا به سلسله انبیا زدند
 نوبت به اولیا چو رسید آسمان تپید *** زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
 پس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها *** افروختند و در حسن مجتبی زدند
 وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود *** کنند از مدینه و در کربلا زدند
 و ز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان *** بس نخل ها ز گلشن آل عبا زدند
 پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید *** بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
 اهل حرم دریده گریبان، گشوده مو *** فریاد بر در حرم کبریا زدند
 روح الامین نهاده به زانو سر حجاب *** تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید *** جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
 نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب *** از بس شکست ها که به ارکان دین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند *** طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چون به مزار نبی رساند *** گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

یک باره جامه در خُم، گردون به نیل زد *** چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش *** از انبیا به حضرت روح الامین رسید

کرد این خیال و هم غلط کار کان غبار *** تا دامن جلال جهان آفرین رسید

ص: 50

هست از ملال گر چه بری ذات ذو الجلال *** او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

6

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند *** یک باره بر جریده رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر *** دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

دست عتاب حق به در آید ز آستین *** چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند

آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک *** آل علی چو شعله آتش عَلم زنند

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت *** گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند

جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا *** در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز *** آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

7

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار *** خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه *** ابری به بارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن *** گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار

عرش آن چنان به لرزه درآمد که چرخ پیر *** افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود *** شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل *** گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

با آن که سر زد آن عمل از امت نبی *** روح الامین از روی نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد

نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد *** شور نشور واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند *** هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد

هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید *** هر جا که بود طائری از آشیان فتاد

شد و حشتی که شور قیامت زیاد رفت *** چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد *** بر زخم های کاری تیر و سنان فتاد

ص: 51

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان *** بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حسین از او *** سر زد چنان که آتش از او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضعة البتول

رو بر مدینه کرد که یا ایها الرسول:

«این» کشته فتاده به هامون حسین توست *** وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی *** دود از زمین رسانده به گردون حسین توست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست *** زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست

این غرقه محیط شهادت که روی دشت *** از موج خون او شده گلگون حسین توست

این خشک لب فتاده ممنوع از فرات *** کز خون او زمین شده جیحون حسین توست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه *** خرگه از این جهان زده بیرون حسین توست

این قالب تپان که چنین مانده بر زمین *** شاه شهید ناشده مدفون حسین توست

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد

وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

10

«کای مونس شکسته دلان حال ما ببین *** ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعیان محشرند *** در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان *** و اندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

نی نی در احوال خروشان به کربلا *** طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر *** سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام *** یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو *** غلتان به خاک معرکه کربلا ببین

یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد

کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد»

11

ای چرخ! غافلی که چه بیداد کرده ای *** وز کین چه ها درین ستم آباد کرده ای

بر طعنت این بس است که بر عترت رسول *** بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای

ای زاده زیاد! نکرده است هیچ گاه *** نمرود این عمل که تو شداد کرده ای

ص: 52

کام یزید داده ای از کشتن حسین *** بنگر که را به قتل که دل شاد کرده ای
بهر خسی که بار درخت شقاوت است *** در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای
با دشمنان دین نتوان کرد آن چه تو *** با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن *** آزرده اش به خنجر فولاد کرده ای
ترسم ترا دمی که به محشر درآورند
از آتش تو دود به محشر برآورند

12

خاموش «محتشم» که دل سنگ آب شد *** بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد
خاموش «محتشم» که ازین حرف سوزناک *** مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خاموش «محتشم» که ازین شعر خونچکان *** در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش «محتشم» که ازین نظم گریه خیز *** روی زمین به اشک جگرگون خضاب شد
خاموش «محتشم» که فلک بس که خون گریست *** دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
خاموش «محتشم» که از سوز تو آفتاب *** از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
خاموش «محتشم» که ز ذکر غم حسین *** جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد
تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد

ص: 53

1. آتش اصفهانی، میرزا حسن (م 1349 ق) دیوان. با مقدمه و تصحیح استاد همایی اصفهان: 1338 ش. ص 272 و 273. 4 بند.
2. آمرزیده کاشانی سید فرج الله (قرن 13) حاشیه کتاب تذکرة المصائب ملا محمد هاشم نوری، چاپ سنگی صفحات پایانی کتاب (بدون شماره صفحه) 20 بند.
3. ازهار احمد علی (معاصر) دوازده بند مرثیه شهدای کربلا شیراز: چاپ خانه مصطفوی
4. اشراقی، سید عبدالله. (معاصر) گل های خونین یا کنز الاشعار سبزوار: 1347 ش. ص 40-45. 12
5. الفت کاشانی، میرزا محمد قلی (م 1240 ق). تذکرة ثمر. ثمر نائینی نسخه خطی مجلس شورای اسلامی به شماره 898 برگ 2-10
13. بند (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس 153/3)
6. انصاری قمی، شیخ محمد علی (م؟ 140 ق). دیوان. قم: 1342 ش. ص 308-323. 24 بند.
7. بیدل شیرازی، میرزا رحیم طبیب (م 1258 ق). دیوان کتاب مرآتی نسخه خطی مجلس شورای اسلامی به شماره 2388 برگ 50-76
33. بند (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس 97/8)
8. پرتو اصفهانی میرزا علی رضا (قرن 13 ق). دیوان چاپ سنگی تهران 1305 ق.
9. تأثیر تبریزی میرزا محسن (م 1131 ق). دیوان نسخه خطی مجلس شورای اسلامی به شماره 957. برگ 36-57 (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس 238/3)
10. ثاقب (قرن 14) وقائع الایام. حاج ملاعلی خیابانی تبریزی چاپ سنگی نجف 1353 ق. تخمیس شعر محتشم ایات پراکنده ج 2 صفحات 6، 9، 15 - 18، 37، 58، 63 و 67 جلد محرم. ص 61، 395، 449، 512 467، 550 جلد رجب. ص 336، 63، 204 جلد تتمه محرم ص 6

15، 35، 36، 65، 66، 79، 122 و 123. (اصل تخمیس به دست نیامد).

11. جوزا (قرن 13) مطلع الانوار نسخه خطی کتاب خانه ملی به شماره 2311/ف برگ 328-338. 13 بند (نک: فهرست نسخ خطی کتاب خانه ملی، 435/5)

12. جوهری (قرن 13) طوفان البكاء، چاپ 1259. 14 بند بی شماره صفحه

13. حزین شوشتری آقا محمد علی (م 1339 ق). ناله حزین به تصحیح و مقدمه میرزا عباس شوشتری، مطبع مودی پور پرننگ و رکس بنگلور 1938 م. مقدمه ص 46-53. 10 بند.

14. حیرانی اسماعیل (معاصر) دیوان اصفهان: 1348 ش. ص 204-201. 7 بند؛ ص 622-222. 6 بند ص 291-293. 5 بند.

15. خاقان فتحعلی شاه قاجار (م 1250 ق) دیوان. تهران اطلس 1370 ش. ص 393-400. 12 بند.

16. خاوری کوزه کنانی میرزا معصوم (قرن 13) تذکره ثمر. (نک: شماره 5/ الفت). برگ های 41-22. 20 بند

17. خباز کاشانی، حبیب الله (معاصر) دیوان. چاپ دوم. انتشارات مطبوعاتی خزر. ص 208-215. 12 بند.

18. دشتی فارسی، محمد خان (م 1299 ق) دیوان چاپ سنگی بمبئی: 1319 ق. ص 120-126، 126-135، 135-142، 142-150-143 چهار 12 بند

19. دولتشاه (قرن 13) دیوان چاپ سنگی تهران: 1320 ق. (شماره چاپی 8365 کتاب خانه ملک ص 235 و 236.

20. ذاکر، میرزا احمد (معاصر). یاقوت الکلام یا گنجینه فیوضات تبریز: 1353 ش. ص 73-66. 7 بند

21. ذوقی اصفهانی، میرزا ابو القاسم (م 1336 ق). دیوان چاپ سنگی 1336 ق. ص 232-241. 14 بند ص 242-250. 12 بند؛ ص 250-252. 3 بند.

22. راثی میرزا هادی (قرن 13) تذکره ثمر. (نک: شماره 5 / الفت). برگ 11-21. 14 بند.

23. راجی اصفهانی، ابوالقاسم بن علی اکبر (م 1301 ق) حقایق ناصری چاپ سنگی. 1286 ق. ص 371-368. 9 بند

24. روشن اردستانی، میرزا محمد صادق «جناب» (م 1305 ق) دیوان محتشم و مراثی روشن (بستان السعادة). چاپ سنگی 1317 ق. ص 1-21. 27 بند؛ ص 22-35. 18 بند.

25. ریاضی، محمد یوسف مهاجر هروی (قرن 14) کلیات ریاضی (بحر الفوائد) چاپ سنگی مشهد: ص 441 و 442. 12 بند؛ تخمیس دوازده بند محتشم ص 443-454.

26. ژولیده نیشابوری (معاصر). مقتل الحسین ژولیده مشهد: دار التبلیغ اسلامی ص 62-77. 12 بند. گلچینی از اشعار ژولیده نیشابوری

کتاب فروشی اسلامیہ 1356 ش. ص 198-217. 12 بند.

27. سرباز اسماعیل بروجردی (قرن 13 ق) اسرار الشهادة چاپ سنگی (شماره چاپی 3389 کتاب خانه ملی)، بدون صفحه شمار 12 بند.

28. شباب شوشتری، ملا عباس (م 1324 ق) کلیات چاپ سنگی بمبئی: 1312 ق. دوازده بند و تخمیس محتشم

ص: 56

29. سروش اصفهانی، شمس الشعرا میرزا محمد علی (م 1285 ق) دیوان به اهتمام محمد جعفر محبوب امیرکبیر 1340 ش. ج 2 ص 733-772. 60 بند.
30. شوقی میثمی، حاج میرزا شفیع عراقی (قرن 14) درر. المصائب چاپ سنگی 1333 ق. ص 341-334. 14 بند.
31. شهاب شهاب الدین عبد السلام تربتی (م 1372 ق) گنج نهفته (اشعار تربتی). با مقدمه و شرح حال از علی اکبر شهابی 1324 ش. ص 5-17. 9 بند.
32. صحبت لاری میرزا محمد باقر (م 1312 ق). دیوان به اهتمام محمد تقی معرفت شرکت طبع کتاب 1317 ش. ص 172-182. 15 بند.
33. صدیق المحدثین، خراسانی، میرزا غلام رضا (م 1355 ق). تخمیس ترکیب بند، وقایع الایام تتمه محرم حاشیه ص 136 - 140 (اصل تخمیس به دست نیامد)
34. صغیر، اصفهانی محمد حسین (م 1349 ش) دیوان چاپ یازدهم اصفهان: ص 177-184. 12 بند.
35. صفایی جندقی، میرزا احمد پسر میرزا یغما (م 1314 ق) دیوان چاپ سنگی 1315 ق. ص 126-8. 114 بند
36. ضیایی دزفولی حاج ملا رشید (م 1333 ش) زهرائیه دزفول کتابخانه سید عالم شاه. 1400 ق. ص 172-182. 12 بند
37. طسوجی، علی اشرف (م 1269) تخمیس محتشم وقایع الایام تتمه محرم الحرام، حاشیه ص 122 - 134 (اصل تخمیس به دست نیامد).
38. طلعت اصفهانی، آقا محمد (قرن 13 ق) تذکره ثمر. (نک: شماره 5 / الفت). برگ 41-47. 8 بند.
39. طوطی همدانی، میرزا ابو الحسن (معاصر) کلیات طوطی همدانی 1361 ش. ص 353-363. 12 بند.
40. طهرانی، حاجی محمد حسین (قرن 13) قصص المرسلین و الاوصیاء چاپ سنگی. 1301 ق. ص 257-253. 11 بند
41. ظریف، اصفهانی، میرزا محمد حسین (قرن 13 ق). تذکره ثمر (نک: شماره 5 / الفت) برگ 49-56. 11 بند
42. ظل الله دکنی محمد قلی قطب شاه (م 1021 ق). دیوان نسخه خطی مجلس شورای اسلامی به شماره 2458 برگ 6-23. 7 بند (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس 158/8).
43. ظهوری ترشیزی، نور الدین محمد (م 1026 ق). فصل نامه اردو چاپ پاکستان سال 1973 م شماره 4 ص 235-239. 12 بند.
44. عابد اصفهانی میرزا زین العابدین خیابانی (م 1229 ق). مجموعه خطی شماره 5466/2 کتاب خانه ملک برگ 296-326. 40 بند
45. فنای اصفهانی، ملا علی (قرن 13 ق) درر المراثی چاپ سنگی اصفهان: 1345 ق. ص 115-105. 10 بند

46. فنای زنوزی میرزا عبدالرسول (م 1263 ق) دیوان، نسخه خطی کتاب خانه ملی به شماره: 729 / ف (نک: فهرست نسخ خطی کتاب خانه ملی 252/2)؛ کتاب خانه مجلس به شماره 5158 (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس 239/15)؛ و کتاب خانه مرکزی دانشگاه به شماره های 166 و 1538 (نک: فهرست کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران 63/2 و 164/8)
47. قاضی سید حبیب الله ابن سید اسماعیل (قرن 13). دیوان نسخه خطی کتاب خانه ملی به شماره 1197 / ف. برگ 214-221. 12 بند (نک: فهرست نسخ خطی کتاب خانه ملی، 229/3).
48. قزوینی، حاجی سید تقی (قرن 13) دیوان نسخه خطی کتاب خانه مجلس شورای اسلامی به شماره 2939 مسمط چهار بهری با تضمین ابیات محتشم در مصراع های اول و چهارم، برگ 62-39 (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس 367/10)
49. قلزم اصفهانی (قرن 13) دیوان نسخه خطی شخصی (1) برگ 11-24، 24-37 و 37-49. سه 12 بند؛ برگ 1-10. 7 بند.
50. قوام الشعراء، میرزا سید علی (م 1358 ق). دیوان به اهتمام سید علی اکبر قوامی یزد: 1327 ش. ص 976-991. 27 بند
51. گریان محمد حسین شهرابی (قرن 13) انوار المجالس چاپ سنگی تهران: 1321 ق. 447-449. 14 بند
52. گلچین تهرانی میرزا محمد صادق (قرن 14) گلچین المدایح چاپ سنگی (موجود در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره 720 / c) ص 145 - 148. 7 بند؛ مجموعه خطی 5163 کتاب خانه مجلس شورای اسلامی 5 بند دیگر، (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس 291/15-300)
53. گلشن شیرازی، محمد علی (قرن 13 ق). تذکره ثمر. (نک: شماره 5 / الفت).
54. مایل افشار (قرن 13) گلزار مایل افشار نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره 422/ف. 12 بند، (فهرست نسخ خطی کتاب خانه ملی، 404/1)
55. مبکی. (؟) مجمع البکاء، چاپ سنگی 1329 ق. 14 بند.
56. مجنون شیرازی، میرزا محمد حسین (قرن 13 ق). تذکره ثمر. (نک: شماره 5 / الفت) برگ 85-62. 20 بند
57. محتاج (؟). قصص المرسلین و الانبیاء. حاج محمد حسین طهرانی چاپ سنگی 1301 ق، ج 1، ص 253-257. 11 بند
58. محزون رشتی، آخوند ملا رضا (نیمه اول قرن 13) محرق الفؤاد چاپ سنگی. 1331 ق. ج 3. 12 بند (بند های 1 تا 8 و 12)
59. محلاتی مهدی خان (؟) مراثنی محلاتی چاپ سنگی 1306 ق. ص 6-18 و 22-30. 25 بند.
60. مسکین درویش علی محمد حبیب آبادی (م 1351 ق) دیوان نسخه خطی کتاب خانه ملی

1- این نسخه خطی، چند سال پیش توسط جناب آقای غلامحسین جواهری وجدی به دست آمد

به شماره 656 / ف. برگ 500-511. 13 بند (فهرست نسخ خطی کتاب خانه ملی، 160/2).

61. معجزه حیدر تهرانی (معاصر) تضمین اشعار محتشم کاشانی مشهد: 1350 ش. 24 ص.

62. مفید شیرازی، حاج شیخ محمد ملقب به «زاهد» (م 1251 ق). کعبه الباکین. ص 17-6 و 26-35 دو 12 بند

63. مقدم زنجانی، جواد (معاصر) ریاض. زنجان: 1347 ش. ص 9-24 (مجلس اول تا مجلس هجدهم). 18 بند

64. ملک الشعرا صبوری میرزا محمد کاظم (م 1320 ق). دیوان به تصحیح و تحشیه محمد ملک زاده کتاب خانه ابن سینا 1342 ش. ص 465 - 472. 12 بند؛ تخمیس برخی بند های مراثی وصال شیرازی، ص 473-484

65. مهجور تفتی ملا- حسن (قرن 13 ق) مجموعه خطی 3685 کتاب خانه مرکزی دانشگاه برگ 7-9. 12 بند (فهرست کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران 12/2692).

66. میرزا علی خان (؟) تخمیس ترکیب بند، وقائع الایام تتمه محرم الحرام، ص 135-136. (اصل تخمیس به دست نیامد)

67. نشاطی عباس سمنانی (م 1262 ق) دیوان چاپ سنگی تهران به اهتمام محمد لواسانی ص 241-208. 28 بند

68. نصرت اردبیلی، میرزا نصر الله صدر الممالک (م 1271 ق) دیوان قدسی و ملحقات. محمد قاسم حرمی 1337 ش. ص 138-151. 12 بند.

69. نعمت اللهی، ملا حسن (م 1343 ش). صابر تبریز 1352 ش. تخمیس یک بند از مراثی محتشم ص 116 و 117

70. نقی (قرن 13)، مجالس در مصیبت نسخه خطی کتاب خانه ملی به شماره 1004 / ف، اییات پراکنده. برگ های 30، 59، 69، 116 (نک: فهرست نسخ خطی کتاب خانه ملی 7/3). در فهرست، سراینده نامعلوم ذکر شده است).

71. نیاز، سید حسن (قرن 13) جنگ خطی 929/ف/7 کتاب خانه ملی، (نک: فهرست نسخ خطی کتاب خانه ملی 464/2) تذکره ثمر. (نک: شماره 5 / الفت) برگ 86-94

72. واصل دزفولی، ملا محمد جواد (م 1355 ق) دیوان قصاید و مراثی چاپ سنگی تهران: عالم شاه 1330 ق. ص 326-313. 14 بند.

73. واعظ قزوینی ملا رفیع (م 1209 ق). جنگ خطی 4420 کتاب خانه مرکزی دانشگاه. قسمت دوم (نک: فهرست کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران 13/3384) تخمیس دوازده بند محتشم نیز در مجموعه خطی 2939 کتاب خانه مجلس شورای اسلامی برگ 65-83 (نک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه مجلس، 10/367-370)

74. وحیدی گلپایگانی (معاصر) دیوان وحید الشعرا. ص 103 - 109 و 110-118 دو 14 بند.

75. وفای مازندرانی حسین علی خان نوری (م 1322 ق). دیوان چاپ سنگی. تهران. 1322 ق. ص 266-253. 12. بند ص 273-

76. وفایی شوشتری ملا فتح الله (م 1303 ق). دیوان چاپ سنگی بمبئی: مطبعه ناصری 1321 ق. ص 112-92. 22 بند

77. هادی (قرن 13) لسان الذاکرین نائینی نسخه خطی کتاب خانه ملی به شماره 1908 / ف بند های پراکنده ج 1 ص 1 و 2 و 170 و ج 2، ص 101-103.

78. هاشمی سید عباس (معاصر) گلزار کربلا به نقل: نغمه های پیروزی ص 159، تضمین وصال و تضمین 60 بند سروش اصفهانی

79. همای شیرازی، رضا قلی خان (م 1289 ق). دیوان چاپ سنگی 1320 ق. ص 394-399. 14 بند.

ص: 60

ترکیب بند های برگزیده در استقبال از ترکیب بند محتشم کاشانی

وحشی بافقی...63

حزین لاهیجی...67

عاشق اصفهانی...71

صبحاحی بیدگلی کاشانی...79

نیاز اصفهانی...85

وصال شیرازی...87

وقار شیرازی...101

اشراق آصفی...109

هنر جندقی...117

رضاقلی خان هدایت...121

محمود خان ملک الشعر...127

نیر تبریزی...135

طرب شیرازی...149

ادیب الممالک فراهانی...155

ضیایی ناظم الملک...163

مدرس اصفهانی...167

غروی اصفهانی «مفتقر»...175

سید موسی سبط الشیخ...181

جلال الدین همایی...187

امیری فیروز کوهی...191

کمال الدین یا شمس الدین محمد وحشی بافقی از شاعران بزرگ و نامدار قرن دهم هجری است وی در آغاز جوانی زادگاه خود بافق را ترک کرد و مدتی در یزد و سپس در کاشان اقامت گزید. پس از آن به یزد بازگشت و تا آخر عمر سال 991 ه. ق در آن جا باقی ماند او برای گذران زندگی خود فرمانروای صاحب نفوذ و دادگر آن سامان و نیز برخی از بزرگان یزد و کرمان را مدح می کرد.

وی مرتبه ای بلند در سخنوری و نوپردازی دارد و بیان عاشقانه و پر سوز و گدازش شهرت بسزایی یافت دیوان او مشتمل بر انواع قالب های مختلف شعری است که در آن میان، مثنوی فرهاد و شیرین و پاره ای از ترکیب بند ها و غزل های او از زیبایی بسیار برخوردار است. [\(1\)](#)

ص: 63

1- دیوان وحشی بافقی مقدمه مأخذ شعر: دیوان ص 310-312

روزیست این که حادثه کوس بلا زده است *** کوس بلا به معرکه کربلا زده است

روزیست این که دست ستم تیشه جفا *** بر پای گلبن چمن مصطفی زده ست

روزیست این که بسته تتق آه اهل بیت *** چتر سیاه بر سر آل عبا زده است

روزیست این که خشک شد از تاب تشنگی *** آن چشمه ای که خنده بر آب بقا زده ست

روزیست این که کشته بیداد کربلا *** زانوی داد در حرم کبریا زده است

امروز آن عزاست که چرخ کبود پوش *** بر نیل جامه خاصه پی این عزازده ست

امروز ماتمی ست که زهرا، گشاده موی *** بر سر زده ز حسرت و واحسرتا زده است

یعنی محرم آمد و روز ندامت است

روز ندامت چه، که روز قیامت است

روح القدس که پیش لسان فرشته هاست *** از پیروان مرثیه خوانان کربلاست

این ماتم بزرگ ننگجد در این جهان *** آری در آن جهان دگر نیز این عزاست

کرده سیاه حله نور - این عزای کیست - *** خیر النسا که مردمک چشم مصطفاست

بنگر به نور چشم پیمبر چه می کنند *** این چشم کوفیان چه بلا چشم بی حیاست

یاقوت تشنگی شکند، از چه گشت خشک *** آن لب که یک ترشح از او چشمه بقاست

بلبل اگر از واقعه کربلا نگفت *** گل را چه واقعست که پیراهنش قباست

از پا فتاده است درخت سعادت *** کز بوستان دهر چو او گلبنی نخاست

شاخ گلی شکست از بوستان مصطفی *** کز رنگ و بو فتاد گلستان مصطفی

ای کوفیان چه شد سخن بیعت حسین *** و آن نامه ها و آرزوی خدمت حسین

ای قوم بی حیا چه شد آن شوق و اشتیاق *** آن جدّ و جهد در طلب حضرت حسین

از نامه های شوم شما مسلم عقیل *** با خویش کرد خوش الم فرقت حسین

با خود هزار گونه مشقت قرار داد *** اول یکی جدا شدن از صحبت حسین

اورا به دست اهل مشقت گذاشتید *** کو حرمت پیمبر و کو حرمت حسین

ای وای بر شما و به محرومی شما *** افتد چو کار با نظر رحمت حسین

دیوان حشر چون شود و آورد بتول *** پر خون به پای عرش خدا کسوت حسین

حالی شود که پرده ز قهر خدا فتد

وز بیم لرزه بر بدن انبیا فتد

ص: 64

یا حضرت رسول حسین تو مضطر است *** وی یک تن است و روی زمین پر ز لشکر است

یا حضرت رسول بین بر حسین خویش *** کز هر طرف که می نگرد تیغ و خنجر است

یا حضرت رسول میان مخالفان *** بر خاک و خون فتاده ز پشت تکاور است

یا مرتضی حسین تو از ضرب دشمنان *** بنگر که چون حسین تویی یار و یاور است

هیئات تو کجایی و کو ذوالفقار تو *** امروز دست و ضربت تو سخت در خور است

یا حضرت حسن ز جفای ستمگران *** جان بر لب برادر با جان برابر است

ای فاطمه یتیم تو خفته ست و بر سرش *** نی مادر است و نی پدر و نی برادر است

زین العباد ماند و کسش هم نفس نماند

در خیمه غیر پردگیان هیچ کس نماند

یاری نماند و کار ازین و از آن گذشت *** آه مخدرات حرم ز آسمان گذشت

وا حسرتای تعزیه داران اهل بیت *** نی از مکان گذشت که از لا مکان گذشت

دست ستم قوی شد و بازوی کین گشاد *** تیغ آن چنان براند که از استخوان گذشت

یا شاه انس و جان تویی آن کز برای تو *** از صد هزار جان و جهان می توان گذشت

ای من شهید رشک کسی کز وفای تو *** بنهاد پای بر سر جان و ز جان گذشت

جان ها فدای حرّ شهید و عقیده اش *** کازاده وار از سر جان در جهان گذشت

آن را که رفت و سر به ره ذوالجناح باخت *** این پای مزد بس که به سوی جنان گذشت

«وحشی» کسی چه دغدغه دارد زحشر و نشر

کش روز نشر با شهدا می کنند حشر

محمد علی حزین لاهیجی سخن ور و دانشمند عصر صفویه در سال 1103 ه. ق در اصفهان متولد شد. تحصیلات را از کودکی آغاز کرد و نزد دانشمندان آن شهر و از جمله پدرش به کسب دانش پرداخت و در علوم مختلف به ویژه حکمت، عرفان و ادبیات تبحر یافت و در آن ها به تألیف و تدریس اشتغال ورزید.

وی سال های بسیاری از عمر خود را در سفر گذراند و سرانجام در هندوستان مقیم گردید. او پس از چندین سال سکونت در دهلی به شهر بنارس رفت و تا آخر عمر سال 1180 ه. ق. در آن جا ماند.

حزین در شاعری پیرو سبک هندی است و در عین حال شعر او حاوی مضمون های بلند عاشقانه است دیوان او نسخ متعددی داشته که بخش های بر جای مانده آن ها به دفعات چاپ شده است.

تعداد تألیفات او به بیش از پنجاه می رسد که از آن هاست شرح تجرید؛ حواشی بر شرح کلمة الاشراق؛ حاشیه بر الهیات شفا؛ رساله در شرح هیاکل النور-ذکرة المعاصرین؛ اخبار أبي الطيب المنبی؛ اخبار خواجه نصیر الدین طوسی؛ مدة العمر؛ تاریخ حزین واقعات ایران و هند (1)

ص: 67

1- حزین لاهیجی زندگی و زیبا ترین غزل های او تاریخ و سفرنامه حزین (ضمیمه دیوان). مأخذ شعر دیوان ص 610-612

طوفانِ خون از چشم جهان جوش می زند *** بر چرخ نخل ماتمیان دوش می زند
 یارب شب مصیبت آرام سوز کیست *** امشب که برق آه، ره هوش می زند
 روشن نشد که روز سیاه عزای کیست *** صبحی که دم ز شام سیه پوش می زند
 آیا غم که تنگ کشیده ست در کنار *** چاک دلم که خنده آغوش می زند
 بی هوش داروی دل غمدیدگان بود *** آبی که اشک بر رخ مدهوش می زند
 ساکن نمی شود نفسِ ناتوان من *** زین دشنه ها که بر لب خاموش می زند
 گویا به یاد تشنه لب کربلا حسین *** طوفانِ شیونی ز لبم جوش می زند
 تنها نه من که بر لب جبریل نوحه هاست
 گویا عزای شاه شهیدان کربلاست

شاهی که نور دیده خیرالانام بود *** ماهی که بر سپهر معالی تمام بود
 شد روزگار در نظرش تیره از غبار *** باد مخالف از همه سو بس که عام بود
 آب از حسین گیرد و خنجر دهد به شمر *** انصاف روزگار ندانم کدام بود
 آبی که خار و خس همه سیراب از آن شدند *** آیا چرا بر آل پیمبر حرام بود
 خون دیده ها چگونه نگرید بر آن شهید *** کز خون به پیکرش کفن لعل فام بود
 دادی به تیر و نیزه تن پاره پاره را *** زان رخنه ها چو صید مرادش مدام بود
 آن خضر اهل بیت به صحرای کربلا *** نوشید آب تیغ ز بس تشنه کام بود
 تفتند ز آتش عطش آن لعل ناب را
 سنگین دلان مضایقه کردند آب را

ای مرگ زندگانی ازین پس و بال شد *** جانی که خون آل پیمبر حلال شد

مهر جهان فروز امامت به کربلا *** از بار درد بدر تمامش هلال شد

شاخ گلی ز باغ رسالت به خاک ریخت *** زین غم زبان بلبل گوینده لال شد

افتاده بین به خاک امامت ز تشنگی *** سروی کز آب دیده زهرا نهال شد

تن زد درین شکنج بلا تا قفس شکست *** بر اوج عرش طائر فرخنده بال شد

شبم به باغ نیست که از شرم تشنگان *** آبی که خورد گل، عرق انفعال شد

از خون اهل بیت که شادند کوفیان *** دل های قدسیان همه غرق ملال شد

آن ناکسان ز روی که دیگر حیا کنند

سبط رسول را چو سر از تن جدا کنند

4

خونین لوی معرکه کارزار کو *** میدان پر از غبار بود شهسوار کو؟

واحسرتا که از نفس سرد روزگار *** افسرده شد ریاض امامت، بهار کو؟

زان موج ها که خون شهیدان به خاک زد *** طوفان غم گرفته جهان را غبار کو؟

اشکی که گرد محنت خاطر برد کجاست *** آهی که پاک بسترد از دل غبار کو؟

تا کی خراش دیده و دل خار و خس کند *** آخر زیانه غضب کردگار کو؟

کو مصطفی که پرسد از این امت عنود *** کای خائنان ودیعت پروردگار کو؟

کو مرتضی که پرسد ازین صرصر ستم *** بود آن گلی که از چمنم یادگار کو؟

ای شور رستخیز قیامت درنگ چیست

آگه مگر نبی که به عالم عزای کیست؟

5

ای دل چه شد که از جگر افغان نمی کشی *** آهی به یاد شاه شهیدان نمی کشی

سر ها جدا فتاده تن سروران جدا *** در کربلا سری به بیابان نمی کشی

در ماتمی که چشم رسولست خون فشان *** از اشک غازه بر رخ ایمان نمی کشی

کردند بر سنان سر آن سروران و تو *** لخت جگر به خنجر مژگان نمی کشی

دست رسا به نعمت الوان عشق نیست *** تا آستین به دیده گریان نمی کشی

هامون چرا نمی کنی از موج اشک، پر *** این فوج را به عرصه میدان نمی کشی

شرمی چرا نمی کنی از خون اهل بیت *** ای تیغ کین سری به گریبان نمی کشی

داد از توای زمانه بیدادگر که باز

نخل تری به تیشه عدوان فکنده ای *** از پا ستون کعبه ایمان فکنده ای
از تشنگی سفینه آل رسول را *** در خاک و خون به لجه طوفان فکنده ای
ای خیره سر ببین که سر انور که را *** در کربلا چو گوی به میدان فکنده ای
از خنجر ستیزه گر زاده زیاد *** بس رخنه ها به سینه مردان فکنده ای
شرمت ز کرده باد که گیسوی اهل بیت *** در ماتم «حزین» پریشان فکنده ای

آتش به دودمان رسالت زدی و باز *** خصمی به خانواده ویران فکنده ای

دامان خاک تیره ز خون شد شفق نگار *** طرح خصومتی به چه سامان فکنده ای

جان های مستمند نگردند شادکام

قهر خدا اگر نکشد تیغ انتقام

7

خون از زبان خامه «حزین» این قدر مریز *** دستی به دل گذار درین شور رستخیز

خامش نشین دلا که به جایی نمی رسد *** با روزگار خصمی و با آسمان ستیز

آسودگی محال بود در بسیط خاک *** مریخ دشنه دارد و رامج (1) سنان تیز

تن زن درین شکنج تن و صبر پیشه کن *** گیرم که پای سعی بود کوره گریز

عبرت ترا بس است از احوال رفتگان *** زندانی حیات بود یوسف عزیز

یارب به جیب چاک جوانان پارسا *** یا رب به نور سینه پاکان صبح خیز

یارب به اشک چشم یتیمان خسته دل *** یارب به خون گرم جگر های ریز ریز

کز قید جسم تیره چو جان را رها کنی

حشر مرا به زمره آل عبا کنی

ص: 70

1- رامج: اشاره به صور فلکی سماک رامج که در برابر بنات النعش قرار دارد و ستاره روشنی است و نزدیک آن دو ستاره است که آن ها را رامج یا نیزه سماک می گویند.

آقا محمد عاشق اصفهانی (م 1181 ه.ق.) از اهالی اصفهان بوده و با پیشه خیاطی روزگار می گذرانیده و به قناعت و دیگر صفات نیک شهرت داشته است.

عاشق با شاعران هم عصر خود در اصفهان چون آذر بیگدلی، هاتف اصفهانی و صباحی کاشانی انجمن شعری داشته و به احتمال ریاست آن نیز بر عهده او بوده است. فن اصلی او غزل سرایی است و در غزل هایش بیشتر مضامین عاشقانه دیده می شود (1)

ص: 71

1- آتشکده آذر (چاپ قدیم) ص 404؛ ریحانة الادب 80/4 و 81 دیوان عاشق اصفهانی، مقدمه؛ مجله مهر، س 2، ص 392-396
مأخذ شعر: دیوان نسخه خطی شماره 4126 کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران، ص 31-39

امروز روز تعزیه آل مصطفی است *** امروز روز ماتم سلطان کربلاست
 روزیست این که نخل فتوت ز پا فتاد *** روزیست این که شور قیامت بیای خاست
 بر گرد عرش مرثیه خوان است جبرئیل *** در آسمان به حلقه کروبیان عزاست
 خامش نشسته بلبل ازین غم به طرف باغ *** وز بانگِ نوحه سر به سر آفاق پر صداست
 بر لب حدیثشان غم فرزند فاطمه است *** حور و پری که بر تشنه پیرهن قباست
 از مصطفی و آل حیا در جفا نکرد *** با ما زمانه را سر و برگ وفا کجاست؟
 جمعی که عالم است طفیل وجودشان *** بنگر به حالشان ز جفا و ستم چه هاست
 چون خون نور دیده زهرا به خاک ریخت *** خون گر رود ز دیده گریان ما رواست
 از قصه لب ببندم و گریم درین عزا *** خود طاقت شنیدن این ماجرا که راست؟
 جن و ملک به نوحه درآمد عزای کیست؟
 این شور در زمین و فلک از برای کیست؟

آن روز گشت خونِ دلِ ما به ما حلال *** کالود چرخ پنجه به خون نبی و آل
 صد قرن بگذرد اگر از دور آسمان *** از جبهه جهان نرود گرد این ملال
 بیرون رفت گر ز تنم جان غریب نیست *** کاین ماجرا تمام نگنجید در خیال
 دیگر ثبات می نکند دور آسمان *** کاین حدّ ظلم نیک نیامد از و به فال
 عمر فلک گذشت و به هر گوشه ای هنوز *** این تعزیت به جاست زهی حزن بی زوال
 گر این ندیده بودمی از دور آسمان *** می گفتمی ازوست چنین جراتی محال
 با این دو چشم تر چقدر خون توان فشاند *** گیرم رود به گریه مرا عمر ماه و سال
 یک عمر چیست گر بودم صد چو عمر نوح *** کم باشد از برای چنین ماتمی مجال

تا یک دو روز هست مجالی درین عزا *** ای دیده گریه سر کن و ای دل ز غم بنال

بیش از هزار سال شد اکنون که ماتم است

از بهر او هنوز چنین ماتمی کم است

2

نور دو چشم فاطمه و بوتراب کو؟ *** تاریک گشت هر دو جهان آفتاب کو؟

مهمان کربلا که به غیر از سنان و تیغ *** او را به حلق تشنه نکردند آب کو؟

ص: 72

غلمان و حور تعزیه دارند و سوگوار *** ای روزگار، سید اهل شباب کو؟ (1)

آن سروری که بر سر منبر نبی مدام *** می خواند مدح او به دو صد آب و تاب کو؟

رنگ و رخ چو ماه ز جور که بر شکست *** شهد سخن بر آن لب شیرین جواب کو؟

زان گل که کرد پر همه عالم ز رنگ و بو *** غیر از گلاب اشک به عالم گلاب کو؟

زین العباد را که به زنجیر می کشند *** جد بزرگوار کجا رفت و باب کو؟

پا در رکاب رخس بر آورد بهر رزم *** سلطان ما کجا شد و ما را رکاب کو؟

ظلمی که کرد خصم بر اولاد مصطفی *** گیرم تمام شرح توان کرد، تاب کو؟

کاری کز آن بتر نتواند شدن چو کرد

گو بعد از این فلک پی کار دگر مگرد

4

رخساره ای که بود به خوبی مه تمام *** پوشیده کرد معرکه اش در ته غمام

موئی که شانه می زدش از پنجه مصطفی *** صد حلقه حلقه اش به ته خاک هم چو دام

سروی که رست از چمن مصطفی فتاد *** در جویبار خون و فرو ماند از خرام

بر خاک سوده شمر ز روی جفا بین *** رویی که بود بوسه که مرتضی مدام

از پا فکند قامت نخلی که در چمن *** پرورده بود فاطمه اش با صد احترام

در خون کشیده اند و جهان هم چنان به جا *** آن را که ساکنان فلک بنده و غلام

شهباز عرش بین که به عزم دیار قدس *** در خون کشیده بال و پر خویش چون حمام

زان دم که هشته بود بنای ستم فلک *** هرگز نکرده بود جفائی چنین تمام

نسبت نمی توان به قضا داد این ستم *** گویا گسسته بود فلک از قضا زمام

این ظلم دیگر است که گردون نگون نشد

عالم تمام غرقه دریای خون نشد

در کربلا زدند چون آل نبی قدم *** صد شعله زد ز سینه کروییان علم
 آن ظلم شد بپای که لرزید آفتاب *** از باد آه سرد درین نیلگون خیم
 آزاده سرو باغ دو عالم ز پافتاد *** تاریک گشت هر دو جهان از غبار غم
 شد جمع و شور نوحه به هفت آسمان فکند *** هر فتنه ای که بود جهان را ز بیش و کم
 از آل مصطفی دم آبی دریغ داشت *** ای دل ز چرخ سفله مجوشیوه کرم

ص: 73

1- اشاره به حدیث «الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنّة».

نم در جگر نهشت ز بس تشنگی ولی *** از خونشان رساند در آن دشت نم به نم

چون مهتر حرم تپد از تیغشان به خون *** با این سگان دگر چه کند آهوی حرم

بر نیزه اش به معرکه کربلا نگر *** آن سر که خورده بود به آن مصطفی قسم

ور سینه تاب صبر از این ماجرا نداشت *** دل خون شد و ز دیده برون رفت لاجرم

با این قضیه خون دل ما چه می کند

گرید اگر دو دیده دو دریا چه می کند

در خون کشیده پیکر «دارای دین» بین *** از تن جدا فتاده سر نازنین بین

شهباز عرش را به هوای دیار قدس *** در خون خویش بال فشان بر زمین بین

زین گرگ سال خورده که در خون کشیده است *** نور دو چشم شیر خدا را کمین بین

هر سو وداع شاهی و شهزاده ای نگر *** از چشم خون فشان نگه واپسین بین

طفلان خردسال حرم را نظاره کن *** بر چشمشان ز شوق پدر آستین بین

حرف غریب ماندنشان بر زبان نگر *** گرد یتیم گشتنشان بر جبین بین

هم رنگ لاله زار ز خون عرصه ای نگر *** وز پا فتاده سرو و گل و یاسمین بین

در خیمه حرم ز یتیمان فغان شنو *** در آن میانه ناله روح الامین بین

بنگر چه ها رسیده به اولاد مصطفی *** بگذار هر چه کرده سپهر و همین بین

آل نبی درین غم و محنت نظاره کن

بگریز از جهان وز گردون کناره کن

7

تابنده اختر فلک هشت و چار (1) حیف *** آن نور هر دو دیده زهرا هزار حیف

از روی زین به خاک در افتاد عاقبت *** نور دو دیده شه دُلْدُل سوار (2) حیف

رویی که بود روشنی آفتاب از و *** پوشید خاک معرکه اش در غبار حیف

مویی چو شب که بر رخ چون روز شاه بود *** در خون کشید گردش لیل و نهار حیف

آن تن که پرورش به کنار بتول یافت *** از زخم های تیغ و سنان شد فکار حیف

شد شاه ذوالفقار و نماند از جفای خصم *** شهزاده ای که بود از و یادگار حیف

ص: 74

1- فلک هشت و چار: آسمانی که بروج دوازده گانه در آن قرار گرفته و در این جا کنایه از ائمه اطهار - علیهم السلام - است که دوازده نفرند و امام حسین - علیه السلام - اختر تابنده و درخشان این فلک است.

2- دلدل: خارپشت بزرگ موضوع مهم و امر عظیم و نام استری که مقوقس امیر مصر به پیامبر اکرم هدیه کرد و امیرالمؤمنین بر آن سوار می شد

رفت آن که بود نقد شهنشاه لافتی *** دیگر کسی نماند پی کارزار حیف

بر باد فتنه رفت به یک جنبش سپهر *** هر گل که بود در چمن روزگار حیف

برخاست صرصری که به گلزار مصطفی *** بر باد رفت حاصل صد نوبهار حیف

بنگر خزان چه کار به باغ و بهار کرد

هر کار کرد چشم بد روزگار کرد

8

رفت از میانه پادشه انس و جان، دریغ *** بر باد رفت حاصل کون و مکان دریغ

در گلشنی که داشت تماشا عنان خویش *** از مطلق العناني باد خزان، دریغ (1)

از دست روزگار برون شد به رایگان *** یک دانه گوهر صدف کن فکان دریغ (2)

شد شهنسوار قدس از این تیره خاکدان *** با یک جهان ملال عنان بر عنان دریغ

نگذاشتند جانب آل رسول حیف *** نشناختند حرمت آن خاندان دریغ

رفت آن که شاد بود دو عالم برای او *** در رفتش نماند دلی شادمان دریغ

از غصه سوخت جان و دل عالم این جفا *** وین داغ ماند بر دل و جان جاودان دریغ

در باغ مصطفی که ارم بود بنده اش *** از نو شکفته گلبن و سرو جوان دریغ

در گلشنی که خورد ز جوی بهشت آب *** بر خاک ریختند گل و ارغوان دریغ

با آن چمن سپهر ستمگر ببین چه کرد

پرورد گل به عزت و آخر ببین چه کرد

9

وقت است ماند از حرکت چرخ کج مدار *** وین دود محو گردد و بنشیند این غبار

خیزد ز نفخ صور یکی تند باد صعب *** کاین خیمه ها نگون شود از وی حباب وار

میزان عدل نصب کنند از پی جزا *** هنگام کار آید و هر کس رود ز کار

این ظلم بی حساب شود دفع لاجرم *** گردد روان به امر خدا حکم کردگار

اهل نفاق را بگریزد ز سینه دل *** پیدا شود چو بیدق شاه شترسوار

خونین کفن به حشر در آیند یک به یک *** آل نبی و خلق بگریند زار زار

زهر را در آن مخاصمه گیرد به روی دست *** در خون کشیده پیرهن آن بزرگوار

ص: 75

1- در گلشن اهل بیت پیامبر علیهم السلام که تماشا به احترام عنان و زمام خود را نگاه می داشت، اینک باد خزان، عنان رها کرده و گل ها را به خاک می اندازد در این بیت «تماشا» برای مبالغه بجای «تماشا کننده» به کار رفته است.

2- «کن فکان» در لغت یعنی: «شو پس شد» و مأخوذ از آیاتی نظیر: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). «کن فکان» کنایه از عالم امر و اراده نافذ الهی در خلق اشیاء و انجام هر کاری است. در این بیت عالم امر، به صدفی تشبیه شده که امام حسین علیه السلام گوهر این صدف است.

پرسد که خاندان نبوت که برفکنند *** شیر خدا که خانه دین کرد استوار

شوری برفکنند که در جنت آن خروش *** آشوب روز حشر یکی باشد از هزار

آید حسین و با تن بی سر کند فغان

بیند در آن فغان و پیمبر کند فغان

10

گیرند اگر حساب تو در فتنه و فساد *** دوزخ کم است بهر تو ای زاده زیاد

جوری نکرده ای تو که هرگز رود ز دل *** کاری نکرده ای تو که هرگز رود ز یاد

بسیار گشت چرخ پی مفسدان ولی *** هم چون تویی ندیده به قوم ثمود و عاد

برخاست صرصری ز نفاق تو در جهان *** گل های بوستان نبی را به باد داد

آنی که بستی آب به رو اهل بیت را *** از حلقشان به خنجر کین چشمه ها گشاد

از تند باد جور تو ای مایه فساد *** آزاده سرو باغ امامت ز پا افتاد

شرمت ز بو تراب نیاید زهی جحود! *** بر دیده تو آب نیاید زهی عناد!

چشم شفاعت ز که باشد به روز حشر *** فریاد مصطفی چو بر آید برای داد

ترسم در آتش تو بسوزند عالمی *** چون گرم انتقام شود داور عباد

آه این چه آتشست که جور تو بر فروخت

افروخت آتشی که جهان را به ناله سوخت

11

هر کس ز پای تا سر این داستان گذشت *** از جان خویش سیر شد و از جهان گذشت

این قصه کش تمام شنیدن نمی توان *** آیا به خاندان نبوت چه سان گذشت

یک جا به خاک این همه گل هیچ گاه نریخت *** چندان که بر زمانه بهار و خزان گذشت

گردون فشاند خاک به سر، وین غریب نیست *** این ماتمی نبود که از وی توان گذشت

نم در جگر نماند فلک را از بس گریست *** فریاد العطش چو ز هفت آسمان گذشت

در خون تپید پیکر فرزند مرتضی *** ای جان برآ که کار ز آه و فغان گذشت

تنها مگو به آل نبی رفت این ستم *** از این عزا ببین که چه بر انس و جان گذشت

سهلست با عزای جوانان اهل بیت *** از روزگار هرچه به پیر و جوان گذشت

دیگر ز درد ساکن بیت الحزن مگو *** بنگر چه ها ز جور به آن خاندان گذشت

کس این ثبات و صبر ز ایوب کی شنید

این حزن بی زوال به یعقوب کی رسید

ص: 76

ای دل جهان ز گریه چو دریای خون نگر *** دیدی درون سینه ما را برون نگر
 بشکاف سینه من و بنگر که حال چیست *** گاهی برون نظر کن و گاهی درون نگر
 با آل مصطفی بنگر کید آسمان *** افسانه زمانه شنیدی فسون نگر
 در حلقه حلقه ثقلین این عزا بین *** از جن و انس شور ملائک فزون نگر
 ارواح قدس را که نیند آشنای غم *** از جای رفته پای ثبات و سکون نگر
 خون ریخت شاه را از لالی دریغ داشت *** رحمت بین و ریزش گردون دون نگر
 وارونه کاری فلک کج مدار بین *** افعال زشت او همگی واژگون نگر
 با آن که کرد این همه چشم بد سپهر *** از این عزاش جامه به تن نیلگون نگر
 آمد محرم و غم او شد یکی هزار *** از دست چرخ گریه «عاشق» کنون نگر
 در این عزا به حلقه هر جمع گریه کن
 بنشین به حلقه حلقه و چون شمع گریه کن

سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی از شعرای دوره بازگشت ادبی است که به سبک شعرای قدیم شعر می سروده است. او با شعرای دیگر هم چون شهاب و آذر بیگدلی و هاتف اصفهانی معاصر و معاشر بوده و تا اوایل قرن سیزدهم هجری حیات داشته است.⁽¹⁾

ص: 79

1- آتشکده آذر (چاپ قدیم) ص 388؛ مجمع الفصحا 5/565؛ ارمغان س 18 ص 109-118 مأخذ شعر: دیوان ص 141 - 146
مقاله در رثای حسین علیه السلام (متن ترکیب بند با مقدمه کاشانی)، در فصل نامه هنر شماره 4 (پاییز 1362)، ص 392-408

افتاد شامگه به کنار افق نگون *** خور چون سر بریده از این طشت واژگون
 افکند چرخ مغفر زرین و از شفق *** در خون کشید دامن خفتان نیلگون
 اجزای روزگار ز بس دید انقلاب *** گردید چرخ بی حرکت، خاک بی سکون
 کند اُمّهات اربعه ز آبای سبعة دل *** گفتی خلل فتاد به ترکیب کاف و نون (1)
 آماده قیامت موعود هر کسی *** کایزد وفا به وعده مگر می کند کنون
 گفتم محرم است و نمود از شفق هلال *** چون ناخنی که غم زده آلایدش به خون
 یا گوشواره ای که سپهرش ز گوش عرش *** هر ساله در عزای شه دین کند برون
 یا ساغری است پیش لب آورده آفتاب *** بر پادشاه تشنه لبان کرده سرنگون
 جان امیر بدر و روان شه حنین
 سالار سروران سر از تن جدا حسین

افتاد رایت صف پیکار کربلا *** لب تشنه صید وادی خون خوار کربلا
 آن روز، روز آل نبی تیره شد که تافت *** چون مهر از سنان سر سردار کربلا
 پژمرده غنچه لب گلگونش از عطش *** وز خونس آب خورده خس و خار کربلا
 لخت جگر، نواله طفلان بی پدر *** وز آب دیده، شربت بیمار کربلا
 ماتم فکند رحل اقامت دمی که خاست *** بانگ رحیل قافله سالار کربلا
 شد کار این جهان ز وی آشفته تا دگر *** در کار آن جهان چه کند کار کربلا؟
 گویم چه سرگذشت شهیدان؟ که دست چرخ *** از خون نوشته بر در و دیوار کربلا
 افسانه ای که کس نتواند شنیدنش
 یارب به اهل بیت چه آمد از دیدنش؟

چو شد بساط آل نبی در زمانه طی *** آمد بهار گلشن دین را زمان دی

یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام *** بطحا خراب شد به تمنای ملک ری

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین *** چون دختران نعش به پیرامن جدی (2)

نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم *** نه زنده غیر او تنی از همراهان حی

ص: 80

1- امّهات اربعه: چهار گوهر که زمین از آن ها تشکیل شده است آبای سبعة: هفت اختر، هفت سیاره آسمان (بر اساس هیأت قدیم). ترکیب کاف و نون: لفظ «کن». قبلاً آن را توضیح دادیم.

2- دختران نعش: بنات النعش هفت ستاره در آسمان در جهت قطب شمالی که گرد جدی (ستاره قطبی) می گردند

آمد به سوی مقتل و بر هر که می گذشت *** می شست ز آب دیده غبار از عذار وی

بنهاد رو به روی برادر که «یا اِخا» *** در بر کشید تنگ پسر را که «یا بُنی»

غمگین مباش، آمدمت اینک از قفا *** دل شاد دار، می رسمت این زمان ز پی

آمد به سوی معرکه آن گه زبان گشود

گفت این حدیث و خون دل از آسمان گشود

4

منسوخ شد مگر به جهان ملت نبی؟ *** یا در جهان نماند کس از امت نبی؟

ما را کشند و یاد کنند از نبی، مگر *** از امت نبی نبود ملت نبی؟

حق نبی چگونه فراموش شد چنین؟ *** نگذشته است آن قدر از رحلت نبی

اینک به خون آل نبی رنگ کرده اند *** دستی که بود در گرو بیعت نبی

یا رب، تو آگهی که رعایت کسی نکرد *** در حق اهل بیت نبی، حرمت نبی

این ظلم را جواب چه گویند روز حشر؟ *** بر کوفیان تمام بود حجّت نبی

ما را چو نیست دست مکافات داد ما *** گیرد ز خصم، حکم حق و غیرت نبی

بس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد

لب تشنه کرد کوشش و آبش کسی نداد

5

چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت *** از پشت زین قرار به روی زمین گرفت

پس بی حیائی - آه که دستش بریده باد - *** از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت

داغ شهادت علی علیه السّلام ایام تازه کرد *** از نو جهان عزای رسول امین صلی الله علیه و آله گرفت

بر طشت مجتبی علیه السّلام جگر پاره پاره ریخت *** پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت

هم پای پیل خاک حرم را به باد داد *** هم اهر من ز دست سلیمان نگین گرفت

از خاک خونِ ناحق یحیی گرفت جوش *** عیسی ز دار راه سپهر برین گرفت

گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر *** بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت

کردند پس به نیزه سری را که آفتاب

از شرم او نهفت رخ زرد در نقاب

6

شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار *** افکند آسمان به زمین تاج زرنگار

افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی *** آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار

ص: 81

از خیمه ها از آتش بیداد خصم رفت *** چون از درون خیمگیان بر فلک شرار

عریان تن حسین و به تاراج داد چرخ *** پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار

نگرفت غیر بند گران دست او کسی *** آن ناتوان کز آل عبا ماند یادگار

رخ ها به خون خضاب نو عروسان اهل بیت *** گشتند بی حجاب به جمّازه ها سوار

آن یک شکسته خار اسیریش بر جگر *** این یک نشسته گرد یتیمیش بر عذار

کردند رو به کوفه، پس آن گه ز خیمه گاه

وین خیمه کبود شد از آهشان سیاه

7

چون راهشان به معرکه کربلا فتاد *** گردون به فکر سوزش روز جزا فتاد

اجزای چرخ منتظم از یک دگر گسیخت *** اعضای خاک متصل از هم جدا فتاد

تابان به نیزه رفت سر سروران ز پیش *** جمّازه های پردگیان از قفا فتاد

از تندباد حادثه دیدند هر طرف *** سروی به سر درآمد و نخلی ز پا فتاد

مانده به هر طرف نگران چشم حسرتی *** در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد

ناگه نگاه پردگی حجله بتول *** بر پاره تن علی مرتضی فتاد

بی خود کشید ناله «هذا اخی» چنان *** کز ناله اش به گنبد گردون صدا فتاد

پس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه

نالان به گریه گفت ببین یا محمّده

8

این رفته سر به نیزه اعدا حسین توست *** این مانده بر زمین تن تنها حسین توست

این آهوی حرم که تن پاره پاره اش *** در خون کشیده دامن صحرا حسین توست

این پر گشاده مرغ همایون به سوی خلد *** کش پر ز تیر رُسته بر اعضا حسین توست

این سر بریده از ستم زال روزگار *** کز یاد برده ماتم یحیی حسین توس

این مهر منکسف که غبار مصیبتش *** تاریک کرده چشم مسیحا حسین توس

این ماه منکسف که بر او ز اشک اهل بیت *** گوئی گسست عقد ثریا حسین توس

این لاله گون عمامه که در خلد بهر او *** معجر کبود ساخته زهرا حسین توس

اندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول

گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول

9

«کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین *** ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

ص: 82

در انتظار وعده محشر چه مانده ای؟ *** بگذر به ما و شور قیامت بیا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی *** مردانشان شهید و زنان در عزا ببین

آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت *** خشک از سموم بادیه کربلا ببین

آن سینه ای که مخزن علم رسول بود *** از شست کین نشانه تیر بلا ببین

آن گردنی که داشت حمایل ز دست تو *** چون بسملش بریده تیغ از قفا ببین

با این جفا نیند پشیمان وفا نگر *** با این خطا زنند دم از دین حیا ببین»

لختی چو داد شرح غم دل به مادرش

آورد رو به پیکر پاک برادرش:

10

«کای جان پاک، بی تو مرا جان به تن دریغ *** از تیغ ظلم کشته تو و زننده من دریغ

عریان چراست این تن بی سر، مگر بود *** بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ؟

شیر خدا به خواب خوش و کرده گرگ چرخ *** رنگین به خون یوسف من پیرهن دریغ

خشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت *** خرم ز سبزه دامن ربیع و دمن دریغ

آل نبی غریب و به دست ستم اسیر *** آل زیاد کامروا در وطن دریغ

کرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت *** شعری ز شام باز و سهیل از یمن دریغ

غلطان ز تیغ ظلم، سلیمان به خاک و خون *** در خون او حنا به کف اهر من دریغ

گفتم ز صد یکی به تو حال دل خراب

تا حشر ماند بر دل من حسرت جواب»

11

چون بی کسان آل نبی در بدر شدند *** در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان *** در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان شهر *** جمع از پی نظاره به هر رهگذر شدند

بی شرم امتی که نترسیده از خدا *** بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

ز اندیشه نظاره بیگانه پرده پوش *** از پاره معجری به سر یک دگر شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت *** هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

خود بانی مخالفت و آل مصطفی *** در پیش تیر طعنه ایشان سپر شدند

چندی به کوفه داشت فلک تلخ کامشان

آن گه ز کوفه برد به خواری به شامشان

ص: 83

چون تازه شد مصیبتشان از ورود شام *** از شهر شام خاست عیان رستخیز عام
 ناکرده فرق آل نبی را ز مشرکان *** افتاده اهل شهر در اندیشه های خام
 داد آن نشان به پردگیی کاین مرا کنیز *** کرد این طمع به تاجوری کان مرا غلام
 گفت این به طعنه کاین اسرا را وطن چه شهر؟ *** گفت آن به خنده سید این قوم را چه نام؟
 کردند بر یزید چو عرض سر سران *** پرسید از این میانه حسین علی کدام؟
 بردند پیش او سر سالار دهر را *** می زد به چوب بر لبش و می کشید جام
 گفتا یکی از مجلسیان شرمی ای یزید *** می زد همیشه بوسه بر این لب شه انام
 کفری چنین و لاف مسلمانی ای یزید!
 ننگش ز تو یهودی و نصرانی ای یزید!

ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود *** دامن رحمت از کف مردم رها شود
 ترسم که در شفاعت امت به روز حشر *** خاموش ازین گناه لب انبیا شود
 ترسم کزین جفا نتواند جفا کشی *** در معرض شکایت اهل جفا شود
 آه از دمی که سرور لب تشنگان حسین *** سرگرم شکوه با سر از تن جدا شود
 فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان *** هنگام دادخواهی خیرالنسا شود
 باشد کرا ز داور محشر امید عفو *** چون دادخواه شافع روز جزا شود
 مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت *** گز نه شفیع، تشنه لب کربلا شود
 کی باشد این که گرم شود گیرودار حشر
 تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر

یا رب بنای عالم از این پس خراب باد *** افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

تا روز دادخواهی آل نبی شود *** از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد

آلوده شد جهان همه از لوث این گناه *** دامن خاک شسته ز طوفان آب باد

بر کام اهل بیت نگشتند یک زمان *** در مهد چرخ چشم کواکب به خواب باد

لب تشنه شد شهید جگرگوشه رسول *** هر جا که چشمه ایست به عالم سراب باد

از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین *** در پرده کسوف نهان آفتاب باد

آن کو دلش به حسرت آل نبی نسوخت *** مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد

در موقف حساب «صبحاحی» چو پا نهاد *** جایش به سایه علم بوتراب باد

کامیدوار نیست به نیروی طاعتی

دارد ز اهل بیت امید شفاعتی

سید حسین (یا سید حسن) طباطبائی اصفهانی متخلص به «نیاز» در نیمه نخست قرن سیزدهم هجری می زیسته و از دانش و خوشنویسی و قریحه شاعری و بویژه غزل سرایی بهره داشته است. او را نواده میر شاه تقی جوشقانی، از رجال دربار شاه سلیمان صفوی ذکر کرده اند.

[\(1\)](#)

ص: 85

1- سفینه المحمود 332/1؛ مجمع الفصحا 1035/6؛ فهرست کتاب خانه مجلس 444/3 و 445 مأخذ شعر تذکره ثمر. ص 86-94

(13 بند)

شد شام و آفتاب نمود از شفق به تن *** چون کشتگان کرب و بلا لاله گون کفن
یا هم چو مغفری که به خون گشته واژگون *** یا چون سری که کرده جدا تیغش از بدن
گفتم به خویش از سر حیرت که از چه رو *** پیداست رسم تازه در آن کهنه انجمن؟
افکنده چرخ، یوسف خورشید را به چاه *** و آن گاه لاله گون ز شفق کرده پیرهن
پرخون نموده چون زکریا چرا کنار *** در طشت خون؛ مگر سر یحیاست غوطه زن؟
یا پر ز خون رکاب شه دین که آسمان *** چون ذوالجناح بسته به پهلوی خویشتن
گلگون قبای آل عبا فخر عالمین
در خاک و خون فتاده کرب و بلا حسین

ای سوز سینه باز تو را این اثر که داد؟ *** وی آتش نهفته تو را این شرر که داد؟
ای سیل گریه از دل خون گشته می رسی *** از حال شاه تشنه لبانت خبر که داد؟
افلاک را پیاله عشرت که زد به سنگ؟ *** آفاق را نواله لخت جگر که داد؟
در بر و بحر قصه آن ماجرا که برد؟ *** افغانشان به جانب گردون گذر که داد؟
در جام عیش زهر الم ناگهان که ریخت؟ *** در دست چرخ ساغر غم بی خبر که داد؟
فرمان ناله را به دیار الم که خواند؟ *** دامان گریه را به کف چشم تر که داد؟
باز این سخن به خدمت خیر النسا که گفت؟ *** باز این خبر به حضرت خیر البشر که داد؟
کز تیغ ظلم غرقه به خون شد حسین تو
گردید سر جدا ز تن نور عین تو

در خون چو نور دیده زهرا تبیده شد *** از بهر گریه چرخ سراپای دیده شد

هم روی آفتاب از این غصه تیره گشت *** هم قامت سپهر از این غم خمیده شد

بر باد داد تازه گلی صرصر ستم *** کز آن هزار خار به دل ها خلیده شد

شد منخسف مهی که از آن هر ستاره ای *** خونابه سان ز دیده گردون چکیده شد

شد شورشی که محفل عشرت سرای خلد *** برچیده گشت و بزم غمی تازه چیده شد

یعقوب را ز گریه دگر دیده گشت تار *** پیراهن صبوری یوسف دریده شد

از پشت زین به خاک چو خورشید دین نشست

برخاست شورشی که فلک بر زمین نشست

میرزا محمد شفیع وصال شیرازی ملقب به میرزا کوچک از بزرگ ترین شعرای اوایل دوره قاجار است که در سال 1192 یا 1193 ه.ق. (در فارس نامه: 1197 ه.ق.) در شیراز به دنیا آمد. علوم متداول زمان را در نزد برخی دانشمندان هم چون میرزا ابوالقاسم سکوت فرا گرفت و در هنر شاعری و خطاطی به ویژه خط نسخ مهارت و شهرت یافت.

دیوان وی که به چاپ رسیده شامل قصاید غزلیات و مثنوی ها و نیز مدایح و مراثی بسیار است.

وصال در سال 1262 ه.ق در شیراز درگذشت (1)

ص: 87

1- فارسنامه ناصری 990/2-995 مراثی وصال از صبا تا نیما 40/1 و 41 مأخذ شعر: مراثی وصال ص 30-42، 122-133، 62-63

این جامه سیاه فلک در عزای کیست؟ *** وین جیب چاک گشته صبح از برای کیست؟
 این جوی خون، که از مژه خلق جاری است *** تا در مصیبت که و در ماجرای کیست؟
 این آه شعله ور که ز دل ها رود به چرخ *** ز اندوه دل گداز و غم جان گزای کیست؟
 خونی اگر نه دامن دل ها گرفته است *** این لختِ دل به دامن ما خون بهای کیست؟
 گر نیست حشر و در غم خویش است هر کسی *** در آفرینش این همه غوغا برای کیست؟
 شد خلق مختلف ز چه با نوحه متفق؟ *** این گونه جنّ و انس و ملک در عزای کیست؟
 هندو و گبر و مؤمن و ترسا به یک غمند *** این جان از جهان شده تا آشنای کیست؟
 ذرات از طریق صدا ناله می کنند *** تا این صدا ز ناله انده فزای کیست؟
 صاحب عزا کسی است که دل هاست جای او *** دل ها جز آن که مونس دل هاست جای کیست؟
 آری خداست در دل و صاحب عزا خداست
 زان هر دلی به تعزیه شاه کربلاست

شاهنشهی که کشور دل تاختگاه اوست *** محنت سپاهدار و مصیبت سپاه اوست
 آن سیّد حجاز که در کیش اهل راز *** کفر است سجده ای که نه بر خاک راه اوست
 آن بی کسی که با همه آهن دلی سنان *** بر زخم دل ز طعن سنان عذرخواه اوست (1)
 هر زخم او دهانی و پیکان زبان آن *** و آن جمله یک زبان به شهادت گواه اوست
 گفתי گناه او چه که شمرش گلو برید *** انصاف وجود و رحم و مروت گناه اوست
 گوئی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش؟ *** از دود آتشی است که در خیمه گاه اوست
 جز این که شد زیارت او زندگی فزا *** دیگر چه چاره بهر غم عمر کاه اوست
 بر کربلای او نرسد فخر کعبه را *** کان یوسف عزیز امامت به چاه اوست

سبط نبی، فروغ ده جرم نیرین

رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

3

ای دل، اگر ترا قدری درد دین بود *** قدر حسین و تعزیه اش بیش از این بود

انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه ناز *** وان گه به خاک آن بدن نازنین بود؟

ص: 88

1- منظور از سنان (به کسر سین) در مصرع اول، نیزه است و «طعن سنان» (به فتح سین) در مصرع دوم ضربتی است که سنان بن انس - علیه اللعنة و العذاب - با نیزه بر آن حضرت وارد آورد.

این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید *** ما را به کام شربت ماء معین بود؟ (1)

ما آب سرد را به تکلف خوریم و او *** سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود؟

ما اشک از او مضایقه داریم و چشم ما *** بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود؟

ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات *** این فرق بین که با اثر مهر و کین بود

اوبی دریغ سر دهد از بهر ما به تیغ *** ما را دریغ از او دلی اندوهگین بود

ما پروریم جسم خود از ناز و ای دریغ *** کان جسم نازپرور او بر زمین بود

عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام *** حاشا که رسم و راه محبت چنین بود

هر لحظه سرگذشتی از او گوش می کنیم

ناگشته زیب گوش فراموش می کنیم

4

ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد *** کازاده ای نشان خدنگ بلا نشد

دور تو بر خلاف مراد است ای دریغ *** بس کام ناروا شد و کامت روا نشد

از بوالبشر گرفته بگو تا به مصطفی *** آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد

آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت؟ *** یا نوح از تو غرقه بحر فنا نشد؟

عیسی نگشت بسته دارت چرا نگشت؟ *** یحیی نشد قتیل ز تیغ، چرا نشد؟

دندان مصطفی نشکست از عناد تو؟ *** یا درد دل حواله خیرالنسا نشد؟

نشکافت از تو تارک حیدر به تیغ کین؟ *** یا حمزه از تو خسته زخم عنا نشد؟

ای طشت واژگون (2)، مگر از حيله های تو *** در طشت پاره ای جگر مجتبی نشد؟

با این همه تطاول (3) و با این همه خلاف *** ظلمی بسان واقعه کربلا نشد

کاری نکرده ای که توان باز گفتنش

ور باز گویمت نتوانی شنفتنش

شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد *** شد بسته راه مهر و در کینه باز شد

ایمان به کفر و سبجه به زُناز شد بدل *** اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد

هر جا که نیزه ای ز سری سر بلند گشت *** هر جا که ناوکی به دلی دل نواز شد

رازی نهان نماند ز غمّازی سنان *** از بس که رخنه ها به دل اهل راز شد

ص: 89

1- ماء معین: آب پاک و روان و گوارا

2- طشت واژگون: کنایه از آسمان .

3- تطاول: دست درازی، تعدی و گستاخی

بر جسم های پاک و بدن های چاک چاک *** نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد
بنشست بس که خاک و روان گشت بس که خون *** هر پیکری ز غسل و کفن بی نیاز شد
از چارسو رسید بر او ناوک سه پر *** چندان که شاه عرصه دین شاهباز شد
گردن چنان فراخت که بگذشت از سما *** رمح سنان چو از سر شه سرفراز شد
وانگه برهنه پرده نشین دختر بتول *** ز اورنگ ناز بر شتر بی جهاز شد
آن دم بیست راه فلک از هجوم آه
کافتاد راه قافله غم به قتلگاه

6

زینب چو دید پیکری اندر میان خون *** چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون
بی حد جراحتی، نتوان گفتش که چند *** پامال پیکری نتوان دیدنش که چون
خنجر در او نشسته چو شپهر که در هما *** پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون (1)
گفت این به خون تپیده نباشد حسین من *** این نیست آن که در بر من بود تاکنون
یک دم فزون نرفت که رفت از کنار من *** این زخم ها به پیکر او چون رسید چون؟
گر این حسین قامت او از چه بر زمین؟ *** و این حسین رایت او از چه سرنگون؟
گر این حسین من، سر او از چه بر سنان؟ *** و این حسین من تن او از چه غرق خون؟
یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه *** یا خواب بوده آن که مرا بوده رهنمون
می گفت و می گریست که جان سوز ناله ای *** آمد ز خنجر شه لب تشنگان برون
کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا
ره گم نگشته خوش به نشان آمدی بیا

7

آمد به گوش دختر زهرا چو این خطاب *** از ناقه خویش را به زمین زد ز اضطراب

چون خاک جسم پاک برادر به بر کشید *** بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست؟ *** وز چیست گشته پیکر پاکت به خون خضاب؟

ای میر کاروان گه آرام نیست خیز *** ما را بیر به منزل مقصود و خوش بخواب

من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر *** وین خلقِ بی حمیت و دهر پر انقلاب

از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق؟ *** اندوه دل نشانمشان یا که التهاب؟

زین العباد را به دو آتش کباب بین *** سوز تب از درون و برون تاب آفتاب

ص: 90

1- جفون: جمع جَفْن به معنی پلک چشم

گر دل به فرقت تو نهم کو شکیب و صبر *** وری تورو به شام کنم کو توان و تاب؟

دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش *** نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

لختی چو با برادر خود شرح راز کرد

رو در نجف نمود و در شکوه باز کرد

8

کای گوهری که چون تو نپرورده نه صدف (1) *** پروردگانت زار و تو آسوده در نجف

داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید؟ *** افتاد شاهباز تو از شرفه (2) شرف؟

تو ساقی بهشتی و کوثر به دست توست *** وین کودکان زار تو از تشنگی تلف

این اهل بیت توست بدین گونه دستگیر *** ای دستگیر خلق، نگاهی به این طرف

این نور چشم توست که ناوک زنان شام *** دورش کمان گشاده چو مژگان کشیده صف (3)

چندین هزار تن قدر انداز و از قضا *** با آن همه خطا همه را تیر بر هدف (4)

هر جا روان ز سر و قدی جوئی از گلو *** هر سو جدا ز تاجوری دستی از کتف

تا کی جوار نوح؟ لب نوحه برگشای (5) *** یعقوب سان بنال که شد یوسف ز کف

چون نوح بر گروه و چو یعقوب بر پسر *** نفرین «لا تذر» کن و افغان «وا اسف» (6)

چندی چو شکوه های دلش بر زبان گذشت

زان تن ز بیم طعنه شمر و سنان گذشت

9

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد *** دوران ستیزه های نهان آشکار کرد

شد کربلا ز درد اسیری زیادشان *** واندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد

در پرده سرّ حق چو ندیدند کوفیان *** بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد

بردند خوارشان به بر زاده زیاد *** نا کس چو دید خواریشان افتخار کرد

کای آل بو تراب چو بر حق نبوده اید *** رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد

طافت ز دست زینب بی دل عنان ربود *** گفت ای لعین، عزیز خدا را که خوار کرد؟

ص: 91

-
- 1- نه صدف کنایه از عرش و کرسی و هفت آسمان یا: فلک الافلاک و فلک ثوابت و هفت سیاره که - بنا بر هیأت قدیم - جمعاً نه طبقه می شوند
 - 2- شُرفه: آن چه از عمارت که پیش آمده و بر قسمت پایین مسلط باشد، ایوان بالکن و جمع آن شُرف است.
 - 3- شاعر، تیراندازان اطراف پیکر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السّلام را به مژگان اطراف چشم تشبیه کرده است.
 - 4- قدر انداز: کمانداری که تیرش خطا نرود و به هدف اصابت کند خطا: در این جا به معنی جرم و گناه
 - 5- اشاره به قبر حضرت نوح علیه السّلام که در نجف اشرف در جوار حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه قرار دارد.
 - 6- اشاره به آیات قرآن (نوح / 26، یوسف / 84) که نفرین نوح بر قومش و تأسف یعقوب در فراق یوسف علیهم السلام را بیان می فرماید

شکر خدا که دولت پاینده زان ماست *** نا حق کسی که تکیه به ناپایدار کرد
خواریم پیش خلق و به پیش خدا عزیز *** ما را خدا از روز ازل کامکار کرد
فردا که بهر ما و تو محشر به پا شود *** بینی که کردگار که را شرمسار کرد
در خشم رفت و خواست که زارش به خون کشد
ترسید از آن که بار مکافات چون کشد

10

چون شام جای عترت شاه شهید شد *** صبحی برای روز قیامت پدید شد
عهد ستم به آل نبی باز تازه گشت *** پیمان غصه با دل ایشان جدید شد
آن در سپاس کاندۀ عثمان زیاد رفت *** وین شادمان که دهر به کام یزید شد
اسلام را به کفر شد آمیزش آن زمان *** کان سر فروغ بزم یزید پلید شد
چون گوی آفتاب که شد زیور سپهر *** آئین (1) طشت زر سر شاه شهید شد
با چوب خیزران به سرش می زدی که شکر *** کاین سر برید و قفل غمم را کلید شد
اندیشه شهادت زین العباد کرد *** دوزخ صفت به نعره «هل من مزید» (2) شد
زینب چو این مشاهده بنمود، شد ز هوش *** یک باره از حیات جهان نا امید شد
زد جیب جامه چاک و به سر بر فشاند خاک *** فریاد برکشید و به پیش یزید شد
گفت ای یزید ظلم به ما بیش از این مکن
حق را به خود زیاده از این خشمگین مکن

11

چون خیمه زد ز شام به یثرب امام ناس *** آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس
یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت *** کاین مژده را به مژده یوسف مکن قیاس
رو در مدینه قصه یوسف بخوان به خلق *** وز گرگ و پیرهن سخنی گوی در لباس

آمد بشیر و آمدن شه به خلق گفت *** آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس

هر یک امید یار سفر کرده ای به دل *** تا بیندش به کام و به بخت آورد سپاس

دیدند مردمی از مصیبت سیاه پوش *** دیدند خیمه ای و عزا قیرگون پلاس

آن یک از روی خویش خراشان تُرش جگر *** وین یک ز موی خویش پریشان تُرش حواس

یک کاروان ز زن همه مردانشان قَتیل *** یک بوستان دروده ریاحینشان به داس

آن یادگار آل عبا شمع انجمن *** اهل مدینه واقعه پُرسان به التماس

ص: 92

1- آئین: زینت زیور

2- اشاره به آیه 30 سوره ق: یوم نقول لجهنم هل امتلأت و نقول هل من مزید.

بس کن وصال قصه محشر چه می کنی؟ *** کردی قیامت این همه، دیگر چه می کنی؟

بس کن وصال کان نفس شعله بار تو *** آتش به عالمی زده یک سر، چه می کنی؟

قصد تو بود سوختن خلق سوختند *** این حرف سوزناک، مکرر چه می کنی؟

جان تذرو و فاخته را سوختی ز غم *** شرح شکست سرو و صنوبر چه می کنی؟ (1)

آه درون به طارم گردون (2) چه می بری؟ *** آئینه سپهر، مکدر چه می کنی؟

تشویش جان زینب و زهرا چه می دهی؟ *** شرح بلای آل پیمبر چه می کنی؟

صد دفتر از بلای حسین گر کنی رقم *** نبود یک از هزار برابر چه می کنی؟

گوئی سرش به طشت یزید آفتاب و چرخ *** تعریف آفتاب به اختر چه می کنی؟

گوئی شب وداع وی و روز رستخیز *** بیهوده شب به روز برابر چه می کنی؟

چندان که می نشینم از این گفتگو خموش

خونین دلم از سینه خروشد که بر خروش

یا رب به نور دیده زهرا و آل او *** یا رب به زخم پیکر اختر مثال او

یا رب به آن سر زنان سر بلند او *** یا رب به آن تن ز هیون (3) پایمال او

یا رب به آن سمند (4) که در دشت کربلا *** رنگین ز خون راکب او گشت یال او

یا رب به ناله ای که اگر کافری کشد *** مسلم به خود حرام شمارد قتال او

یا رب به گریه ای که اگر دشمنی کند *** دشمن اگر چه سنگ، بگرید به حال او

یا رب به بی کسی که اگر «الغیاث» گوی *** جستی امان ز تیغ بدادی مجال او

یا رب به آن که آن همه را دید و خصم را *** بر وی نسوخت دل ز یمین و شمال او

کز لطف جرم آن که ملول است بر حسین *** بخشی و روز حشر نجوئی ملال او

زان سان که بر کشنده او وصل او حرام *** سازی حرام فرقت او بر «وصال» او

شیرازیان که تعزیه اوست کارشان

بخشای جمله را و ز دلت برآرشان

ص: 93

1- تذرو وفاخته: دو پرنده زیبا که اولی بیش تر در اطراف سرو و دومی اغلب بر گرد صنوبر می گردد. سرو و صنوبر در بیان قامت رسا نیز به کار می روند.

2- طارم گردون: کنایه از آسمان

3- هیون: اسب شتر تند و تیز

4- سمند: اسب زرد رنگ مطلق اسب در این جا مراد اسب امام علیه السلام است

تیغی کشیده چرخ مگر زخم ما کم است؟ **گو جای زخم نیست که هنگام مرهم است

این خیمه عزا چه به پا کرده آسمان *** بالله جهان تمام گرفتار ماتم است

هر تن به صد عقوبت و هر دل به صد گزند *** هر خانه صد مصیبت و هر گوشه صد غم است

بر غصه غصه از چه فزاید به کینه کین *** چرخ این چه دشمنیش که با نسل آدم است

قرنی بود که خلق گرفتار و بینواست *** عمری بود که شهر پریشان و در هم است

وقت خروج کردن دجال اعور است *** گاه ظهور کردن عیسای مریم است

یا محشر آمده است و بود موقف حساب *** کاین اضطراب و شور و تزلزل به عالم است

نی روز حشر نیست که در روز رستخیز *** یک نیمه شادی است اگر نیمه ای غم است

هنگامه ای فزون تر محشر بود بلی *** روز مصیبت آمد و ماه محرم است

آری محرم است که هر ماتمی که هست *** با وی اگر قیاس کنی بحر و شبنم است

آری محرم است که شادی حرام گشت *** بر هر که نسل آدم و پیوند خاتم است

کاین مه غروب کرد مه برج مشرقین

شبل علی و سبط رسول خدا حسین

مسند نشین بی کس ایوان کربلا *** خورشید یگانه تاز بیابان کربلا

آن کشتی نجات که کشتی تباه یافت *** ز آسیب چار موجه (1) طوفان کربلا

آن کعبه مراد که نا کرده هفت شوط *** حش کمال یافت ز قربان کربلا

لب تر نکرد دیو و دد و وحش و طیر از آن *** چون خشک دید لعل سلیمان کربلا

یا رب چه غنچه های گل نو شکفته ریخت *** از صرصر ستم به گلستان کربلا

یا رب چه سروهای امامت ز پا فتاد *** از تیشه عناد به بستان کربلا

تا دار ملک سلطنتش گشت آن زمین *** شد آشکار دولت پنهان کربلا

غیرت نکرد باد کفن پوشد از غبار *** بر جسم پاره پاره عریان کربلا

هر جامه ای که بر تن مردم شود کبود *** پیوند آن دهند به دامن کربلا

هر چاک ماتمی که بود تا به دامنی *** خورده است زابتدا به گریبان کربلا

نوک سنان چو از سر او سر بلند شد

جان رسول و فاطمه از غم سپند شد

ص: 94

1- چار موجه: چهار موجه، چار موج: طوفان شدید دریا غرقاب گرداب

آفاق را به تعزیه گوئی صلا زدند *** کز مرد و زن به سینه و سر زین عزا زدند
 از انبیا و آدم و خاتم در این عزا *** بر سر زدند و ناله «واویلتا» زدند
 از اوصیای یوشع و هارون از این ستم *** غمگین شدند و ناله «واحسرتا» زدند
 در خیل قدسیان که بجز یاد حق نبود *** بگذاشتند ذکر و خروش بکا زدند
 کز و بیان که تاج تقرّب به فرقتشان *** بر داشتند و ناله از این ماجرا زدند
 لاهوتیان که نسبتشان با جهان نبود *** این شکوه ها به بارگه کبریا زدند
 از حق صلاّی مغفرت عام جمله را *** از اوج کبریا به طریق صدا زدند
 بر جرم ماسوا ز سرانگشت لطف حق *** از خون او خطی ز پی خون بها زدند
 زان روز تا کنون علم فیض کردگار *** از بام کعبه در حرم کربلا زدند
 زان کربلا به روی زمین گشت انتخاب
 کان جا به ناز سبط پیمبر بود به خواب

از زین چو بر زمین، تن سالار دین رسید *** از رتبه فخر خاک به عرش برین رسید
 هر عزت و شرف که سماوات و عرش داشت *** چون بر زمین رسید همه بر زمین رسید
 بردند سر به جیب ملانک ز روی شرم *** از گریه چون به چشم نبی آستین رسید
 گفتی که منکسف شده از زهره آفتاب *** زان ناوکی که از ستمش بر جبین رسید
 پس آن چنان گریست که قرآن به آب شست *** چون دید زخم کین به امام مبین رسید
 تیغی که بهر دشمن دین آب داده بود *** آتش به حلق تشنه سالار دین رسید
 از بس که تیر چار پرش بر بدن نشست *** گفتی مگر به معرکه روح الامین رسید
 کار وی از چنان و چنین برتر است چون *** گویم چنان گذشت بر او یا چنین رسید

هر گوشه ظالمی پی قتلش کمان گشاد *** هر جا ستمگریش به تیغ از کمین رسید

هر ناوکی زدند بر او بر نشان زدند *** هر خنجری رسید به او دلنشین رسید

او چشم بسته از همه بر دوست کرده باز *** تا آن چه خواست در نگه واپسین رسید

بنمود آخرین نظرش وجه ذو الجلال

وجهی که از جمال کند دفع هر ملال

5

آه از دمی که با دل مجروح داغدار *** کردند خیمه سوختگان را شتر سوار

رفته قریشیان همه در پنجه کلاب *** در بند مانده هاشمیان با دل فکار

ص: 95

از تحفه حجاز برای امیر شام *** بسته به ریسمان چه گهر های شاهوار
 کفار کوفه بین که سوی شام می کشند *** سالار مکه را چو اسیران زنگ بار
 اطفال پا برهنه زنان گشاده موی *** خورشید وار شهره هر شهر و هر دیار
 آن یک تپانچه خورده، گر از موفشانده خاک *** وین طعن نیزه دیده گر از پا کشیده خار
 از ظلم شامی این بر کوفی گریخته *** از کین کوفی این بر شامی به زینهار
 اشک یکی به دامن گردون رسانده موج *** آه یکی به خرمن گردون زده شرار
 شب نانشان نواله ز لخت جگر تمام *** روز ایشان حواله به چشمان اشک بار
 از کوفه شان تبسم خوش بر دهان شیر *** تا شامشان تکلم خوش بر زبان مار
 از کربلا چو خیل عزا رو به شام کرد
 روز نبوده، شام بر ایشان چو شام کرد

6

گر وضع شام آل علی را رقم زنند *** اوضاع صبح و شام جهان را بهم زنند
 عدل خدا چگونه پسندد که نا کسان *** آل نبی کشند و ز اسلام دم زنند؟
 حکم ازل چگونه گذارد که کافران *** مسلم کشند و لاف ز اسلام هم زنند؟
 پیش یزید رفتنشان گر دهند شرح *** «هل من مزید» گفتن دوزخ قلم زنند
 با خواجه نگشته بر بندگان به پای *** نتوان ز حال سیّد سجاد دم زنند
 بی شبهه صبح روز قیامت کشد به شام *** از شامشان اگر سخن از بیش و کم زنند
 بر داغ دیدگان ستم تازه ای شود *** گر حرف غمگساری اهل ستم زنند
 صید حرم حرام بود چون حلال شد *** اسلام را که تیغ به صاحب حرم زنند؟
 حاشا ز عدل حق که به روی خلیفه اش *** خنجر کشند و خطبه کنند و درم زنند
 بر پشه زخم نیست، به سیمرخ کی رواست؟ *** سنگ ار به جام نیست روا کی به جم زنند؟

دیری است گر چه رایت اسلام شد نگون *** هم دیر و زود آل پیمبر علم زنند

بدخواه اهل بیت پیمبر شود ذلیل

چون عزم انتقام کند داور جلیل

7

آن جسم پاره پاره چو در خون تپان فتاد *** لشکر به خیمه گاه وی از هر کران فتاد

از سوز آه و ناله اطفال خشک لب *** آتش به خیمه گاه امام زمان فتاد

هر پردگی که حور بهشتش به بردگی *** در دست دیو سیرتی از کوفیان فتاد

هر گوهری که ملک دو کونش بها نبود *** در آستین بد گهری رایگان فتاد

ص: 96

شد خاک راه معجر و بر روی این نشست *** شد تاب زلف چون غل و در پای آن فتاد

یاری نه تا که بدرقه بی کسان کند *** بر خاست گرد و از پی آن کاروان فتاد

شد سوی قتلگاه و عنان گیرشان قضا *** سوزی بود که در دل هر یک به جان فتاد

گل های نو شکفته چو دیدند پایمال *** هر یک چو عندلیب در آه و فغان فتاد

دختر به جستجوی پدر، زن به فکر شوی *** مادر به جسم کشته پور جوان فتاد

زینب چو دید نعش برادر به ناله گفت *** یا رب کسی به روز چنین می توان فتاد؟

خویش از شتر فکند بر آن جسم چاک چاک *** مانند عندلیب که در گلستان فتاد

رو کرد سوی یثرب و می گفت با رسول

کای جد پاک این همه قربانیت قبول

8

این لاله زار ساخته هامون حسین توست *** این کرده خاک ماریه گلگون حسین توست

این قرص مه که خورده بر او بس که تیر کین *** چون خارپشت خفته به هامون، حسین توست

این نوح کشتی آمده نزدیک جودیش *** بشکسته و نیامده بیرون حسین توست

این یونسی که لقمه حوت اجل شده *** وانگه رها نگشته چو ذوالنون، حسین توست

این یوسف فتاده به چنگال گرگ غم *** پیراهنش دریده و پر خون حسین توست

این عیسی که دار وی اندر میان خصم *** با سر عروج کرده به گردون حسین توست

این سر ز تن بریده چون یحیی که آسمان *** از آن بر این گریسته افزون، حسین توست

این موسی که جسم شریفش به روی خاک *** خویش روان به مخزن قارون حسین توست

این گلبنی که بیشتر از خاک بر تنش *** تیر و سنان بر آمده بیرون حسین توست

و ان گاه دل پر آتش و چشمان پر آب کرد

با سینه کباب به مادر خطاب کرد

کای آفتاب برج حیا، حال ما ببین *** ما را در آفتاب، اسیر جفا ببین
 آن روی را که شستی و جبریل آب ریخت *** از خاک راه و خون گلویش حنا ببین
 آن را که پای مهد نخفتی شب دراز *** مهدش ز خاک پر شرر کربلا ببین
 هر روز در دیاری و هر شب به منزلی *** بر دخترانِ خویش چه گویم چه ها ببین
 آن را موکلی ز غضب در عقب نگر *** وین را ستمگری ز جفا بر قفا ببین
 نعلینشان نمانده به پا، مقنعه به سر *** پوشیدگان برهنه ز سر تا به پا ببین
 و آن ناتوان کز آل عبا یادگار ماند *** نی بر سرش عمامه نه بر تن ردا ببین

ص: 97

گوش دریده دست بریده درون خاک *** هر سو جدا نظر کن و هر سو جدا ببین

چون چنگ دختران به چنگ ستم اسیر *** در نینوای غم چونی اندر نوا ببین

حرامیان پرده غم را پس از فدا *** گم کرده راه و خفته به خون رهنما ببین

حج خلیل را که فرستاد حق فدا *** اینک بیا به دشت بلا و آن فدا ببین

ای مادر از ستیزه ایام داد داد

زان جام غم که با من ناکام داد داد

10

ای چرخ زین ستیزه که بنیاد کرده ای *** ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ای

هرگز کسی چو آل نبی زار دیده ای؟ *** هرگز دلی چو نسل زنا شاد کرده ای؟

زین آب و گل که مایه تعمیر عالم است *** جز کفر خانه دگر آباد کرده ای؟

الا برای محنت و اندوه و زجر و قتل *** تا کرده ای ز آل نبی یاد کرده ای؟

الا به کام حیدر و اولاد پاک او *** کاری دگر ز آهن و فولاد کرده ای؟

با خنجر آب حنجر آزاد داده ای *** با تیشه قصد ریشه شمشاد کرده ای

امروز نیست در حق خوبان جفای تو *** تا داد کرده اند تو بیداد کرده ای

کار تو نیست آن که به فریاد کس رسی *** کافاق پر ز شیون و فریاد کرده ای

جز بند غم که بر دل آزادگان نهی *** کی خاطری ز بند غم آزاد کرده ای

ای چرخ، کینه خصلت دیرینه تو است *** این رسم تازه نیست که بنیاد کرده ای

در نامه شرح ظلم تو را گر درآورند

دود از نهاد نامه و دفتر برآورند

11

ای چرخ تیره از ره انصاف چون شدی *** زین سان شدی که با همه رفعت نگون شدی

الّا به کام مؤمن و مخلص نریختی *** ای طاس زهر تا تو چنین واژگون شدی

با انبیا که رهبر خلق خدا بدند *** از کینه خلق را به جفا رهنمون شدی

دامن گرفته خون هزاران پیمبرت *** ای طشت واژگون که چنین پر زخون شدی

با هر که کردگار بیفزود پایه اش *** ای خصم کردگار به خصمی فزون شدی

ای خیمه بیستونی و هر جا که خیمه ای *** افراخته است کینه تو آن را ستون شدی (1)

ص: 98

1- یعنی ای آسمان تو مانند خیمه ای هستی که ستونی ندارد و هر جا کینه و دشمنی خیمه ای بر پا کرد تو ستون آن شدی

ترسم که شکوه تو چو در محشر آورند

خلق زمانه را همه در کیفر آورند

12

سال از هزار بیش و غمش یار جان هنوز *** در یاد دوستان تو این داستان هنوز

گلگون کفن به خاک شد و از غمش ز خاک *** گلگون کفن دمند گل و ارغوان هنوز

شاید روان تشنه او را دهند آب *** نیل و فرات و دجله و جیحون روان هنوز

پیراهنی که یوسف او را فروختند *** هر کس طلب کنند از این کاروان هنوز

سرو اوفتاد و ریخت گل و ارغوان فسرد *** خلقی سراغ می کند این بوستان هنوز

زان گل که بود گلبنی از زخم تیغ و تیر *** جمعی چو عندلیب در آه و فغان هنوز

زان کاروان گمشده در دشت کربلا *** هر دم به جستجوی دو صد کاروان هنوز

از مویه های موی کنان عترت رسول *** هر کس ز غصه مویه کنان موکنان هنوز

وز شام بازگشتن زینب به کربلا *** غوغای دشت ماریه تا آسمان هنوز

از شکوه اسیری و بیداد اهل شام *** آشوب و شور و غلغله در قدسیان هنوز

گوئی هنوز از ستم قوم نابکار

زین گونه شرح غصه کند با دل فکار

ص: 99

میرزا احمد وقار شیرازی فرزند وصال شیرازی (1233 - 1298 ه. ق.) در ادب و شعر صاحب نام بوده و هم چون پدرش به کتابت و خوشنویسی اهتمام داشته است. وی هم چنین از فقه و اصول و حکمت بهره داشته و رسالاتی به نظم و نثر در موضوعات مختلف نگاشته و قرآن کریم و برخی کتب مشهور را به خط نسخ کتابت کرده است.

از آثار اوست: انجمن دانش (به سبک گلستان سعدی)؛ روز مه خسروان پارسی (تاریخ ملوک عجم) منظومه بهرام و بهروز بر وزن خسرو و شیرین نظامی (1)

ص: 101

1- گلشن وصال ص 127 - 135 فارسنامه ناصری 997/2-1000 . مأخذ شعر: مراثنی وصال، ص 192-203

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است *** وز دیده اشک بار که ماه محرم است
هر جا که بنگری، همه اوضاع انده است *** هر سو که بگذری همه اسباب ماتم است
از سینه بر سپهر خروش پیایی است *** وز دیده بر کنار سرشک دمام است
این خود چه ماجراست که از گفتگوی آن *** یک شهر در مصیبت و یک ملک در غم است؟
این خود چه انده است که اجر جزیل او *** در کیش گبر و مسلم و ترسا مسلّم است؟
گویند جای غم نبود خلد و زین عزا *** یک دل گمان مدار که در خلد خرم است
در این عزا ز اشک پیایی مکن دریغ *** کز دیده جای اشک اگر خون رود کم است
آدم در انده است در این ماه و ناگزیر *** در انده است هر که ز اولاد آدم است
عالم اگر بود به تزلزل، بعید نیست *** کاین خود عزای مایه ایجاد عالم است
شد کشته آن که حجت حق بد به روزگار *** کاوضاع روزگار پریشان و در هم است
سالار نشأتین و ضیا بخش نیرین
سبط رسول و مظهر اسرار حق حسین

آن خضر رهنمای بیابان کربلا *** و آن نوح غرقه گشته طوفان کربلا
مالک رقاب امت و سالار اهل بیت *** فرمانروای یثرب و سلطان کربلا
شاهی که غیر لخت دل و پاره جگر *** نامد نصیب او به سر خوان کربلا
حقا که کس به دشمن نا حق نکرده است *** ظلمی که رفت بر سر مهمان کربلا
دردا که دیو شد به سر خوان زرنگار *** عریان به خاک جسم سلیمان کربلا
از زخم های پیکر زارش ز تیر و تیغ *** بس گل که شد شکفته به بستان کربلا
آن جسم ناز پرور دامان فاطمه *** افتاد خوار و زار به دامان کربلا

موج فرات سر زده تا اوج آسمان *** لب تشنه کاروان بیابان کربلا

این ظلم در زمین شد و طالع شود هنوز *** خورشید شرمناک بر ایوان کربلا

آن دم خزان به باغ نبی دستبرد یافت *** کز پا فتاد سرو خرامان کربلا

بر خاک چون تپان تن او چون سپند شد

دود فغان ز مجمر دل ها بلند شد

3

آنان که گام در ره مهر و ولا زدند *** اول قدم به عرصه رنج و بلا زدند

دادند چون ندای «الست» اهل خاک را *** بر میهمان سرای محبت صلا زدند

ص: 102

گفتند قرب حق به بلا ممکن است و بس *** زان سو صلا زدند و از این سو «بلی» زدند

مردانه نی به فکر سر و نی به یاد جان *** لیبیک این ندا همگی بر ملا زدند

کردند ترک جان و سر و ملک و خان و مان *** وانگه قدم به معرکه ابتلا زدند

یزدان به قدر مهر و ولاشان بلا فزود *** تا سنجد آن چه لاف ز بهر ولا زدند

کردند امتحان و پس آن گاه تاج قرب *** بر فرق چرخ، هر که داشت دلی مبتلا زدند

زین خاکدان چورشته الفت گسیختند *** بر فرق چرخ خرگه مجد و علا زدند

گفتند در بلاد بلا خسروی سزاست *** این سکه را به نام شه کربلا زدند

شاهی که بود چرخ شرف را چو آفتاب

وز شرمش آفتاب فلک رفت در حجاب

4

ای چرخ سال هاست که بیداد کرده ای *** امروز این طریقه نه بنیاد کرده ای

نشنیده ام دلی که زانده نخسته ای *** یا خاطری که یک نفسش شاد کرده ای

لیک از هزار دل که بیستی به بند غم *** یک بار هم دلی ز غم آزاد کرده ای

سالی شکسته بالی اگر برده ای ز یاد *** باری همش ز مهر و وفا یاد کرده ای

اما به دشت ماریه با عترت رسول *** ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ای

ویران نموده خانه ایمان و هر کجا *** کز کفر بوده خانه ای آباد کرده ای

سیراب کام خشک حسین را به کربلا *** گر کرده ای ز چشمه فولاد کرده ای

ور غازه کرده ای به رخ نو عروس او *** از خون حلق قاسم داماد کرده ای

در عیش او سرود بشارت زدی وزان *** آفاق پر ز شیون و فریاد کرده ای

برداشتی ز خاک سر ناز پرورش *** اما از نوک نیزه بیداد کرده ای

آل رسول رخ چو به محشر درآورند

آه از دمی که آل نبی لب به هم زنند *** گریان و دادخواه به محشر قدم زنند

آه از دمی که فوج شهیدان کربلا *** با جسم چاک چاک به محشر علم زنند

آه از دمی که خیل اسیران راه شام *** در پیش عرش داد ز اهل ستم زنند

آه از دمی که کرده امت کنند شرح *** وین فعل های زشت ملائک رقم زنند

امت نگر که چون ز پس رحلت نبی *** با هم شوند و دین نبی را به هم زنند

امت نگر که نام شیاطین انس را *** آرند و گه به خطبه و گه بر درم زنند

نفرین بر آن گروه که در یاری لئام *** کوشند و تیغ بر رخ اهل کرم زنند

اسلام بین که طوف حرم می کنند و تیغ *** بر صاحب مقام و به رکن و حرم زنند

هم خود مگر شفاعت امت کنند باز *** کاین قوم رو سیّه نتوانند دم زنند

هم خود مگر که دست خدایند و کلک صنع *** بر کرده های امت ناکس قلم زنند

ترسم که چون عتاب کند سیّد جلیل

بر کاینات خشم کند بهر این قتیل

6

کاش آن زمان که جسم وی از زین نگون شدی *** مهر فلک زاوج فلک واژگون شدی

کاش آن زمان که تشنه لب آن خسته داد جان *** چون قبطیان بر اهل زمین آب خون شدی

کاش آن زمان که خیمه او بی ستون فتاد *** نه خیمه سپهر برین بیستون شدی

کاش آن زمان که شد به فلک آه اهل بیت *** روی جهان از خشم خدا قیرگون شدی

کاش آن زمان که از حرکت ماند رخس او *** این توسن کبود فلک بیسکون شدی

کاش آن زمان که دشمن او شد عنان گسل *** از کف عنان هستی مردم برون شدی

در حیرتم که کیفر این فعل شوم را *** گر حلم حق درنگ نمی کرد، چون شدی

گر رحمت خدا نه به خشمش سبق گرفت *** عالم تلف ز شومی آن قوم دون شدی

گر حجت خدای نبودی میان خلق *** روزی هزار بار جهان سرنگون شدی

اعداش را چو در صف محشر درآورند

ترسم خروش از صف محشر برآورند

7

چون پشت او ز پشت زین بر زمین رسید *** از مرتبت زمین به سپهر برین رسید

آه و فغان خلقِ زمین ز آسمان گذشت *** تا پشت آسمانِ شرف بر زمین رسید

چون هیچ کس نداشت به بالین او حضور *** از بارگاه قدس رسول امین رسید
روز جهان سیاه شد آن دم که بر سرش *** آمد سنان به طعنه و شمر لعین رسید
تیرش به دلنوازی و تیغش به سرکشی *** آن از یسار آمد و این از یمین رسید
هم دین تباه گشت و هم اسلام بی پناه *** زان ضربتی که بر گلوی شاه دین رسید
مهر و مه و زمین و زمان گشت خون فشان *** آن دم که خون نا حق او بر زمین رسید
کزویان تمام فتادند در گمان *** کآثار حشر و واقعه واپسین رسید
اجرام منکسف شد و اجسام مضطرب *** بر حجت خدای چو ظلمی چنین رسید
لرزید عرش و کرسی و آثار انقلاب *** تا قرب بارگاه جهان آفرین رسید

جز ذات ذوالجلال که ایمن شد از زوال

عالم تمام مضطرب آمد از این ملال

8

چون رفت بر سنان سر آن شاه نامدار *** وجه خدا ز نوک سنان گشت آشکار
گفتی که بود رمح سنان از درخت طور *** کز وی مدام بود عیان نور کردگار
مسلم گمان نمود که احمد رود به عرش *** ترسا خیال کرد که عیسی بود به دار
از هم بریخت مایه ترکیب آب و خاک *** از کار ماند واسطه عقد هفت و چار
هم کاخ بی ثبات زمین گشت بی سکون *** هم چرخ کج مدار فلک ماند از مدار
هم تازه خون ناب بجوشید از زمین *** هم تیره آفتاب بر آمد ز کوهسار
آن خیمه ای که صاحب او بود جبرئیل *** شد مشتعل ز کید شیاطین نابکار
چون چرخ پر ستاره عیان گشت در نظر *** آن خرگه رفیع ز آمد شد شرار
اطفال ناز پرور و نسوان محترم *** گشتند بی جهاز به جمّازه ها سوار
گفتی که عرصه عرفاتست کربلا *** احرامیان برهنه قطار از پی قطار
آن محرمان نموده به بر جامه سیاه
تا جانب منی شده یعنی به قتلگاه

9

چون راه بی کسان به سر کشتگان فتاد *** از نو خروش و غلغله در «کن فکان» فتاد
زان جسم های چاک اسیران زار را *** ناگه نظر به باغ گل و ارغوان فتاد
یک فوج عندلیب خوش آهنگ را گذر *** نالان و نکته سنج در آن گلستان فتاد
یک باره ریختند ز مرکب به روی خاک *** چون برگ کز درخت ز باد خزان فتاد
هر سو فتاد از شتری سوخته دلی *** هم چون شهاب سوخته کز آسمان فتاد

هر خسته ای گرفت تن کشته ای به بر *** چندان بخواند قصه خود کز زبان فتاد

آن یک به پیکر پسر نوجوان گریست *** وین یک به کشته پدر مهربان فتاد

زینب چو تشنه ای که نماید سراغ آب *** در جستجوی پیکر شاه زمان فتاد

چون پاره پاره دید به خون پیکر حسین *** از عقل و هوش رفت و ز تاب و توان فتاد

اورا کشید در بر و زد آه و شد ز هوش *** آمد به هوش و باز به آه و فغان فتاد

لختی به اوسرود چو حال دل ملول

با جد خویش شکوه کنان گفت کای رسول:

ص: 105

«این کشته نهان شده در خون حسین توست *** وین جسم چاک ناشده مدفون حسین توست

این تشنه فرات که شد تشنه لب شهید *** وز دیده راند دجله و جیحون حسین توست

این مردمان دیده که مانند طفل اشک *** آغشته گشته یک سره در خون حسین توست

این خسته ای که بر تش از تیر، بال و پر *** هم چون فرشته آمده بیرون حسین توست

این آسمان مجد که از سوز تشنگی *** دود دلش گذشته ز گردون حسین توست

این رهنمای با دل و دانش که عقل پیر *** اندر مصیبتش شده مجنون حسین توست

این بی کس غریب که تنها جهاد کرد *** با جیش اندک و غم افزون حسین توست

این شاه بی سپاه که با لشکر دعا *** هر شب به چرخ برد شبیخون، حسین توست

زینسان ز پا افتاده در این آفتاب گرم *** این سرو ناز پرور موزون حسین توست

بی قیمت اوفتاده چو این خاک تیره رنگ *** این تابناک گوهر مکنون حسین توست»

چندی چو با رسول سؤال و جواب کرد

رو در بقیع کرد و به مادر خطاب کرد:

11

«کای مادر، اضطراب دل زار ما بین *** اولاد خود اسیر گروه دغا بین

چون چشم خویش سینه پر خون ما نگر *** چون موی خویش حال دل زار ما بین

هر سو دلی ز فرقت یاری زبون نگر *** هر جا سری ز پیکر پاکی جدا بین ***

بگشای چشم و تازه نهالان خویش را *** بر خاک رهگذار سموم بلا بین

آن گوهری که چون صدفش پروریده ای *** بی آب مانده از ستم اشقیا بین

این خستگان بی کس و بی خان و مان نگر *** وان کشتگان بی سر و بی خون بها بین

از خنجر و تپانچه بنین و بنات را *** نیلی عذار بنگر و گلگون قبا بین

اطفال ناز پرور دامان خویش را *** لب تشنه و شکسته دل و بینوا بین

برخیز ای شفیعه محشر نگشته حشر *** اوضاع حشر را به صف کربلا بین

از ظلم و کینه فلک کج نهاد داد

از حق، هزار لعن به پور زیاد باد

12

خاموش کن «وقار» که دل ها کباب شد *** سیل سرشک سر زد و عالم خراب شد

خاموش کن وقار کز این قول هولناک *** زهرا ز تاب رفت و پیمبر ز تاب شد

وصف سرش به رمح و سنان بیش از این مگوی *** کز شرم آفتاب فلک در حجاب شد

ص: 106

از انقلاب و ولوله کربلا مگوی *** کافاق پر ز ولوله و انقلاب شد

احوال این قیامت کبری مگو کز او *** بر پا غریو محشر و هول حساب شد

تا دل شنید قصه بی یاری حسین *** از اضطراب خون شد و از غصه آب شد

از حال تشنگان چه شماری کزین سخن *** ماء معین به کام جهان زهر آب شد

هر نوجوان به قصه اکبر چو گوش داد *** افسرد و نا امید ز عهد شباب شد

خاموش کن «وقار» که در ماتم حسین علیه السّلام *** قائل شکسته دل شد و سامع کباب شد

یا رب «وقار» فکر دم واپسین نکرد

کاری که دستگیر شود، غیر از این نکرد

ص: 107

محمد بن ابو القاسم اشراق آصفی به سال 1219 ه.ق در شیراز متولد شد. از سادات حسینی شیراز بود و از عرفان و ادب و علوم ریاضی و حکمی بهره داشت

وی ابتدا «حیرت» تخلص می کرد و سپس به «حکیم اشراق» ملقب گشت. عمده مضامین شعر هایش عرفانی است درگذشت او در سال 1280 ه.ق در یزد اتفاق افتاد [\(1\)](#)

ص: 109

1- دیوان اشراق، آصفی مقدمه مأخذ شعر: دیوان ص 236-246

ای آسمان چه شد که چنین قد خمیده ای؟ *** برگو به دوش بار چه محنت کشیده ای؟

ای ماه از برای چه رخسار کنده ای؟ *** وی زهره در عزای که گیسو بریده ای؟

ای شب چه ماتم است که پوشیده ای سیاه *** وی صبح از چه روی گریبان دریده ای؟

ای دل برای کیست که باری ز دیده خون *** وی دیده بهر چیست که در خون تپیده ای؟

گل پاره کرده جامه و بلبل کند فغان *** ای باد غم فراز چه جانب وزیده ای؟

هر صبح اشک ریز بود دیده سپهر *** ای دیده سپهر به گیتی چه دیده ای؟

ای چشم روزگار به صحرای کربلا *** دانم چه دیده ای که مبیناد دیده ای

ذرات کاینات بود جمله در خروش *** ای گوش هوش دهر همانا شنیده ای؟

در عرش و فرش این همه افغان و شور و شین

باشد به ماتم شه لب تشنگان حسین

2

در شش جهت فتاده چه آشوب دیگر است؟ *** دیگر چه شورش است که در هفت کشور است؟ (1)

دیگر چه انقلاب که در نه محیط چرخ؟ *** دیگر چه اضطراب که در چار گوهر است؟ (2)

دریای چرخ گویی کاندر تلاطم است *** کشتی دهر گویی بگسسته لنگر است

آشوب رستخیز در آفاق شد عیان *** شام عزاست یارب یا صبح محشر است؟

مانا (3) از عکس خون شهیدی ست کز شفق *** دامان چرخ اخضر (4) چون لاله احمر است

ظاهر هلال ماه محرم شد از افق؟ *** یا ماهی به لجه ای (5) از خون شناور است؟

یا نی به حربگاه سپهر از حسام کین (6) *** دست بریده ای است که خالی ز پیکر است؟

برجیس بین که ساخته عمامه نیلگون *** ناهید بین که معجر نیلش بر سر است

نبود عجب که خاک جهان را دهد به باد *** گردون ز آب دیده که جانش پر آذر است

فریاد ماتم است که در بزم قدسیان *** سوز مصیبت است که در عرش داور است

از بانگ نوحه غلغله در عرش کبریاست

آیا عزای کیست که صاحب عزا خداست؟

ص: 110

1- هفت کشور: هفت اقلیم همه ممالک روی زمین

2- چارگوهر: ارکان اربعه زمین

3- مانا: گویی چنین می نماید

4- چرخ اخضر: کنایه از آسمان

5- لَجّه: دریا میانه دریا

6- حُسام: شمشیر تیز و برّان.

عزم رحیل کرد ز یثرب چو شاه دین *** زاندوه شد به رحلت جان جهان قرین

اشک و دای ریخت چو بر تربت نبی *** بگسست خواست رابطه عقد ماء و طین (1)

می گفت سر برآر ز مضجع دمی که شد *** وقت وداع آخر و دیدار آخرین

پس بر براق عزم چو احمد سوار گشت *** جبریل از یسارش و میکال از یمین

می شد چو گرد موکبش اما بر آسمان *** خون می گریست دیده این چرخ دوربین

محمل حریم اهل حرم گشت و راه را *** با گیسوان خویش برفتند حور عین

آمد به سوی کعبه و هم کعبه با نیاز *** بر گرد او طواف نمود از سر یقین

هر دم ز سیل اشک ملک منتظر فلک *** کز موج خون محیط شود کشتی زمین

بهر شهادت ازلی خضر راه شد *** او را سعادت ابدی سوی دشت کین

شاه شهید شد چو ز بطحا به نینوا

از دل کشید زین غم بطحا چونی، نوا

4

در کربلا چو خیمه دارای دین زدند *** گفتی که خیمه های فلک بر زمین زدند

بر خرگهش چو روی نهادند قدسیان *** گفتی قدم به عرش جهان آفرین زدند

از اشک اهل بیت ولی هر قدم قدم *** سگان عرش بر سر درّ ثمین زدند

تیر جفا گروه دغا سوی خیمه گاه *** انداختند و بر پر روح الامین زدند

قومی ز گمراهی و ضلالت پی فرار *** از موکبش به مرکب تعجیل زین زدند

جمعی ز فیض شوق شهادت به پای او *** سر بر نهاده دست به حبل متین زدند

از روضه های خلد برون آمدند وصف *** برگرد خیمه های حرم حور عین زدند

شب هم چو هاله گرد قمر حلقه وداع *** اهل حرم به دور امام مبین زدند

کروبیان عالم بالا ز سوز آه *** آتش به پرده های سپهر برین زدند

آن شب چو در وداع و مناجات شد سحر

خورشید زد به خرگه روحانیان شرر

5

چون روز حرب مهر شد از مشرق آشکار *** گفتی که تیره گشت چو شب روز روزگار

سر زد چو بانگ کوس مخالف بلند شد *** از سینه سپهر بسی ناله های زار

ص: 111

1- رابطه عقد ماء و طین: پیوند آب و گل کنایه از زمین و نظام هستی در آن.

چون دید قَلَتِ سپه شاه کم سپاه *** با صد هزار دیده فلک گشت اشک بار

بعد از وداع اهل حرم شاه جم خدم (1) *** بنهاد رو به جانب میدان کار زار

بر پشت ذوالجناح چو بنشست عقل گفت *** بی پرده جلوه گر شده بر عرش کردگار

این گفت احمد است و نشسته است بر براق *** وان گفت حیدر است و کشیده است ذوالفقار

شیران غاب (2) احمد مختارش از یمین *** میران خیل حیدر کرارش از یسار

یک یک اجازه جو پی حرب مخالفان *** تا جان و سر کنند به خاک رهش نثار

هر یک به سوی عرصه هیجا (3) قدم زدند

بر بام آسمان شجاعت قدم زدند

6

فریاد «العطش» چو به گردون شد از حرم *** عباس زد به عرصه میدان کین عَلم

چون آب مشک پاره همی ریخت بر زمین *** خون مخالفان ز دم تیغ دم به دم

دستش به تیغ کینه شد آخر جدا ز تن *** تقدیر دید و تن به قضا داد لا جرم

می شد چنین چو روز ازل سرنوشت او *** آن روز کاش دست عطارد (4) شدی قلم

آن گه که شد ز اسب نگون پشت شاه دین *** بشکست و زان شکست بود پشت چرخ خم

از حجله گه چو قاسم نادیده کام دید *** تنها میان میدان با غم ستاده عم

اشک وداع ریخت به رخساره عروس *** نشناخت سر به راه وفا آن گه از قدم

هر دم که حمله ور شدی آن زبده وجود *** کردی ز خیل کوفه بسی همدم عدم

سرو قدش که زینت باغ رسول بود *** از پا فتاد عاقبت از تیشه ستم

شد سوی کارزار علی اکبری که بود *** چون احمدش شمایل و چون حیدرش شیم (5)

زان شبیل (6) بیشه اسدالله شد همی *** قلب سپاه خصم پراکنده چون غنم (7)

چون بحر تیغ در کف او گشت موج ور (8) *** دریای خون ز ماه به ماهی رساند نم

بر نخل قدش از ستم چرخ نیلگون *** رگ ها از تشنگی همه خشکیده چون بقم (9)

آخر ز دست ساقی کوثر گرفت جام *** دیدی چه رفت آخر ز اهریمنان به جم

ص: 112

-
- 1- جم خدم: کسی که خادمانش بزرگانی مثل جمشید باشند.
 - 2- غاب: بیشه، نیزار .
 - 3- هیجا: جنگ، پیکار
 - 4- عطارد: ستاره تیر از سیارات منظومه شمسی به آن دبیر فلک هم گفته می شود در اساطیر الهه قلم و کتابت است.
 - 5- شیم: جمع شیمه، خلق خوی طبیعت و عادت
 - 6- شبل: بچه شیر
 - 7- غنم: گوسفند گله گوسفند
 - 8- موج ور: موج دار، موج زن
 - 9- بقم: درختی است که از آن رنگ سرخی می گیرند و در رنگرزی به کار می رود.

چون سروهای گلشن حیدر ز پا فتاد

نوبت به نوگل چمن مصطفی فتاد

7

چون در برش نبود کسی غیر خیل آه *** با خیل آه، شاه روان شد به حربگاه

گردون به گریه گفت که شد خانه ام خراب *** گیتی به ناله گفت که شد روز من سیاه

بی تاب مانده مهر جمالش ز قحط آب *** در آفتاب کرب و بلا سایه اله

آمد به سوی مقتل و بر حال کشتگان *** هر دم ز سینه آه رسیدش به اوج ماه

حز تیر کین ندید کسی کایدش به بر *** هر چند کرد بر همه اطراف خود نگاه

با خیل کوفه گفت که ای قوم از شما *** آخر نداشت حقّ پیمبر یکی نگاه

رحم آورید بر علی اصغر که گشت *** رخسار هم چو ماه ز بی آیش چو کاه

گیرم که من به کیش شمایم گناهکار *** آخر گنه چه آمد از این طفل بی گناه

جز با زبان تیر جوابش کسی نداد

جز زهر داده پیکان آتش کسی نداد

8

از سوز سینه در دل او چون نماند تاب *** تیغ از میان کشید شه دین چو آفتاب

شمشیر شعله بار بر آورد از نیام *** چون آفتاب و صاعقه از چرخ و از سحاب

روباه وار جمله گریزان شدی سپاه *** هر دم که کرد حمله بر اعدا چو شیر غاب

رمح فلک شکاف چنان کرد سرکشی *** در دست او که زهره افلاک گشت آب

چون دید کردگار که از ضرب تیغ او *** شاید که از خیام فلک بگسلد طناب

بهر بقای عالم و ابقای کاینات *** از ماورای عرش به جبریل شد خطاب

با عهدنامه ازل آمد به خدمتش *** آن گه کشید خسرو دین پای از رکاب

بر خاک گرم کرب و بلا جسم اطهرش *** افتاد آن چنان که دل سنگ شد کباب

خورشید کاینات چو افتاد بر زمین *** ذرات آفرینش آمد در اضطراب

برخاست از زمین سوی چرخ برین غبار *** بر بست از آن غبار، رخ آسمان نقاب

جز با زبان خنجر و شمشیر و رمح و تیر *** هر چند آب خواست ندادش کسی جواب

دیگر ز شرح آن که بر آن شه چه روی داد

از کار شد زبان که زبانم بریده باد

ص: 113

خاکم به سر بریده شد از تن سر حسین *** شد افسر سنان، سر مهر افسر حسین (1)

از پشت ذوالجناح چو افتاد بر زمین *** جز تیغ کین نبود کسی بر سر حسین

خنجر چه سان ز روی پیمبر نکرد شرم؟ *** چون بود بوسه گاه نبی، خنجر حسین

از تیغ ظالمی که دو دستش بریده باد *** دست خدا بریده شد از پیکر حسین

بالای نیزه بود چو موسی به کوه طور *** با حق به گفتگو، لب جان پرور حسین

گفتی علی اکبر از عرش رخ نمود *** شد بر سنان چو رأس علی اکبر حسین

انداخت شور و غلغله در بز مگاه قدس *** آمد به عرش چون به فغان مادر حسین

زین غم هر آن که هست دل اوست پر ملال

هستی اگر چه نیست بجز ذات ذو الجلال

10

بر طرف بام فاطمه بر زد علی الصباح *** مرغی چو ذوالجناح، خضیش (2) به خون جناح

مفهومش این که آن که صفابخش مروه بود *** شد خون او به فتوی مروانیان مباح

بد سینه ای که شرح وی از نور کردگار *** صد ره ز تیغ قوم دغا یافت انشراح

تن های یاورانش غلطان به خاک و خون *** سر های سروران همه بر تارک رماح (3)

بر تن حنوطشان همه از خاک کربلا *** اذ حَرَكَ النَّسِيمُ وَاذْ هَزَّتِ الرِّيحُ (4)

سرمایه فلاح بود گریه بر حسین *** یا مَعْشَرَ الْأَحِبَّةِ حَيَّوْا عَلَى الْفَلَاحِ (5)

گریان چو چشم فاطمه گشت از غم پدر *** مِنْ عَيْنِي الْبَتُولُ عُيُونُ الدَّمْعِ فَاحِ (6)

چون این خبر به فاطمه مصطفی رسید

آوای ناله از وی تا نینوا رسید

برچیده شد چو مسند شاهنشاه زمن *** بر پا نمود چرخ سراپرده فتن

کردند کوفیان لعین شامیان شوم *** سوی سرادق شاه دین جمله تاختن

از خیمه گاه اهل حرم با دو چشم تر *** بیرون شدند چون گهر از لُجّه عدن

ص: 114

1- سر مهر افسر: سری که تاج آن خورشید است.

2- خضیب: رنگین، خضاب کرده

3- تارک رماح: بالای نیزه ها

4- وقتی نسیم حرکت می کرد و باد ها می وزید

5- ای دوستان! به سوی رستگاری بشتابید

6- از دو چشم حضرت زهرا ی بتول علیها السلام چشمه های اشک جوشید

این یک به مویه موی کنان گفت یا حسین *** وان یک به ناله مویه کنان گفت یا حسین

بهر رخ سکینه خراشیده شد چو ماه *** از بس که زد تپانچه به رخسار خویشتن

زینب گشود دیده گوهر فشان و دید *** در خاک و خون فتاده جوانان سیم تن

افتاده جسم پاک شهیدان اهل بیت *** بر خاک کربلا همه بی غسل و بی کفن

زین العباد را که ز تب می گداخت تن *** کردند شمع وار به گردن زکین رسن (1)

بر خیمه گاه شاه زدند آتش جفا *** آن سان که شد به خیمه افلاک شعله زن

اهل حرم پس از ستم قوم نابکار

گشتند بر جمّازه (2) عریان همه سوار

12

کردند اهل بیت چو بر حربگه گذر *** بر کشتگان خویش چو افتادشان نظر

برخاست بانگ نوحه ز ماتم سرای دهر *** افتاد شور و لوله در عرش دادگر

گشتند با خروش ز جمّازه ها نگون *** در بحر خون شدند به هر گوشه غوطه ور

آن یک گرفت جسم به خون غرقه ای به پیش *** وان یک کشید پیکر صد پاره ای به بر

هر سو به گریه گفت اسیری که یا ابا *** هر جا به ناله گفت یتیمی که ای پدر

بنگر دمی به حالت طفلان بینوا *** رحمی به حال زار اسیران در بدر

گردید دشت کرب و بلا کوه تا به کوه *** دریا از آب چشم یتیمان خون جگر

آتش به خشک و تر زده از آه آتشین *** وز غم فشانده خاک عزا سر بسر به سر

آن که روان شدند به آه و فغان تمام

از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام

13

در شام چون که آل نبی را مقام شد *** صبح جهان ز ظلمت اندوه شام شد

آن کس که جبرئیل بدی بر درش مقیم *** و احسرتا خرابه شامش مقام شد
در مجلس یزید پلید از جفای چرخ *** چون جای اهل بیت امام اناام شد
شوری پپای خاست در آن جا که عقل گفت *** روز قیامت است و زمان قیام شد
خوردند اهل بیت از نظاره (3) خون دل *** هر دم یزید را می عشرت به جام شد
آن کس که ره نداشت ملک در حریم او *** در آن میان نظاره گه خاص و عام شد

ص: 115

-
- 1- رسن: ریسمان طناب
 - 2- جمازه: مخفف جمّازه شتر تندرو.
 - 3- نظاره: گروه بینندگان تماشاچیان

ای آسمان، حرام تو دیگر حرام باد *** حرمت مگر به آل پیمبر حرام شد
 هر شب رقیه گفت به افغان که ای پدر *** امروز دیگرم به فراق تو شام شد
 شد عمر من تمام و ندیدم جمال تو *** با دیدن جمال تو عمرم تمام شد
 ای خامه زین حکایت جان سوز غم فزا *** درکش زبان که موقع ختم کلام شد
 کز شام شد امام امم سوی کربلا
 وز کربلا مدینه شدش تعزیت سرا

14

در ذکر ماتمی که در آن جای حیرت است *** غَوّاص عقل غرقه دریای حیرت است
 بشنیده تا حکایت صحرای کربلا *** گم گشته پیک و هم به صحرای حیرت است
 زین گردش غریب که بود از جهان عجب *** مهر سپهر بادیه پیمای حیرت است
 زین بادهای که ساقی دوران به جام ریخت *** آفاق مست ساغر صهبای حیرت است
 زین ماجرا از روز نخستین به بزم قدس *** عقل نخست انجمن آرای حیرت است
 این داستان به دفتر دوران چو شد *** رقم توقیع آن، مُوشح طغرای حیرت است (1)
 در تعزیت سرای جهان اندرین عزا *** نه گنبد سپهر پرآوای حیرت است
 هر ذره ای که ظاهر از اشراق آفتاب *** «اشراق» وار رهرو بیدای حیرت است
 «اشراق» از این خروش به گیتی خموش باش
 با قدسیان به بزم فلک هم خروش باش

ص: 116

1- توقیع: فرمان و دستخط و طغرای پادشاه توشیح: نوشته ای را با مهر و امضای خود زینت دادن موشح: توشیح کننده: طغراء طغری چند خط منحنی و تو در تو که در قدیم بالای نامه ها و فرمان ها می نگاشتند

میرزا اسماعیل هنر جندقی (م 1282 ه. ق.) فرزند یغمای جندقی است که هر دو از شعرای عصر قاجاریه بوده اند هنر در انواع شعر بخصوص قصیده سرایی مهارت داشته است. او بیشتر در جندق می زیسته و در تذکره ها از او جز نامی به میان نیامده است [\(1\)](#)

ص: 117

1- مجله یغما 287/13، 282/23 مأخذ شعر: نسخه خطی مجلس شماره 1085 برگ 99-101

گردون، سپه به سوک (1) محرم کشید باز *** اینک طلایه مه ماتم رسید باز

شام سیاه بخت به ماتم گشود موی *** صبح سپید موی گریبان درید باز

اشک ستاره ریخت به روی فلک مگر *** در چشم چرخ ناخنه ای (2) شد پدید باز

خور در افق نهفت دمید از کران شفق *** گیتی به طشت زر سر یحیی برید باز

چندی به روی دهر در فتنه بسته بود *** پیدا شدش ز تخته گردون کلید باز

بود این هلال تیغ سکندر مگر کزو *** دارا صفت سپهر به خون در تپید باز

خفتان چرخ، بی سببی نیست غرق خون *** مانا ز خنجر یست کزو خون چکید باز

خورشید از این میانه کران جست و رخت بست *** زیرا به روزگار در فتنه دید باز

زانجم بر این بساط فلک چون مُشْعِدَان *** تا از پی چه شعبده این مهره چید باز

این شام تیره چیست که عالم سیاه کرد *** گویا هلال ماه محرم دمید باز

بر آل مصطفی فلک اقبال تیره کرد *** دور ستاره گشت به کام یزید باز

بست از حجاز قافله سالار کربلا

با خیل کاروان الم بار کربلا

2

چون چرخ، نفی حرمت او آشکار کرد *** هجر حرم به ماه حرام اختیار کرد

قربانی منی که به ذی حجّه فرض بود *** در کربلا به ماه محرم قرار کرد

چون دید چرخ، خون حرامش حلال ساخت *** خواهند حرمت حرم کعبه خوار کرد

رخت از حرم به عیدگه کربلا کشید *** دل بست بر شهادت و رای استوار کرد

پاس حریم حق چو به خونس نداشتند *** تعظیم حرمت حرم کردگار کرد

هنگام آن رسید که از جان وفا کند *** عهدی که از نخست به پروردگار کرد

زد خیمه از حرم چو به هامون خلیل وار *** جاوید کعبه کسوت نیلی شعار کرد

گفتا به زینب: آی و به محمل نشین که چرخ *** خواهد تو را به ناقه عریان سوار کرد

رایت نهاد در کف عباس زار و گفت *** خواهد سپهر قطع یمین و یسار کرد

بگرفت دست قاسم و گفتا که بایدت *** کف الخضیب وار (3)، کف از خون نگار کرد

بوسید روی اکبر و گفتا که این عذار *** خواهد چو لاله جان مرا داغدار کرد

ص: 118

1- سوک (با کاف) سوی جانب

2- ناخنه: یا ناخنک گوشت یا پوست زائد که در گوشه چشم ایجاد و باعث تورم پلک می شود، شاعر، هلال ماه محرم را به ناخنه تشبیه

کرده که در چشم فلک به وجود آمده و بر اثر آن از چشم فلک اشک می آید و ستارگان آن اشک هستند

3- کف الخضیب: کف و دست خضاب شده و رنگین نام یک صورت فلکی که آن را شبیه کف و پنجه دستی دانسته اند.

اول قدم به بادیه کز گرد ره رسید

از شام تا به ماریه صف صف سپه رسید

3

چون خیمه بر فراشت به میدان کربلا *** دریای فتنه گشت بیابان کربلا

آن کشتی وجود که فلک النجاة بود *** افتاد در تلاطم طوفان کربلا

اهریمنان شام زکین حلقه بر زدند *** خاتم صفت به گرد سلیمان کربلا

آبی که کرده بود خدا مهر فاطمه *** بستند باز بر رخ مهمان کربلا

ابری بر آمد از سپه کین سیه که ساخت *** تاریک و تیره ساحت و سامان کربلا

زان ابر تیره فام بر آن خشک لب نریخت *** جز برق تیغ و ژاله پیکان کربلا

آه از دمی که بستر و بالین ز خاک کرد *** سلطان چار بالش (1) ایوان کربلا

واحسرتا که صرصر جور مخالفان *** خاموش کرد شمع شبستان کربلا

دردا که تیشه ستم از پای در فکند *** آزاده سروهای خیابان کربلا

آن تن که دوش فاطمه اش تکیه گاه بود *** بی سر به خاک خُفت به دامان کربلا

از مشرق سنان مخالف چو صبح تافت *** یک نیزه وار مهر درخشان کربلا

تن ها به خون نهفته و سر بر نی آشکار

هامون ستاره بر شد و گردون ستاره بار

ص: 119

1- چار بالش: تخت، مسند، کنایه از عناصر اربعه دنیا

رضا قلی خان هدایت فرزند آقا محمد طاهر طبرستانی به سال 1215 ه. ق در تهران به دنیا آمد. چند سال بعد از فوت پدرش تحصیل علوم متداول را در شیراز آغاز کرد.

هدایت از ابتدای جوانی شعر می سرود و «چاکر» تخلص می کرد ولی بعد تخلص «هدایت» را انتخاب کرد وی از طرف فتحعلی شاه قاجار لقب «خان» و «امیرالشعرا» یافت و در زمان محمد شاه قاجار به دستور او تربیت عباس میرزا را بر عهده گرفت و از آن جا به «لله باشی» نیز معروف گردید پس از کناره گیری و چندی عزلت در عهد ناصرالدین شاه به سفارت خوارزم ترکستان مأمور شد و هم زمان با عزل امیرکبیر به تهران بازگشت و به معاونت وزیر علوم و معارف و ریاست دارالفنون گمارده شد و پانزده سال در این سمت باقی بود در همین مدت به دستور شاه مأموریت تکمیل تاریخ روضة الصفا را یافت و سه جلد بر هفت جلد اصلی آن افزود.

هدایت در سال 1288 ه. ق. درگذشت.

مهم ترین آثار او عبارتند از: مجمع الفصحا؛ تذکرة ریاض العارفين؛ مدارج البلاغه، در علم بدیع؛ روضة الصفای ناصری، أجمل التواریخ یا فهرست التواریخ دیوان اشعار مثنوی های انوار الولاية أنیس العاشقین؛ بحر الحقایق؛ هدایت نامه و منهج الهدایة. (1)

ص: 121

1- مجمع الفصحا 1209/6 - 1211 ؛ ریحانة الادب 354/6؛ از صبا تا نیما 261/1-264 مأخذ شعر: دیوان منهج الهدایة.

دیگر چه شد که زد شه این نیلگون طبق (1) *** در خم نیل جامه و شد طشت خون شفق

رخ هاست پر ز ژاله و سر هاست پر ز خاک *** جان هاست پر ز ناله و دل هاست پر فلق

گیسو گشاده شام و گریبان دریده صبح *** دیدی به حال لیل و نظر کن سوی فلق

گوئی ز بس به فرق فشاندند خلق خاک *** پوشیده ماند چهره خورشید در غسق (2)

تا عرش کردگار خروش ملائک است *** یا رب عزای کیست که صاحب عزاست حق؟

در خدمت عزای وی از بهر افتخار *** جویند قدسیان همه بر یک دگر سبق

باشد بلی عزای امامی که قتل او *** بر باد داده دفتر دین را ورق ورق

نوباوه ریاض نبی فخر عالمین

لب تشنه شهید سر از تن جدا حسین

2

باد خزان وزید به باغ ارم دریغ *** گل های تازه رفت به تاراج غم دریغ

شد کشته نور دیده شاه انام حیف *** در خون تپیده قامت فخر امم دریغ

تاراج شد سراق سلطان دین فسوس *** بر باد رفت حرمت اهل حرم دریغ

آن را که در غزا علم حق به دست بود *** هم دست او فتاد ز کین هم علم دریغ

نور دو چشم ساقی کوثر شهید گشت *** با جان و چشم پر عطش و پر ز نم دریغ

آنان که همدم شه دنیا و دین بدند *** بی او شدند همدم رنج و الم دریغ

نمود کم سپهر ستم کار ذره ای *** با عترت رسول خدا از ستم دریغ

یا رب بر اهل ظلم ندانم چه ها رسد

چون روز دادخواهی این ماجرا رسد

3

زین جور ها که کرد سپهر پر انقلاب *** در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب

آن خیمه ای که هر سحری با صد انفعال *** بی رخصت اندر آن نمودی رخ آفتاب

از تیغ ظلم لشکر بد اختر یزید *** بشکسته شد ستونش و بگسسته شد طناب

آن زینبی که بود نگهدار بی کسان *** وز اهل بیت سرور دین فرد انتخاب

نامحرمان تیره دلش تا به شهر شام *** بر ناقه برهنه نشانند و بی حجاب

آن سر که بود زینت آغوش مصطفی *** پیوسته بود تکیه گهش دوش بو تراب

ص: 122

1- نیلگون طبق: آسمان شه نیلگون طبق خورشید

2- غسق: نیک تاریک شدن شب

ببریده شد ز خنجر کفار بی سبب *** بر نیزه شد ز کینه اشرار بی حساب

از اهل بیت پاک برآورده گرد چرخ *** گفت آن چه گفت دشمن و کرد آن چه کرد چرخ

4

جسم شریف سرور دین چون ز زین فتاد *** بی اشتباه عرش برین بر زمین فتاد

بر خاک تیره از چه نیفتاد آسمان؟ *** زان پیش تر که جسم شریفش ز زین فتاد

افتاد آه و ناله چنان اندر اهل بیت *** کز بیم، لرزه بر فلک هفتمین فتاد

از بس به سر زد از غم این کار دست خویش *** از کار دست عیسی گردون نشین فتاد

دین که داشتند نمی دانم آن گروه؟ *** کز جورشان شکست به بنیاد دین فتاد

گیسو در این عزا بیریدند حوریان *** چون این ندا به ذروه (1) خلد برین فتاد

روح الامین چو شد خبر از بیم این گناه *** گفتی که رعشه بر تن روح الامین فتاد

کس را در این گناه مجال نطق نماند

بی ماتم و ملال کسی غیر حق نماند

5

چون شد به رزمگاه خسان میر مهوشان *** خوش شد ز دیدن رخ او جان ناخوشان

افراخت تیغ و آتشی افروخت در مصاف *** کز شعله سوخت خرمن افسرده آشان

با آن که یافتند شبیه پیمبرش *** کشتند باز زمره بی دین و دانشان

بشنید از و چو خسرو دین بانگ «یا ابی» *** بر فوج خصم تاخت پریشان چو بی هُشان

آن جسم پاک کش به فدا صد هزار جان *** در پیش زین گرفت و سوی خیمه گه کشان

خاموش دید چون لب او از سخن به خویش *** گریان ببرد و هشت به پهلوی خامشان

بسیار خون زدیده حق بین چو برفشانند *** رو بر سپهر گفت به چشمان خون فشان

«یا رب»، تو آگهی که مرا دادرس نماند

از پیش خصم سرور دین چون گذر نداشت *** جز حربگه به هیچ رهی راه بر نداشت

در زیر زین کشید عقاب پرنده را *** کش تُندی عقاب بد و بال و پر نداشت

ص: 123

1- ذروه: بلندی، اوج، قله.

زینب برون دوید و رکابش گرفت زود *** کز سروران جیش تنی را دگر نداشت
آمد به پیش لشکر و حجت تمام کرد *** صد حرف راست گفت و در آن ها اثر نداشت
خاتم شد او و خیل دعا حلقه گرد او *** کز آن میان به هیچ طرف ره به در نداشت
از فرط تیر و تیغ تن پاک او نمود *** نخلی که غیر خنجر و پیکان ثمر نداشت
از پا فتاد زینب وقتی گشاد چشم *** بر پیکر شریف برادر که سر نداشت
بر اشک او نسوخت دل دشمنان بلی *** باران لطیف بود و اثر در حجر نداشت
دادند خیمه شه دین را صلاهی عام
نه عزّتی به پردگیان و نه احترام

7

گشتند چون که آل علی بر شتر سوار *** ز افغان و آه و ناله قیامت شد آشکار
بهر چه سرنگون نشد این نه سپهر دون؟ *** بهر چه واژگون نشد این خاک بی مدار؟
زینب چو دید جسم برادر به خاک و خون *** وز تیر و نیزه بر تن او زخم بی شمار
از کار رفت و نعره «هذا حسین» او *** در ساکنان عالم بالا نمود کار
گریان به ناله گفت که ای جان من حسین *** جسم تو را که کرده چنین خسته و فکار؟
در خاک و خون سرشته در این دشت کین چراست *** آن گیسوئی که شانه زدش پیک کردگار؟
هست این تنی که فاطمه پرورد در بغل *** کو آن سری که ختم رسل داشت در کنار؟
رو در مدینه کرد سوی هادی سُبُل *** وانگه به گریه گفت که: «یا خاتم الرسل»

8

«این پاره پاره پیکر بی سر حسین توست *** این کشته کو مراست برادر حسین توست
این سرخ روز خون شهادت که در غمش *** زهرا سیاه ساخته معجر، حسین توست
این بی کس غریب که گردیده چاک چاک *** جسمش به نوک نیزه و خنجر، حسین توست

این طائر فتاده ز گلزار آشیان *** کز ناوک عدو بُودش پر حسین توست

این ماهی به خاک تپان کز برای آب *** در بحر خون شده ست شناور حسین توست

این فخر سروران که به قهر از قفا سرش *** ببریده شمر شوم بد اختر حسین توست

این تشنه لب که تشنه شهید از جفا شده است *** ننموده از فرات لبی تر حسین توست

چون حرف چند گفت به صد ناله با رسول

با اهل بیت کرد رخ خود سوی بتول:

ص: 124

«کای بضعة الرسول بر این انجمن نگر *** یک سر اسیر و بی کس و دور از وطن نگر

آن را که یافت پرورش اندر کنار تو *** در خاک و خون فتاده جدا سر ز تن نگر

کشتند نور چشم تو را و آن تن شریف *** بر خاک گرم کرب و بلا بی کفن نگر

از هم دریده گرگ ستم یوسف تو را *** باور نمی کنی سوی این پیرهن نگر

کردند دیو و دد به سلیمان دین جفا *** تخت و نگین او به کف اهرمن نگر

زین العباد را که عزیز زمانه بود *** یعقوب وار خوار به بیت الحزن نگر

از اشک سرخ دامن او پر ز گل بین *** وز آب چشم مسکن او چون چمن نگر»

آن گه زمام ناقه او ساریان کشید

ناکام از شکایت امت زبان کشید

10

چون شام اهل بیت نبی را مقام شد *** صبح امید زینب آواره شام شد

گنج معارف ازلی بوده آن گروه *** نبود عجب خرابه شان گر مقام شد

آنان که در سُرّادق عصمت نهان بدند *** دیدارشان نظاره گه خاص و عام شد

آن را بدین ستم زده ظنّ کنیز رفت *** وین را بدان اسیر گمان غلام شد

دردا که دهر آل علی را ذلیل کرد *** آوخ که چرخ نسل زنا را به کام شد

خون حرام قوم ستم را حلال گشت *** آب حلال، اهل حرم را حرام شد

در طشت زر چو دید سر شاه دین حسین *** یک باره صبر و طاقت زینب تمام شد

با آه و گریه گفت که: «ای دهر بی نظام *** بنگر چگونه دین نبی بی نظام شد

ما اهل بیت ساقی کوثر مگر نه ایم؟

ما دوحه ریاض پیمبر مگر نه ایم؟

داند خدا که تا که به پا کرده خافقین (1) *** کس سر نداده در ره مهرش به از حسین

جان را شمرده در تن خود دینی از حبیب *** وان گه نمود در بر جانان ادای دین

علمش چو عین بوده، سراسر نقوش علم *** آورده خوش ز علم، سراسر به سوی عین

آن را که عین هستی خود نصب عین شد *** تبدیل عین هستی خویش است فرضِ عین

زان حالتی که بین وی و حق وقوع داشت *** تا حالت تصوّر ما بس که فرق و بین

ص: 125

اورا نبود عجز به دشمن ز بیم جان *** صفین نه کم ز غزوه بدر آمد و حنین

این بود حکمت از نمودی علاج خصم *** شاهی که حکم داشت به تغییر عالمین

ای پادشاه عادل و ای داور قضا

در این قضیه چاره چه باشد بجز رضا؟

12

این آتش ارنه کام و زبان ها بسوختی *** آن معنی آمدی که روان ها بسوختی

حقّا که در دل کسی از درد دین بدی *** زین غم چه پیر ها چه جوان ها بسوختی

گر راز کربلا نشدی خلق را یقین *** کی شرک را حجاب گمان ها بسوختی؟

یک آه تشنگان اگرش رخصتی بدی *** یک باره کون ها و مکان ها بسوختی

ور سر زدی ز خاطر یک تن شرار خشم *** یک سر پدید ها و نهان ها بسوختی

ای کاش ز آتش جگر آن گروه پاک *** یک جذوه (1) آمدی و جهان ها بسوختی

گوئی «هدایت» اخگری افتاده در دلت *** کز سوز این سخن همه جان ها بسوختی

دارم امید آن که چو روز جزا شود

زین تعزیت شفیع تو را مصطفی شود

ص: 126

محمود خان ملک الشعرا (1228-1311 ه. ق.) فرزند محمد حسین خان عندلیب و نواده فتح علی خان ملک الشعرا بود که در تهران به دنیا آمد علوم زمان را نزد عموی خود محمد قاسم خان فروغ فرا گرفت در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار قصیده ای در مدح حاجی میرزا آقاسی سروده نزد او معرفی شد و به پیشکاری حاکم بروجرد و لرستان منصوب گردید. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به دربار وی راه یافت و لقب ملک الشعرا را که پدر و جدش نیز داشتند گرفت.

او در اوقات فراغت خود به مطالعه می پرداخت و نیز در نقاشی و پیکر تراشی و منبت کاری و تحریر انواع خط دست داشت.

محمود خان از شعرای بزرگ دوره بازگشت ادبی است که ابتکار و لطافت سخن او را از دیگر شاعران هم عصر خود امتیاز بخشیده است. (1)

ص: 127

1- 1. از صبا تا نیما 127/1 و 128 مجله مهرس 1، ص 838-840 مأخذ شعر: مجله ارمغان ضمیمه سال 23، ص 815-820

باز از افق هلال محرم شد آشکار *** وز غم نشست بر دل پیر و جوان غبار
باز آتشی ز روی زمین گشت شعله ور *** کافتاد از آن به خرمن هفت آسمان شرار
برخاست از زمین و زمان شور رستخیز *** وز هر طرف علامت محشر شد آشکار
گفتی رسیده وقت که زیر و زبر شود *** یک سر بنای محکم این نیلگون حصار
چون کشتی شکسته به دریای موج زن *** روی زمین ز غلغله شد باز بی قرار
کردند خاکیان همه از آه آتشین *** تیری که کرد از جگر نه فلک گذار
از حربگاه اسب شهنشاه دین مگر *** برگشت سوی خیمه دگر باره بی سوار
پیرایه بخش چهره صبر و رضا حسین

رمایه شفاعت روز جزا حسین

2

روزی که دست خویش قضا بر قلم نهاد *** بر آل مصطفی به شهادت رقم نهاد
بر عترت رسول پس از رحلت رسول *** کرد آن چه کرد آن که بنای ستم نهاد
بنیاد بارگاه سلیمان به باد داد *** دیو پلید پای چو بر تخت جم نهاد
پس آسمان ز واقعه سبط مصطفی *** بر هر دلی که بود، دو صد داغ غم نهاد
بر قبه فلک غم و اندوه زد عَلم *** روزی که او به دست برادر علم نهاد
آتش ز سوز اهل حرم در جهان گرفت *** چون رخ گه وداع به سوی حرم نهاد
رفت از هجوم غم قدم آسمان ز جای *** تنها چو او به عرصه میدان قدم نهاد
ای کاش دل شدی ز غم او چو بحر خون
وز دیده قطره قطره به حسرت شدی برون

3

در کربلا چو وقت جهاد و غزا رسید *** دور طرب سر آمد و روز غزا رسید

از کوفه خیل فتنه گروه از پس گروه *** بر قصد کینه خلف مرتضی رسید

لبریز کرد ساقی دوران پیاله را *** چون دور غم به خامس آل عبا رسید

از عاشقان نگفت کسی در گه الست *** چون او بلی چو وقت قبول «بلا» رسید

در خیمه حرم ز جفا آتشی زدند *** کز صحن ارض دود به سقف سما رسید

فریاد «الغیاث» حریمش ز خیمه گاه *** تا پیش پرده حرم کبریا رسید

از غم رسید ناله یثرب به کربلا *** چون سوی یثرب این خبر از کربلا رسید

ص: 128

آه از دمی که با غم دل شهریار دین

گفتا به خواهر از ره مهر و وفا چنین:

4

ای خواهر از برت چو به فردا جدا شوم *** در خون خویش غرقه به دشت بلا شوم

چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن *** چون از برت روانه چو باد صبا شوم

مخراش روی خویش و مکن موی خود که من *** شرمنده پیش بارگه کبریا شوم

روشن شود دو چشم پیمبر به روز حشر *** گر زیر سم اسب عدو توتیا شوم

ترسم ز سوی عرش رسد آیت بدا *** بگذار تا به کام دل خود فدا شوم

بردار کودکان مرا نزد خود چومن *** فردا ز زین اسب به میدان جدا شوم

رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش *** من هم پی زیارتشان از قفا شوم»

زینب چو این شنید به سر برفشاند خاک

زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاک

5

چون شاه دین به عزم شهادت سوار شد *** چشم ملک به عرش برین اشک بار شد

خورشید هم چو طشت پر از خون طلوع کرد *** هول قیامت از همه سو آشکار شد

ابر بلا برآمد و بر خاک خون گریست *** باد فنا وزید و هوا پر غبار شد

حورا چو گل به خلد برین جامه بردرید *** رضوان دلش چو لاله ز غم داغدار شد

از دود آه پردگیان چرخ شد سیاه *** وز خون زمین ماریه چون لاله زار شد

گریان ز پرده دختر زهرا برون دوید *** زهرا به خلد از غم دل بی قرار شد

اسبی که بود سبط پیمبر بر او سوار *** ناگاه سوی خیمه روان بی سوار شد

آمد به سوی خیمه چو با زین واژگون

چون شاه دین به خاک در آمد ز پشت زین *** بنهاد روی خویش به شکرانه بر زمین

ابری ندید بر سر آن دشت، غیر تیغ *** قصدی نیافت در دل آن قوم غیر کین

هر جا فکنده دید گلی یاسمین عذار *** هر سو فتاده یافت مهی مشتری جبین

بر صبر او ز جمله کروییان قدس *** برخاست در صوامع افلاک آفرین

خاکی که غرقه گشت به خون گلوی او *** بردند بهر غالیة موی حور عین

از داس کوفیان جفا پیشه شد تهی *** باغ نبی زلاله و شمشاد و یاسمین

بگریست و حش و طیر بر آن جسم کز و ربود *** دیو پلید شوم هم انگشت و هم نگین

گفتی رسیده وقت که عالم شود خراب

وز باد قهر کشته شود شمع آفتاب

7

چون اهل کوفه دامن کین بر میان زدند *** دامن بر آتش غم خلق جهان زدند

چون هاله گرد ماه به یک باره اهل بیت *** صف حلقه وار گرد امام زمان زدند

از کوفیان چو آب طلب کرد در جواب *** تیر سه شعبه اش ز جفا بر دهان زدند

کردند خلق کودک او را نشان تیر *** تیر جفا چگونه بین بر نشان زدند

خستند بوسه گاه نبی را به تیغ تیز *** وز کین سر مبارک او بر سنان زدند

در خیمه اش به کینه زدند آتشی چنان *** کز او شرر به خرمن هفت آسمان زدند

آواز «الفراق» برآمد از کشتگان *** چون بانگ «الرحیل» بر آن کاروان زدند

بود از نفاق چون که سرشت و نهادشان

گفتی که نیست نام پیمبر به یادشان

7

بگذشت سوی معرکه چون خواهر حسین *** در بر کشید غرقه به خون پیکر حسین

زد نعره ای کز او جگر آسمان شکافت *** از مهر لب نهاد چو بر حنجر حسین

پس گفت: کای گروه چه گوئید در جواب *** خواهد چو داد ما ز شما داور حسین؟

جنبان شود زمین قیامت ز اضطراب *** گیرد چو ساق عرش علا مادر حسین

گریان شوند جن و ملک چون به روز حشر *** گیرد به گریه دامن جد دختر حسین

اجر نبی مودت قربی مگر نبود *** گردید پس جدا ز چه از تن سر حسین؟

داغی نباشد این که رود سوز او برون *** تا روز حشر از جگر خواهر حسین

بگذشت آن چه بر دل زینب ز درد و غم

بگذشتی ار به کوه فرو ریختی ز هم

9

در دشت کین سکینه چو بر شاه دین گریست *** برخاست شورشی که زمان و زمین گریست

گریان شدند یک سره کرویّیان قدس *** کرسی به لرزه آمد و عرش برین گریست

ابلیس شد ز کرده پشیمان و شرمناک *** جبریل ناله کرد و رسول امین گریست

ص: 130

بر آسمان فرشته ز غم جامه چاک کرد *** وز سوز دل به خلد برین حورعین گریست
اسبان به زیر زین و ستوران به زیر بار *** از درد هر که بود در آن دشت کین گریست
از تاب خشم آتش دوزخ زبانه زد *** بر خود جهان ز بیم جهان آفرین گریست چ
چون لاله رنگ روی زمین چون گه وداع *** از سوز دل بر آن تن چون یاسمین گریست
پس گفت: ای پدر ز چه بر خاک خفته ای
بی سر به خاک با تن صد چاک خفته ای؟»

10

آن تن که بود دامن زهراش جای خواب *** عریان فتاده بود سه روز اندر آفتاب
زان لعل لب که آب حیات رسول بود *** کردند کوفیان جفا پیشه منع آب
چون آب بهر کودک بی شیر خویش خواست *** از کینه جز به تیر ندادش کسی جواب
روزی که خلق جمله برآرند سر ز خاک *** بر دست ها گرفته ز اعمال خود کتاب
سیماب وار لرزه به عرش برین فتد *** چون از پس سرادق عزت رسد خطاب
افکنده انبیا همه از بیم سر به زیر *** در کوه و دشت زلزله از هیبت عتاب
با نامه سیه چه بود عذر آن گروه *** آیند سرفکنده چو در موقف حساب
ترسم که دست خویش چو زهرا به سر زند
دوزخ به خشم آید و بر خشک و تر زند

11

چون سوی شام قافله کربلا شدند *** گفتی ز شهر غم به دیار بلا شدند
فریاد «الوداع» بر آمد ز اهل بیت *** در قتلگاه از شهدا چون جدا شدند
سرها ز تن شدند به فرسنگ ها جدا *** بر عزم ره روانه چو قوم دغا شدند
سر ها مسافر سفر عسقلان (1) و شام *** تن ها مجاور حرم کربلا شدند

سر ها ز پیش و پرده نشینان احمدی *** بر ناچه برهنه روان از قفا شدند

طفلان که نازشان پدر از مهر می کشید *** لرزان ز تازیانه اهل جفا شدند

در کوچه های شام اسیران بسته دست *** خونین جگر ز طعنه هر ناسزا شدند

از جور شام خرمن ایمان به باد رفت

یک باره دین احمد مرسل ز یاد رفت

ص: 131

1- عَسَقْلان: شهری است در شامات که به آن عروس السّام نیز می گفته اند (فرهنگ جامع)

میرزا محمد تقی فرزند ملا محمد تبریزی مشهور به «حجة الاسلام» و متخلص به «نیر» (1247 - 1312 ه.ق.) از علمای شیخیه در آذربایجان بود وی تحصیل فقه و حکمت را نزد پدرش که از مراجع شیخیه بود آغاز کرد و در نجف ادامه داد. بعد از آن به تبریز بازگشت و تا آخر عمر در آن شهر به خدمات دینی و روحانی پرداخت

مشهورترین آثار وی عبارتند از: مثنوی آتشکده (در مرثی اهل بیت «علیهم السلام»); لآلی منظومه؛ دیوان غزلیات مثنوی درّ خوشاب صحیفه الابرار؛ مفاتیح الغیب. (1)

ص: 135

1- دانشمندان آذربایجان ص 389 و 390؛ لغت نامه دهخدا 321/15-324 مأخذ: شعر دیوان آتشکده، ص 107-120

چون کرد خور ز توسن زرین تهی رکاب *** افتاد در ثوابت و سیاره انقلاب
 غارتگران شام به یغما گشود دست *** بگسیخت از سراق زر تار خور طناب
 کرد از مجره چاک فلک پرده شکیب *** بارید از ستاره به رخساره خون خضاب
 کردند سر ز پرده برون دختران نعش (1) *** با گیسوی بریده سراسیمه بی نقاب
 گفتی شکسته مجمر گردون و از شفق *** آتش گرفته دامن این نیلگون قباب
 از کله (2) شفق به در آورده سر، هلال *** چون کودکی پتیده به خون در کنار آب
 یا گوشواره ای که به یغما کشیده خصم *** بیرون ز گوش پرده نشینی چو آفتاب
 یا گشته زین توسن شاهنشهی نگون *** برگشته بی سوار سوی خیمه باشتاب
 گفتم مگر قیامت موعود اعظم است
 آمد ندا ز عرش که ماه محرم است

گلگون سوار وادی خونخوار کربلا *** بی سر فتاده در صف پیکار کربلا
 چشم فلک نشسته ز خون شفق هنوز *** از دود خیمه های نگون سار کربلا
 فریاد بانوان سراپرده عفاف *** آید هنوز از در و دیوار کربلا
 بر چرخ می رود ز فراز سنان هنوز *** صوت تلاوت سر سردار کربلا
 سیارگان دشت بلا بسته بار شام *** در خواب رفته قافله سالار کربلا
 شد یوسف عزیز به زندان غم اسیر *** درهم شکست رونق بازار کربلا
 بس گل که برد بهر خسی تحفه سوی شام *** گلچین روزگار ز گلزار کربلا
 فریاد از آن زمان که سپاه عدو چو سیل *** آورد رو به خیمه سالار کربلا
 مهلت گرفت آن شب از آن قوم بی حجاب

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما *** سر گیرد و برون رود از کربلای ما
نا داده تن به خواری و ناکرده ترک سر *** نتوان نهاد پای به خلوت سرای ما
تا دست و رو نشست به خون می نیافت کس *** راه طواف بر حرم کبریای ما
این عرصه نیست جلوه گاه رو به و گراز *** شیر افکن است بادیه ابتلای ما

ص: 136

-
- 1- دختران نعش: بَنَاتُ النَّعْشِ هفت ستاره که به آن دب اکبر هم می گویند
 - 2- کَلَّه: پرده، سراپرده، پشه بند.

همراز بزم ما نبود طالبان جاه *** بیگانه باید از دو جهان آشنای ما

برگردد آن که با هوس کشور آمده *** سر ناورد به افسر شاهی گدای ما

ما را هوای سلطنت ملک دیگر است *** کاین عرصه نیست درخور فرّ همای ما

یزدان ذو الجلال به خلوت سرای قدس *** آراسته ست بزم ضیافت برای ما

برگشت هر که طاقت تیر و سنان نداشت

چون شاه تشنه کار به شمر و سنان نداشت

4

چون زد سر از سرادق جلاباب نیلگون *** صبح قیامتی، نتوان گفتنش که چون

صبحی، ولی چو شام ستمدیدگان سیاه *** روزی ولی چو روز دل افسردگان زبون

تُرکِ فلک ز جیش شب از بس برید سر *** لبریز شد ز خون شفق طشت آبگون

گفتی ز هم گسیخته آشوب رستخیز *** شیرازه صحیفه اوراق کاف و نون

آسیمه سر نمود رخ از پرده شفق *** خور چون سر بریده یحیی ز طشت خون

لیلای، شب دریده گریبان، بریده مو *** بگرفت راه بادیه زین خرگه نگون

دست فلک نمود گریبان صبح چاک *** بارید از ستاره به بر اشک لاله گون

افتاد شور و غلغله در طاق نه رواق *** چون آفتاب دین قدم از خیمه زد برون

گردون به کف ز پرده نیلی علم گرفت

روح الامین رکاب شه جم خدم گرفت

5

شد آفتاب دین چو روان سوی رزمگاه *** از دود آه پردگیان شد جهان سیاه

در خون و خاک خفته همه یاوران قوم *** وز خیل اشک و آه ز پی یک جهان سپاه

سرگشته بانوان سراپرده عفاف *** زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان به ناله، که شد حال ما زبون *** وین موکنان به گریه، که شد روز ما تباه

پس با دل شکسته جگرگوشه بتول *** از دل کشید ناله و افغان که یا اخاه

لختی عنان بدار که گردم به دور تو *** وز پات ز آب دیده نشانم غبارِ راه

من یک تن غریبم و دشتی پر از هراس *** وین پرشکستگان ستمدیده بی پناه

گفتم تو درد من به نگاهی دوا کنی *** رفتی و ماند در دلم آن حسرتِ نگاه

چون شاه تشنه داد تسلی بر اهل بیت

برتافت سوی لشکر عدوان سرِ کُمیت

ص: 137

استاد در برابر آن لشکر عبوس *** چون شاه نیم روز بر آن اشهب شموس (1)

گفت ای گروه هین منم آن نور حق کزو *** تابیده بر سَجَنجَل (2) صبح ازل عکوس

بر درگه جلال من ارواح انبیا *** بنهاده بر سجود سر از بهر خاک بوس

مُرسل منم به آدم و آدم مرا رسول *** سایس منم به عالم و عالم مرا مسوس

سلطان چرخ (3) را که مدار جهان بر اوست *** من داده ام جلوس بر این تخت آبنوس

در عرصه گاه کین که ز برق شهاب تیر *** دیو فلک گرد ز تحیر لب فسوس

گردد ز خون بسیط زمین معدن عقیق *** گیرد ز گرد روی هوا رنگِ سندروس (4)

افتد ز بیم لرزه بر ارکان کن فکان *** آرم چو حیدرانه بر اورنگ زین جلوس

بر خاک پای توسن گردون مسیر من *** ناکرده تیغ، راست، سجود آورد رؤوس

لیکن نموده شوق لقای حریم دوست *** سیرم ز زندگانی این دهر چاپلوس

نی طالب حجازم و نی مایل عراق *** نی در هوای شامم و نی در خیال طوس

تسلیم حکم عهد ازل را چه احتیاج *** غوغای عام و جنبش لشکر غریو کوس؟

در کار عشق حاجت تیر و خدنگ نیست

آن جا که دوست جان طلبد جای جنگ نیست

لختی نمود با سپه کین ازین خطاب *** جز تیر جان شکار ندادش کسی جواب

از غنچه های زخم تن نازنین او *** آراست گلشنی فلک اما نداد آب

بالله که جز دهان نبی آبخور نداشت *** گردون گلی که چید ز بستان بوتراب

چون پر گشود در تن او تیر جان شکار *** با مرغ جان نمود به صد ذوق دل خطاب

پیک پیام دوست به در حلقه می زند *** ای جان بر لب آمده، لختی به در شتاب

چون تیر کین عنان قرارش ز کف ربود *** کرد از سمند بادیه پیما تهی رکاب آمد

آمد ندا ز پرده غیش به گوش جان *** کای داده آب نخل بلا را از خون ناب

مقصود ما ز خلق جهان جلوه تو بود *** بعد از تو خاک بر سر این عالم خراب

گر سفلگان به بستر خون داد جای تو

خوش باش و غم مخور که منم خون بهای تو

ص: 138

1- شهب: اسب سیاه و سفید. شموس: سرکش اشتهب شموس: مرکب سرکش

2- سجنجل: لفظ رومی به معنی آینه

3- سلطان چرخ: کنایه از آفتاب

4- سندروس: صمغی زرد رنگ شبیه کهربا

تیری که بر دل شه گلگون قبا رسید *** اندر نجف به مرقد شیر خدا رسید

چون در نجف ز سینه شیر خدا گذشت *** اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید

زان پس که پرده جگر مصطفی درید *** داند خدا که چون شد از آن پس کجا رسید

هر ناوک بلا که فلک در کمان نهاد *** پر بست و بر هدف همه در کربلا رسید

یک باره از فلاخن آن دشت کینه خاست *** آن سنگ های طعنه که بر انبیا رسید

با خیل عاشقان چو در آن دشت پا نهاد *** قربانی خلیل به کوه منی رسید

آراست گلشنی ز جوانان گل عذار *** آتش نداده باد خزان از قفا رسید

از تشنگی ز پا چو در آمد، به سر دوید *** چون بر وفای عهد الستش ندا رسید

از پشت زین، قدم چو به روی زمین نهاد

افتاد و سر به سجده جان آفرین نهاد

9

گفت ای حبیب دادگر ای کردگار من *** امروز بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده و این خنجر حسین *** سر کو نه بهر توست نیاید به کار من

گو تار های طره اکبر به باد رو *** تا یاد توست مونس شب های تار من

گو بر سر عروس شهادت نثار شو *** درّی که بود پرورشش در کنار من

خضر ار ز جوی شیر چشید آب زندگی *** خون است آب زندگی جویبار من

عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان *** این نقد جان به دست سر نیزه دار من

در گلشن جنان به خلیل ای صبا بگو *** بگذر به کربلا و ببین لاله زار من

در خاک و خون به جای ذبیح منای خویش *** بین نوجوان سر و قد و گل عذار من

پس دختر عقيله ناموس کردگار

نالان ز خیمه تاخت به میدان کارزار

کای رایت هدی تو چرا سرنگون شدی؟ *** در موج خون چگونه فتادی و چون شدی؟
 ای دست حق که علت ایجاد عالمی *** علت چه شد که در کف دونان زبون شدی؟
 امروز در ممالک جان دست دست توست *** الله چگونه دست خوش خصم دون شدی؟
 کاش آن زمان که خصم به روی تو بست آب *** این خاکدان غم همه دریای خون شدی
 ای چرخ کج مدار، کمانت شکسته باد *** زین تیر ها که بر تن اورهنمون شدی
 آن سینه ای که پرده اسرار غیب بود *** ای تیر چون تو محرم راز درون شدی؟

ص: 139

گشتی به کام دشمن و کُشتی به خیره دوست *** ای گردش فلک تو چرا واژگون شدی؟

ای خور چو شد به نیزه سر شاه مشرقین *** شرمش نشد که باز ز مشرق برون شدی؟

ای چرخ سفلہ داد از این دورِ واژگون

عرش خدای ذوالمنن و پای شمر دون؟

11

چون شاه تشنه ظلمت ناسوت کرد طی *** بر آب زندگانی جاوید برد پی

در راه حق فنا به بقا کرد اختیار *** تا گشت وجه باقی حق بعد کلّ شی (1)

زد پا به هرچه جز وی و سر داد و شد روان *** تا کوی دوست بر اثر کشتگان حیّ

چون گشت جلوه گر سر او بر سر سنان *** شد پر نوای زمزمه طور نای و نی

شور از عراق گشت بلند آن چنان که برد *** کافر دلان ز یاد تمنای ملک ری

پاشید آن قلاده دُر های شاهوار *** از هم چو برگ های خزان از سموم دی

گفتی رها نمود ز کف دختران نعش *** از انقلاب دور فلک دامن جُدی

آن، یک نهاد رو سوی میدان که «یا ابا» *** وان یک کشید در حرم افغان که «یا اخی»

رفتی و یافت بی تو به ما روزگار دست

ای دست داد حق ز گریبان بر آر دست

12

آه از دمی که از ستم چرخ کج مدار *** آتش گرفت خیمه و بر باد شد دیار

بانگ رحیل غلغله در کاروان فکند *** شد بانوان پرده عصمت شترسوار

خور شد فرو به مغرب و تابنده اختران *** بستند بار شام، قطار از پی قطار

غار تگران کوفه ز شاهنشہ حجاز *** نگذاشتند دُر یتیمی به گنج بار

گردون به دُر نثاری بزم خدیو شام *** عقدی به رشته بست ز در های شاهوار

گنجینه های گوهر یکدانه شد نهان *** از حلقه های سلسله در آهنین حصار

آمد به لرزه عرش ز فریاد اهل بیت *** در قتلگه چو قافله غم فکند بار

ناگه فتاده دید جگرگوشه رسول *** نعشی به خون تپیده به میدان کارزار

پس دست حسرت آن شرف دوده بتول

بر سر نهاده، گفت: «جزاک الله ای رسول

ص: 140

1- اشاره به آیه شریفه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (سوره قصص، آیه 111).

این گوهر به خون شده غلطان حسین توست *** وین کشتی شکسته ز طوفان حسین توست

این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن *** از تار زلف های پریشان حسین توست

این از غبار تیره هامون نهفته رو *** در پرده آفتاب درخشان، حسین توست

این خضر تشنه کام که سرچشمه حیات *** بدرود کرده با لب عطشان، حسین توست

ین پیکری که کرده نسیمش کفن به بر *** از پرنیان ریگ بیابان، حسین توست

این لاله شکفته که زهرا ز داغ او *** چون گل نموده چاک گریبان، حسین توست

این شمع کشته از اثر تند باد جور *** کش بی چراغ مانده شبستان، حسین توست

این شاهباز اوج سعادت که کرده باز *** شهپر به سوی عرش ز پیکان حسین توست

آن که ز جور دور فلک با دل غمین

رو در بقیع کرد که ای مام بی قرین

14

«داد آسمان به بادِ ستم خانمان من *** تا از کدام بادیه پرسی نشان من

دور از تو از تطاول گلچین روزگار *** شد آشیان زاغ و زغن گلستان من

گردون به انتقام قتیلان روز بدر *** نگذاشت یک ستاره به هفت آسمان من

زد آتشی به پرده ناموس من فلک *** کاید هنوز دود وی از استخوان من

بیخود در این چمن نکشم ناله های زار *** آن طائر که سوخت فلک آشیان من

آن سروقامتی که تو دیدی ز غم خمید *** دیدی که چون کشید غم آخر کمان من

رفت آن که بود بر سرم آن سایه همای *** شد دست خاک بیز کنون سایبان من

گفتم ز صد یکی به تو از حال کوفه باش *** کز بارگاه شام برآید فغان «من»

پس رو به سوی پیکر آن محتشم گرفت

گفت این حدیث، طاقت اهل حرم گرفت

اندر جهان عیان شده غوغای رستخیز *** ای قامت تو شور قیامت به پای خیز

زینب بَرّت بضاعتِ مزجاة جان به کف *** آورده با ترانه «یا ایها العزیز» (1)

«هر کس به مقصدی ره صحرا گرفته پیش *** من روی در تو و دگران روی در حجیز» (2)

بگشا ز خواب دیده و بنگر که از عراق *** چونم به شام می برد این قوم بی تمیز

ص: 141

1- اشاره به آیه شریفه (يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَكْنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ ...) (سوره یوسف، آیه 87).

2- حجیز: اماله شده کلمه «حجاز» است.

محمل شکسته ناله حُدی (1)، ساربان سنان *** ره بی کران و بند گران، ناقه بی جهیز

خرگاه دود آه و نقابم غبار راه *** چتر آستین و معجر سر، دست خاک بیز

گاهم ز طعن نیزه به زانو سر حجاب *** گاهم ز تازیانه به سر دست احتریز (2)

یک کارزار دشمن و من یک تن غریب *** تو خفته خوش به بستر و این دست، فتنه خیز

گفتم دوصد حدیث و ندادی مرا جواب

معدوری ای ز تیر جفا خسته خوش بخواب»

16

ای چرخ سفله تیر ترا صید کم نبود *** گیرم عزیز فاطمه صید حرم نبود

حلقی که بوسه گاه نبی بود روز و شب *** جای سنان و خنجر اهل ستم نبود

انگشت او به خیره بریدی پی نگین *** دیوی سزای سلطنت ملک جم نبود

کی هیچ سفله بست به مهمان خوانده آب؟ *** گیرم ترا سجویه اهل کرم نبود

داغ غمی کزو جگر کوه آب شد *** بیمار را تحمل آن داغ غم نبود

پای سریر زاده هندو سر حسین؟ *** در کیش کفر، سفله چنین محترم نبود

ای زاده زیاد که دین از تو شد به باد *** آن خیمه های سوخته بیت الصنم نبود (3)

آتش به پرده حرم کبریا زدی

دستت بریده باد نشان بر خطا زدی

17

زین غم که آه اهل زمین ز آسمان گذشت *** با عترت رسول ندانم چه سان گذشت

نمرود ناوکی که سوی آسمان گشاد *** در سینه سلیل خلیل از نشان گذشت

در حیرتم که آب چرا خون نشد چو نیل *** زان تشنه ای که بر لب آب روان گذشت

آورد خنجر آب زلالش ولی دریغ *** کاب از گلو نرفته فرو از جهان گذشت

شد آسمان ز کرده پشیمان در این عمل *** لیک آن زمان که تیر خطا از کمان گذشت

الله چه شعله بود که انگیخت آسمان *** کز وی کبوتران حرم ز آشیان گذشت

در موقعی که عرض صواب و خطا کنند *** کاری نکرده چرخ که از وی توان گذشت

خاموش «تیرا» که زبان سوخت خامه را *** خون شد مداد و قصه ز شرح و بیان گذشت

1.

.

143

ص: 142

1- حُدی: حُدی حداء، سرود و آواز ساربانان هنگام راندن شتر

2- اختریز: کلمه «احتراز» که اماله شده است.

3- بیت الصنم: بتکده بتخانه

چون تیر عشق جا به کمان بلا کند *** اول نشست ر دل اهل ولا کند

در حیرتند خیره سران ارچه عشق دوست *** احباب را به بند بلا مبتلا کند

بیگانه را تحمل بار نیاز نیست *** معشوق ناز خود همه بر آشنا کند

تن پرور از کجا و تمنای وصل دوست؟ *** دردی ندارد او که طیبش دوا کند

آن را که نیست شور حسینی به سر ز عشق *** با دوست کی معامله کربلا کند؟

یک باره پشت پا به سر ماسوا زند *** تا زان میان از این همه خود را سوا کند

آری کسی که کشته او این بود سزاست *** خود را اگر به کشته خود خون بها کند

بالله اگر نبود خدا خون بهای او

عالم نبود در خور نعلین پای او

عنقای قاف را هوس آشیانه بود *** غوغای نینوا همه در ره بهانه بود

جایی که خورده بود می آن جا نهاد سر *** دُردی کشی که مست شراب شبانه بود

یک باره سوخت ز آتش غیرت هوای عشق *** موهوم پرده ای اگر اندر میانه بود

در یک طبق به جلوه جانان نثار کرد *** هر دُر شاهوار کش اندر خزانه بود

نامد بجز نوای حسینی به پرده راست *** روزی که در حریم «الست» این ترانه بود

بالله که جا نداشت بجز بی نشان در او *** آن سینه ای که تیر بلا را نشانه بود

کوری نظاره کن که شکستند کوفیان *** آئینه ای که مظهر حُسن یگانه بود

نی نی که وجه باقی حق را هلاک نیست

ای خرگه عزای تو این طارم کبود *** لبریز خون ز داغ تو پیمانه وجود

وی هر ستاره قطره خونی که علویان *** در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود

گریه است بر تو هر چه نوازنده را نواست *** ناله است بی تو هر چه سراینده را سرود

تنها نه خاکیان به عزای تو اشک ریز *** ماتم سراسرست بهر تو از غیب تا شهود

از خون کشتگان تو صحرای ماریه *** باغی و سنبلش همه گیسوی مشک بود

کی بر سنان تلاوت قرآن کند سری؟ *** بیدارِ مُلک کُهِف توئی، دیگران رِقود (1)

نشگفت اگر برند ترا سجده سروران *** ای داده سر به طاعت معبود در سجود

پایان سیر بندگی آمد سجود تو

برگیر سر، که او همه خود شد وجود تو

21

ثاراللهی که سرّ اناالحق نشان دهد *** دنیا نگر که در دل خورش مکان دهد

وان سر که سرّ نقطه طغرای بسمله است *** کورانه جانش بر سر میم سِنان دهد

عیسی دمی که جسم جهان را حیات ازوست *** الله چه سان رواست که لب تشنه جان دهد؟

چرخ دنی نگر که پی قتل یک تنی *** هر چه آیدش به دست به تیر و کمان دهد

نفسُ اللهی که هر نفس او را به کوی وصل *** هاتف ندای «ارجعی» از لا مکان دهد

ای چرخ سفله باش که بهر لقای دوست *** تاج و نگین به دشمن دین رایگان دهد

آن طائری که ذروه لاهوت جای اوست *** کی دل بر آشیانه این خاکدان دهد

مقتول عشق، فارغ از این تیره گلخن است

کان شاهباز را به دل شه نشیمن است

22

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد *** روزی که طرح بیعت «منا امیر» (2) شد

واحسرتا که ماهی بحر محیط غیب *** نمرود کفر را هدف نوک تیر شد

باد اجل بساط سلیمان فرو نوشت (3) *** دیو شریر وارث تاج و سریر شد

مولود شیر خواره حجر بتول را *** پیکان تیر حرمله پستان شیر شد

از دور خویش سیر نشد تا نه چرخ پیر *** از خون حنجر شه لب تشنه سیر شد

در حیرتم که شیر خدا چون به خاک خفت *** آن دم که آهوان حرم دستگیر شد؟!

زنجیر کین و گردن سجّاد ای عجب! *** روباه چرخ بین که چه سان شیرگیر شد

تغییری ای سپهر که بس واژگونه ای

شور قیامت از حرکات نمونه ای

ص: 144

-
- 1- اشاره ای لطیف به این که اصحاب کهف در خوابند و بیدار حقیقی تویی با ایهام به این حقیقت تاریخی که به روایت «منهال»، سر مقدس سیدالشهدا علیه السلام بر سر نی آیه (اُمّ حَسَبَتْ اَنَّ اَصْحَابَ الْكُفِّ وَ الرَّقِیمِ...) را تلاوت فرمود که این آیه در آغاز داستان اصحاب کهف آمده است.
 - 2- اشاره به مذاکرات سقیفه و غصب خلافت، و کلام انصار به مهاجرین که: مَنّا امیر و منکم امیر.
 - 3- نَوَشت: درهم نوردید، در هم پیچید.

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته *** ماهی در آب و وحش به هامون گریسته
وی روز و شب به یاد لبث چشم روزگار *** نیل و فرات و دجله و جیحون گریسته
از تابش سرت به سنان چشم آفتاب *** اشک شفق به دامن گردون گریسته
در آسمان ز دود خیام عفاف تو *** چشم مسیح اشک جگرگون گریسته
با درد اشتیاق تو در وادی جنون *** لیلی بهانه کرده و مجنون گریسته
تنها نه چشم دوست به حال تو اشکبار *** خنجر به دست قاتل تو خون گریسته
آدم پی عزای تو از روضه بهشت *** خرگاه درد و غم زده بیرون گریسته
گر از ازل ترا سر این داستان نبود
اندر جهان ز آدم و حوّا نشان نبود

بی شاه دین چه روز جهان خراب را؟ *** ای آسمان دریچه ببند آفتاب را
جلباب نیلگون شب از هم گشای باز *** یک سر سیاه پوش کن این نه قباب را
اشک شفق ز دیده آفاق کن روان *** در خون کش این سراچه پر انقلاب را
نی نی کزین پس از همه خون بارد آسمان *** بی حاصل است خوردن مستسقی آب را
آب از برای حلق شه تشنه کام بود *** چون رفت گو به لاوه (1) نریزد سحاب را
خورگو دگر ز پرده شب بر میار سر *** کافکند زینب از رخ چون مه نقاب را
ای کاش بوالبشر نکشیدی سر از تراب *** زین آتشی که سوخت دل بوتراب را
تنها نه زین قضیه دل بوتراب سوخت
موسی در آتش غم و یونس در آب سوخت

قتل شهید عشق نه کار خدنگ بود *** دنیا برای شاه جهان دار تنگ بود

عصفور هر چه باد هماورد باز نیست *** شهباز را از پنجه عصفور ننگ بود

آئینه خود ز تاب تجلی به هم شکست *** گیرم که خصم را دل پرکینه سنگ بود

نیرو از او گرفت بر او آخت تیغ کین *** قومی که باخدای مهبای جنگ بود

عهد «الست» اگر نگرفتی عنان او *** شهد بقا به کام مخالف شرنگ بود

از عشق پرس حالت جانبازی حسین *** پای براق عقل در این عرصه لنگ بود

ص: 145

احمد اگر به ذروه قوسین عروج کرد *** معراج شاه تشنه، به سوی خدنگ بود (1)

از تیر کین چو کرد تهی شاه دین رکاب

آمد فرا به گوش وی از پرده این خطاب:

26

«کای شهسوار بادیه ابتلای ما *** باز آ که زان توسست حریم لقای ما

معراج عشق را شب اسراست هین بران *** خوش خوش براق شوق به خلوت سرای ما

تواز برای مائی و ما از برای تو *** عهدیست این فنای ترا با بقای ما

دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست *** هرگز زیان نبرد کس از خون بهای ما

جانبازیت حجاب دو بینی به هم درید *** در جلوه گاه حسن توئی خود به جای ما

باز آ که چشم ما ز ازل بر قدوم توسست *** خود خاک روب راه تو بود انبیای ما

هین، زان توسست تاج ربوبیت از ازل *** گرفت بر سنان سرت اندر هوای ما

گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور *** از توسست آب رحمت بی منتهای ما

ور سفله ای برد ز تو دستی مشو ملول *** با شهپر خدنگ پیژد همای ما

گسترده ایم بال ملانک به جای فرش *** کازار بر تنت نکند کربلای ما

دلگیر گو میاد خلیل از فدای دوست *** کافی است اکبر تو ذبیح منای ما

کو نوح گو به دشت بلا آی بازین *** کشتی شکستگان محیط بلای ما

موسی زکوه طور شنیدار جواب «لن» *** گو باز شو به جلوه گه نینوای ما

گر زنده جان بیژد ز دار بلا مسیح *** گو دار کربلا نگر و مبتلای ما

منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث تو *** ای داده تن ز عهد ازل بر قضای ما»

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک:

«کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن *** احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز *** بر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر *** دستی به دستگیری ایشان دراز کن

بس درد هاست در دلم از دست روزگار *** دستی به گردنم کن و گوشم به راز کن

ص: 146

-
- 1- اشاره به آیه «قَاب قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی» (سوره نجم آیه 111) و چون «قوس» به معنی کمان است، در پی آن گفته است: اگر معراج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به سوی قله «قَاب قَوْسَیْنِ» بوده معراج امام حسین علیه السلام به سوی تیر و خدنگ است.

سیرم ز زندگانی دنیا، یکی مرا *** لب بر گلو رسان و ز جان بی نیاز کن

برخیز، صبح شام شد ای میر کاروان *** ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پر هراس *** بار دگر روانه به سوی حجاز کن»

پس چشمه سار دیده پر از خون ناب کرد

بر چرخ کج مدار به زاری خطاب کرد

28

«کای چرخ سفلہ داد از این سرگرانیا *** کردی عزیز فاطمه خوار و ندانیا

خوش در جهان به کام رسید از تو اهل بیت *** تا حشر در جهان نکنی کامرانی

این کی کجا رواست که دونان دهر را *** در کاخ زر به مسند عزّت نشانی؟

قومی که پاس عزتشان داشت ذو الجلال *** تا شامشان به قید اسیری کشانی؟

بستی به قید بازوی سجاد هیچ رحم *** نامد ترا بر آن تن و آن ناتوانیا؟

کشتی به زاری اصغر و هیچت نسوخت دل *** زان شمع روی دلکش و آن گل فشانی؟

از پا فکندی اکبر و می نامدت دریغ *** ای چرخ پیر از آن قد و آن نوجوانیا؟

سودی به حلق خسرو دین، تیغ هیچ شرم *** نامد ترا از آن نگه خسروانیا؟

هرگز نکرده بود کس ای دهر سفلہ طبع *** بر میهمان سیهمان خویش چنین میزبانیا»

آتش شوای درون و بسوزان زبان من

ای خاک بر سر من و این داستان من

ص: 147

میرزا ابوالقاسم محمد نصیر ملقب به «طرب» (1276 - 1330 ه. ق.) کوچک ترین فرزند محمد رضا قلی خان همای شیرازی در اصفهان متولد شد دو برادر دیگر طرب یعنی میرزا محمد حسین عنقا و محیی الدین محمد سها نیز شاعر و اهل ادب بودند طرب پس از مرگ پدر تحت سرپرستی و تربیت برادرش عنقا قرار گرفت و علوم مختلف را نزد میرزا عبدالغفار پاقلعه ای آخوند ملا محمد کاشانی و جهانگیرخان قشقایی و میرزا ابوالحسن جلوه و هنر خطاطی را در محضر میرزا عبدالرحیم افسر فرا گرفت.

وی در سرودن انواع شعر توانا بوده و به خصوص در قصیده و غزل شهرت داشته است. ⁽¹⁾

ص: 149

1- دیوان، طرب، مقدمه مأخذ شعر: دیوان ص 492-499

ای دل به ناله کوش که ماه محرم است *** آفاق بازگونه و ایام درهم است
 شد خواب و خور حرام به سکان روزگار *** گویا دوباره نوبت ماه محرم است
 تنها نه فرشیان به عزایش علم زدند *** از این الم علم به سر عرش اعظم است
 از دیو سیرت آدمیان بس جفا که دید *** آن خسروی که فخر بنی نوع آدم است
 آوخ که خوار شد به سر رهگذار شام *** شاهنشهی که بوالبشر از وی مکرم است
 از بدترین عالمیان بس ستم کشید *** شاهی که بهترین همه اهل عالم است
 ذرات کن فکان همه در غم نشسته اند *** تنها مرا نه دل ز عزایش پر از غم است
 تنها نه خاکیان که ز غم در عزای او *** در طاق عرش روح الامین جفت ماتم است
 شد ختم تشنگی به علی اکبر حسین *** در لعل لب گرفته از آن روی خاتم است
 انگشت داد همره انگشتی به خصم *** شاهی که نقش نامش بر خاتم جم است
 عیسی صفت چه ها ز یهودان کوفه دید *** آن عیسی که حضرت زهراش مریم است
 آن سر که بود دوش نبی متکای او
 خاکستر تنور شد ای وای جای او

داد از توای سپهر که بیداد کرده ای *** باز این چه فتنه ایست که بنیاد کرده ای
 غمگین نموده ای تو دل دوستان حق *** وانگاه جان دشمنشان شاد کرده ای
 کشتی شه حجازی و سلطان شام را *** در جام باده تا خط بغداد (1) کرده ای
 کردی خراب عاقبت از کین مدینه را *** پس شام شوم را ز نو آباد کرده ای
 جای نگار دست عروس فکار را *** رنگین ز خون تارک داماد کرده ای
 ای سست مهر سخت دل آزار اهل بیت *** گاهی به شام و گه به سناباد (2) کرده ای

آبی که داده ای تو بر اطفال تشنه لب *** سر چشمه اش ز دشنه فولاد کرده ای
ای سر و ذکر قامت اکبر نموده ای *** زین قصه پا به گل قد شمشاد کرده ای
آنان که بود صد چو سلیمان غلامشان *** بنیاد عمرشان همه بر باد کرده ای
ای تشنه لب ثواب شهیدت دهند اگر *** خوردی چو آب از لب او یاد کرده ای
حاصل به غیر باد نداری چونی «طرب» *** از جور چرخ هر چه تو فریاد کرده ای

ص: 150

-
- 1- قدما، جام باده و جام جم را با هفت خط وصف کرده اند: هفت خط داشت جام جمشیدی *** هر یکی در صفا چو آینه جور و بغداد و بصره و ازرق *** اشک و کاسه گر و فرودینه خط بغداد به بالا نزدیک است و کنایه از لبریز و لبالب بودن است
 - 2- سناباد: ناحیه ای از طوس که امام رضا علیه السلام در آن جا به شهادت رسید و مدفون شد، مشهد فعلی

داد از تو و جفای تو ای آسمان دون

یک باره زین الم نشدی از چه سرنگون؟

3

چون شد که شهادت سلطان کربلا افتاد *** افتاد شور و لرزه در ارکان کربلا

طوفان غم رسید چو بر کشتی حسین *** خون گریه کرد نوح به طوفان کربلا

چوگان زلف چون علی اکبر ز هم گشود *** بس سر چو کوفتاد به میدان کربلا

برخاست چون جرس ز پی کاروان شام *** افغان کودکان ز بیابان کربلا

آوخ ز تیر حرمله افتاد از نوا *** اصغر که بود بلبل دستان کربلا

از خون پاک تازه جوانان هاشمی *** شد گلشنی عیان به گلستان کربلا

از تندباد حادثه دهرای عجب *** شد سوسنی خموش به بستان کربلا

ایوان کربلا شدی ای کاش سرنگون *** چون شد شهید خسرو ایوان کربلا

چون دیو خاتم از کف او در ربود خصم *** بنشست بر سریر سلیمان کربلا

شیران خشمناک ز زخم سنان و تیر *** خفتند هر طرف به نیستان کربلا

دردا ز بیشه کنده شد از تیشه ستم *** اکبر که بود سرو خرامان کربلا

ناگاه از فراز سنان سنان دون *** خورشید سر زدی ز گریبان کربلا

آوخ که شد به نیزه همان سر که مصطفی

می گفت باره اش که روحی لک الفدا

4

از زین چو پشت شاه زمان بر زمین رسید *** بگذشت خون ز زین و به عرش برین رسید

تا حشر سر به زیر بود آسمان ز شرم *** زان ظلم ها که بر سر سلطان دین رسید

چون دایه بود روح الامین آن جناب را *** زین داغ تا چه بر دل روح الامین رسید

یاسین به دور صفحه امکان قلم کشید *** آیات نیز چون به امام مبین رسید
خون از زمین رسید به چرخ برین زکین *** چون پیکر امام زمان بر زمین رسید
کوآن زبان که شرح دهم تا چه از جفا *** بر آل مصطفی ز یزید لعین رسید
کوآن زبان که گویمت از ظلم کوفیان *** بر عترت رسول چنان و چنین رسید
افتاد حور عین ز سر تخت بر زمین *** چون این خبر به خلد سوی حور عین رسید
هر چند بیش گویمت از جور اشقیا *** بر اهل بیت پاک نبی بیش از این رسید
هر گه که از یسار و یمین شه نظر فکند *** شمر از یسار و مالک پسر از یمین رسید
خوش بود روز قاسم داماد و نو عروس *** ناگاه شام فرقتشان از کمین رسید

مادر مگر نبود که بس ناله سر کند *** تابیندش چه در نفس واپسین رسید

آن ظلم ها که چرخ به آل رسول کرد

جان رسول تا به قیامت ملول کرد

5

روز ازل بر اهل ولا چون صلا زدند *** فال بلا به نام شه کربلا زدند

چون پهن گشت خوان شهادت نخست روز *** اول به خاندان نبی این صلا زدند

کس بر صلا ی غم بجز از وی بلی نگفت *** روز ازل صلا چو بر اهل ولا زدند

کرد آسمان ز بار شهادت ابا ولیک *** این قرعه را به طالع آل عبا زدند

چون شد لوای تعزیت شاه دین بلند *** کروییان به عرش برین این لوا زدند

زینب ز بس که جور و جفا دید و صبر کرد *** آتش به جان صبر از این ماجرا زدند

گشتند شیر گیر همه رویهان شام *** زنجیر ظلم شیر خدا را به پا زدند

سیلی و تازیانه بر اطفال بی گناه *** شرم از خدا نکرده ز روی جفا زدند

پنهان هزار نامه نوشتند عاقبت *** بر نی سر مطهر او بر ملا زدند

در کربلا صلا ی بلا داد چون حسین *** مستان عشق نعره قالوا بلی زدند

خرگاه آسمان شدی ای کاش واژگون *** خرگاه شاه دین چو به کرب و بلا زدند

آتش زدند چون به سراپرده حسین

افتاد در زمین و زمان بانگ شور و شین

6

این آتش از کجاست که ما را به جان فتاد *** کز شعلهای شراره به کون و مکان فتاد

باز این چه فتنه ایست ندانم که در جهان *** از جور آسمان به زمین ناگهان فتاد

تنها نسوخت جان من از غم شراره اش *** زین غم شراره در دل پیر و جوان فتاد

در حیرتم چگونه زمین و زمان بپاست چون بر زمین ز اسب امام زمان فتاد

آوخ از آن دمی که سکینه به اشک و آه *** چون طفل اشک از عقب کاروان فتاد

خورشید دیگری ز سنان دید جلوه گر *** زینب چو چشم او به فراز سنان فتاد

می خواست شمع از دل زینب سخن کند *** بنگر چگونه آتشش اندر زبان فتاد

رخ های سرخ تر ز گل از تاب تشنگی *** بر خاک راه زرد چو برگ خزان فتاد

دیر مغان به رتبه فزون تر شد از حرم *** آن شاه را گذر چو به دیر مغان فتاد

خورشید آسمان نبی چون افول یافت *** از شش جهت خروش به هفت آسمان فتاد

ای کربلا ز شور تو اشکم رود ز چشم *** ای نینوا ز سوز تو سوزم به جان فتاد

ص: 152

تنها نه دیده «طرب» از غصه خون گریست

بنگر که خون ز چشم شفق چرخ چون گریست

7

از یاد تشنگان دل ریشم کباب شد *** ای دیده خون بیار اگر قطعه آب شد

ای روزگار از ازل این داشتی بنا *** کآباد از تو شام و مدینه خراب شد

تنها نسوخت جان من از این غم ای عجب *** زین غم کباب جان همه شیخ و شاب شد

باد صبا ز کاکل اکبر گذر نمود *** در چین گذشت و چین همه پر مشک ناب شد

رنگین نمود گیسوی مشکین به خون عروس *** داماد را چو دید کف از خون خضاب شد

شد منقلب چو حالت اطفال تشنه لب *** ارکان روزگار پر از انقلاب شد

چون آفتاب تا به سنان شد سر حسین *** زین غم سیاه و تیره رخ آفتاب شد

پژمرده دید چون ز عطش روی گل رخان *** زینب ز اشک دامن او پر گلاب شد

نیلی رخ سکینه ز سیلی شمر شد *** گردون کبود جامه و نیلی ثیاب شد

در خواب جز دو طفل که مردند از عطش *** هرگز شنیده ای مُتَعَطِّش به خواب شد؟

هر کار را حساب بود جز که از یزید *** بر اهل بیت ظلم برون از حساب شد

داد از جفای چرخ که بر آل بو تراب

جز آب تیغ، تشنه لبان را نداد آب

ص: 153

میرزا محمد صادق فراهانی ملقب به «امیر الشعرا» و «ادیب الممالک» و متخلص به «امیری» (1277-1336 ه. ق.) از رجال برجسته ادبی و اجتماعی عصر قاجاریه به شمار می رود. وی از آغاز جوانی به تهران آمد و مورد توجه امیر نظام گروسی وزیر فوائد عامه قرار گرفت و به نزد امیر زادگان و حکام ولایات راه یافت و از سوی ناصر الدین شاه نیز لقب ادیب الممالک گرفت.

او ابتدا در تبریز و سپس در مشهد روزنامه ادب را منتشر کرد پس از صدور فرمان مشروطیت سردبیری روزنامه مجلس روزنامه ایران دولتی و مدیریت روزنامه نیمه رسمی آفتاب را بر عهده گرفت و روزنامه عراق عجم را پایه گذارد وی سال ها سمت های ریاست عدلیه سمنان، صلحیه ساوجبلاغ، عدلیه اراک و عدلیه یزد را بر عهده داشت.

فراهانی در ادب فارسی و عربی و هم چنین در تاریخ و انساب احاطه و تبحر و از حکمت، ریاضیات، نجوم و علوم غریبه بهره داشته و تألیفات چندی نیز به جای گذاشته است.

شعر او بیشتر مشتمل بر مضامین اجتماعی و سیاسی و از اعتبار بسیار برخوردار است. [\(1\)](#)

ص: 155

1- دیوان ادیب الممالک، مقدمه؛ تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون 245/4 - 248 ادبیات معاصر، رشید یاسمی، ص 22-20 مأخذ شعر: دیوان ص 565-572.

باد خزان وزید به بستان مصطفی *** پژ مرد غنچه های گلستان مصطفی
 در هم شکست قائمه عرش ایزدی *** خاموش شد چراغ شبستان مصطفی
 دور از بدن به دامن خاک سیه فتاد *** آن سر که بود زینت دامن مصطفی ***
 انگشت بهر بردن انگشتی برید *** دیو دغل ز دست سلیمان مصطفی
 بیجاده گون (1) شد از تف گرما و تشنگی *** یاقوت و لعل و لؤلؤ و مرجان مصطفی
 تا چوب کینه خورد به دندان شاه دین *** از یاد شد شکستن دندان مصطفی
 بوی قمیص یوسف گل پیرهن وزید *** زد چاک دست غم به گریبان مصطفی
 دار السلام خلد که دارالسرور بود *** شد زین قضیه کلبه احزان مصطفی
 یک باره آب کوثر و تسنیم و سلسبیل *** خون شد ز اشک دیده گریان مصطفی
 طوبی خمید و حور پریشان نمود موی *** از آه سرد و حال پریشان مصطفی
 در موقع دنی فَنَدَلْی که شد دراز *** دست خدا به بستن پیمان مصطفی
 پیمانه ای ز خون جگر برنهاد حق *** بعد از قبول پیمان بر خوان مصطفی
 یعنی بنوش که شب و روزت این غذاست
 خون خورهمی که خون ترا خون بها خداست

چون مصطفی قدح ز کف دوست نوش کرد *** اندرز پیر عشق به جان پند گوش کرد
 زان باده ساغری به کف مرتضی نهاد *** او را هم از شراب محبت خموش کرد
 ساقی کوثر از می خم خانه بلا *** جامی کشید و جا به در می فروش کرد
 بوسید دست پیر دبستان عشق تا *** شاگردیش به مکتب دانش سروش کرد
 برداشت پرده از رخ معشوق لم یزل *** آن کش خدای بر دو جهان پرده پوش کرد

با تارک شکافته در مسجد اوفتاد *** آن کش پیمبر عربی زیپ دوش کرد

فواره سان ز جبهت پاکش ز جای تیغ *** جوشید خون و قلب جهان پر ز جوش کرد

زد چاک پیرهن حسن و شد حسین به تاب *** کلثوم در فغان شد و زینب خروش کرد

آن یک به گریه گفت که هوشم ز سر پرید *** کز جوهر نخست که تاراج هوش کرد

گفت آن دگر که ساقی تسنیم و سلسبیل *** این باده را ز دست که امروز نوش کرد ***

شه در میانه پرتور خسار یار دید *** جان را فدای جلوه روی نکوش کرد

ص: 156

1- بیجاده گون: به رنگ بیجاده (کهربا)، زرد رنگ

خرگه برون ز خلوت آن جمع برنهاد

پروانه بود و جان به سر شمع برنهاد

3

آمد به یادم از غم زهرا و ماتمش *** آن محنت پیایی و رنج دمادمش
آن دیده پرآبش و آن آه آتشین *** آن قلب پر ز حسرت و آن حال در همش
آن دست پر ز آبله وان شانه کبود *** آن پهلوی شکسته و آن قامت خمش
دردی که بود داغ پدر آخر الدواش *** زخمی که تازیانه همی بود مرهمش
از دیده ای سرشک فشان در غم پدر *** وز دیده ای نظاره به حال پسر عمش
یک سو سریر و تخت سلیمان دین تهی *** یکسو به دست اهر من افتاده خاتمش
توحید را بدید خراب است کشورش *** اسلام را بدید نگون است پرچمش
مصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم *** بسته به ریسمان گلوی اسم اعظمش
ام الکتاب محو و امام مبین غریب *** منسوخ نص واضح و آیات محکمش
که یاد کردی از حسن و هفتم صفر *** که از حسین و عاشر ماه محرمش
آتش زدی به جان سماعیل و هاجرش *** خون ریختی ز دیده عیسی و مریمش
از گریه اش ملائک گردون گریستند
کروبیان به ماتم او خون گریستند

4

آه از مصیبت حسن و حال مضطرش *** احشای پاره پاره و قلب مکدرش
آن درد ها که در دل غمگین نهفته داشت *** وان زهرها که در جگر افروخت آذرش
آن طعن ها که خورد ز دشمن به زندگی *** وان تیر ها که زد پس مردن به پیکرش
یک لحظه ساغرش نشد از خون دل تهی *** بعد از شهادت پدر و فوت مادرش

نگشود چهره شاهد دولت به خلوتش *** ننهاده پا عقيله صحت به بسترش

الله اكبر از لب آبي كه نيم شب *** نوشيد و سر زد از جگر الله اكبرش

ز الماس سوده رنگ زمرد گرفت سيم *** ياقوت كرد جزع و چو بيجاده (1) گوهرش

آهي كشيد و طشت طلب كرد و خون دل *** در طشت ريخت نزد ستمديده خواهرش

زينب چوديد طشت پر از خون فغان كشيد *** گوئي به خاطر آمد از آن طشت ديگرش

چندان كشيد آه كه آتش گرفت چرخ *** چندان گريست خون كه گذشت آب از سرش

ص: 157

1- جَزَع مهره يمانی سنگی سیاه دارای خال های سفید و زرد و سرخ و کنایه از چشم بیجاده: کنایه از رنگ زرد

طشت زر و حضور یزید آمدش به یاد

از دست شد شکیش و از پا در افتاد

5

گر سر کنم مصیبتی از شاه کربلا *** ترسم شرر به عرش زند آه کربلا

لرزد زمین ز کثرت اندوه اهل بیت *** سوزد فلک ز ناله جانکاه کربلا

ای بس شبان تیره که بالید بر فلک *** خاک از فروغ مشتری و ماه کربلا

گر یوسفی فتاد به کنعان درون چاه *** صد یوسف است گم شده در چاه کربلا

ای ساریان به کعبه مقصود محملم *** گر می بری بران شتر از راه کربلا

وی رهنمای قافله این کاروان بکش *** تا پایه سریر شهنشا کربلا

شاید که من به کام دل خود مشام جان *** تر سازم از شمیم سحرگاه کربلا

ای کعبه معظمه فرق است از زمین *** تا آسمان زجاء تو تا جاه کربلا

آه از دمی که آتش بیداد شعله زد *** بر آسمان ز خیمه و خرگاه کربلا

گوش کلیم طور ولا از درخت عشق *** بشنید بانگ «اَئی اَنَا الله» کربلا

پرتو فکند مهر تجلی ز شرق عشق

موسای عقل خیره شد از نور برق عشق

6

آه از دمی که در حرم عترت خلیل *** برخاست از درای شتر بانگ «الرحیل»

کردند از حجاز بسیج ره عراق *** گفتند «حسی الله الله ربی هو الوکیل»

با صد هزار آرزو و میل و اشتیاق *** می تاختند سوی بلا از هزار میل

غم توشه رنج راحله شان مرگ بدرقه *** بخت سیاه همره و پیک اجل دلیل

تیر سه شعبه منتظر حلق شیر خوار *** زنجیر کین در آرزوی گردن علیل

می زد فرات موج پیایی ز اشتیاق *** می گفت و داشت دیده پر از خون چورود نیل

کای قوم مهر فاطمه را کی سزد دریغ *** از جانشین ساقی تسنیم و سلسبیل

می گفت خاک بادیه کربلا ز دور *** مشتاق حضرت توام ای سید جلیل

باز آ که مهد پیکر صد پاره ات منم *** ای خسروی که مهد تو جنبانده جبرئیل (1)

ص: 158

1- در روایات عدیده وارد شده که جبرئیل گهواره مبارک سید الشهداء علیه السلام را در طفولیت حضرتش جنبانیده است. رجوع شود: ارشاد شیخ مفید 249 - 250، بحار الانوار 188/44، عوالم العلوم، 43/17، احقاق الحق 288/11 علامه بحر العلوم نیز با اشاره به همین مضمون در یازده بند خود می گوید: هذا مصاب الذي جبريل خادمه *** ناغاه في المهد اذ نيطت تمائم

روز ازل مقدمه الجیش این سپاه *** شد نایب امام زمان مسلم عقیل

آن سالک سلیل محبت که مرد وار *** در کف گرفت جان و نمود از وفا سبیل

روزی که از مدینه روان سوی کوفه شد

آن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد

7

القصه چون به کوفه رسید از صف حجاز *** جادوی چرخ شعبده ای تازه کرد ساز

هر چند کار بدرقه در کوفه نیک نیست *** اما نخست خوب شدندش به پیشباز

کرد آن یکی غبار رهش توتیای چشم *** برد آن دگر به بوسه پایش دهان فراز

گفت آن یکی مرا به در خویش بنده گیر *** گفت آن دگر مرا به عطایای خود نواز

گفت آن مرا به خدمت خود ساز مفتخر *** گفت آن مرا ز مقدم خود دار سرفراز

اما چو آن غریب به مسجد روانه شد *** بهر ادای طاعت دادار بی نیاز

از صد هزار تن که ستاندند در پی اش *** یک تن نمانده بود چو فارغ شد از نماز

دید آن کسان که لاف هواداریش زدند *** دارند این زمان ز ملاقاتش احتراز

وانان که دامنش بگرفتند با دو دست *** سازند دست کین به گریبان او دراز

بدخواه در کمین و اجل تیر در کمان *** نه چاره ای پدید و نه باب نجات باز

خود را غریب دید و فغان از جگر کشید *** چون نی به ناله در شد و چون شمع در گداز

گفت ای صبا ز جانب مسلم بیر پیام *** هر جا رسی به کوی حسین از ره حجاز:

«کای شه میا به کوفه و سوی حجاز گرد

من آمدم فدای تو گشتم تو باز گرد

8

در کوفه از وفا و محبت نشانه نیست *** وز مهر و آشتی سخنی در میانه نیست

کردار جز نفاق و عمل جز خلاف نه *** گفتار جز دروغ و سخن جز فسانه نیست

یا کوفیان نیافته اند از وفا نشان *** یا هیچ از وفا اثری در زمانه نیست

ای شه میا به کوفه که این ورطه هلاک *** گرداب هایلی ست که هیچش کرانه نیست

ین مردم منافق زشت دو رویه را *** خوف از خدای واحد فرد یگانه نیست

دارند تیر ها به کمان بر نهاده لیک *** جز پیکر تو ناوکشان را نشانه نیست

بهر گلوی اصغر تو تیر کینه هست *** وز بهر کودکان تو جز تازیانه نیست

هش دارای کیوتر بام حرم که بس *** دام است در طریق و اثر ز آب و دانه نیست

بس عذر ها به کشتنت آراستند لیک *** جز کینه تو در دل ایشان بهانه نیست

ص: 159

جانم فدای خاک قدوم تو شد ولی *** مسکین سرم که بر در آن آستانه نیست»

این گفت و مست جرعه صهبای وصل شد

عکس فروغ دوست بد و سوی اصل شد

9

چون کاروان غصه به گیتی نزول کرد *** اول سراغ خانه آل رسول کرد

مهمان مصطفی شد و هر دم حکایتی *** با مرتضی و با حسنین و بتول کرد

از عترت رسول خدا هر که را شناخت *** افسانه ای سرود که او را ملول کرد

تا نوبت ملال شه تشنه لب رسید *** آن شاه را به باختن جان عجول کرد

در صدر دفتر شهدا آمد از نخست *** امضای خود نوشت و شهادت قبول کرد

بار امانتی که فلک زان ابا نمود *** برداشت تا شفاعت مشتی جهول کرد

آن تن که داشت بر کتف مصطفی صعود *** بر خاک قتلگاه ز بالا نزول کرد

وانگه به خط و خاتم مستوفی قضا *** سرمایه برات شفاعت وصول کرد

آه از دمی که تاخت ز میدان به خیمه گاه *** وز خیمه باز جانب میدان عدول کرد

در شأن خویش و مرتبت خود به نزد حق *** گفت آن چه هیچ کس نتواند نکول کرد

اتمام حجت ازلی را به صد زبان *** با آن گروه بی خرد بوالفضول کرد

چندی میان معركة «هَلْ مِنْ مُغِیْثٍ» گفت

چندی به فضل خود ز پیمبر حدیث گفت

10

چندان کزین مقوله بر آن قوم بی ادب *** برخواند آن ستوده شه ابطحی نسب

یک تن نداد پاسخ وی را وزین قبل *** آزرده گشت خاطر شاهنشاه عرب

آمد به قتلگاه به بالین کشتگان *** فریاد کرد با جگری خسته از تعب

کای دوستان محرم و یاران محترم *** ای هم‌رهان نیک و رفیقان منتخب

ای اکبر جوانم و عباس صف شکن *** ای مسلم بن عوسجه ای حرّ و ای وهب

رفتید جمله در کنف رحمت خدا *** خوردید نوشداروی غفران ز فیض رب

من مانده ام غریب در این دشت پر بلا *** محزون و داغ‌دیده جگرخون و تشنه لب

خیزید و بر غریبی من رحمتی کنید *** کامروز گشته صبح امیدم چو تیره شب

کشتند یاوران مرا جمله بی گناه *** خستند کودکان مرا جمله بی سبب

پژمرده از عطش گل رخسار شیرخوار *** بیمار را از تشنگی افزوده تاب و تب

چون دید پاسخی نرسیدش به گوش جان *** زان دوستان صادق و یاران با ادب

ص: 160

آهی کشید و گفت خدا باد یارتان *** خوش رفته اید آیمتان من هم از عقب»

باد این خبر به سوی حرم برد در نهفت

اصغر به گاهواره فغان برکشید و گفت:

11

«لبیک ای پدر که منت یار و یاورم *** در یاری تو نایب عباس و اکبرم

مدهوش باده خم میخانه غمم *** مشتاق دیدن رخ عم و برادرم

آب ار نمی رسد به لب لعل نازکم *** شیر ار نمانده در رگ پستان مادرم

در آرزوی ناوک تیر سه شعبه ام *** در حسرت زلال روان بخش کوثرم

در شوق آن دقیقه که صیاد روزگار *** با ناوک کمان قضا بشکند پرم

خواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز *** تا بنگری که عرش خدا را کبوترم

هر چند جثه کوچک و تن لاغر است لیک *** از دولت هوای بزرگیست در سرم

آن قطره ام که سالک دریای قلزمم *** آن ذره ام که عاشق خورشید انورم

با دست های کوچک خود جان خسته را *** در کف گرفته ام که به پای تو بسپرم

آغوش برگشای و مرا گیر در بغل *** تا گوی استباق ز میدان بدر برم»

شاه شهید در طرب از این ترانه شد

او را به بر گرفت و به میدان روانه شد

12

آمد میان معرکه گفت: «ای گروه دون *** کز راه حق شدید به یک بارگی برون

از جورتان تپید به خون اکبر جوان *** وز ظلمتان لوای ابی الفضل شد نگون

دیگر بس است ظلم که شد از حساب بیش *** دیگر بس است جور که گشت از شمر فزون

این طفل شیر خواره سه روز است کز عطش *** نوشد به جای شیر ز پستان غصه خون

رنگ بنفشه یافته رخسار چون گلش *** بیجاده فام کرده لب لعل لاله گون

گیرم که من به زعم شما باشدم گناه *** این بی گنه خلاف نکرده است تا کنون

آبی دهید بر لب خشکش خدای را *** کاندلش شکیب نه و اندر تنش سکون

گفتار شه هنوز به پایان نرفته بود *** کان طفل ناله ای ز جگر زد چو ارغنون

و انگاه خنده ای به رخ شه نمود و خفت *** دیگر ز من مپرس که شد این قضیه چون

این قاصد اجل ز کجا بود ناگهان *** و آن را به حلق تشنه که بوده ست رهنمون؟

شد پاره حلق اصغر بی شیر و تازه گشت *** زخم دل حسین جگر خسته از درون

نظاره کرد شاه به رخسار آن صغیر *** با ناله گفت «نحنُ الی الله راجعون»

«ای آهوی حرم به خدا می سپارم

در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمت؟!»

13

آه از حسین و داغ فزون از شماره اش *** و آن درد ها که کس نتوانست چاره اش

فریاد های العطش آل و عترتش *** تبخال های لعل لب شیرخواره اش

آن اکبری که گشت به خون غرقه عارضش *** آن اصغری که ماند تهی گاهواره اش

آن جبهه شکسته و حلق بریده اش *** آن ریش خون چکان و تن پاره پاره اش

آن ماه چارده که ز خون بست هاله اش *** آن آسمان که زخم بدن بد ستاره اش

آن سر که بر فراز نی از کوفه تا به شام *** بردند با تبیره و کوس و نقاره اش

آن نو عروس حجله حسرت که دست کین *** تاراج کرد زیور و خلخال و یاره اش

آن کودکی که در گه یغمای خیمه گاه *** از گوش برد دست ستم گوشواره اش

آن بانوی حریم جلالت که چشم خصم *** می کرد با نگاه حقارت نظاره اش

آن خسته علیل که با بند آهنین *** بردند گه پیاده و گاهی سواره اش

آن دست بسته طفل یتیمی که خسته گشت *** پای برهنه از اثر خار و خاره اش

داغی که کهنه شد به یقین بی اثر شود

وین داغ هر زمان اثرش بیشتر شود

ص: 162

میرزا جهانگیرخان محبی ناظم الملک فرزند محب علی خان ناظم الملک متخلص به «ضیائی» (1275-1352 ه. ق.)، مدتی به سفارت بغداد منصوب بود و در اواخر عمر در قم سکونت گزید و به مطالعه جمع آوری و تنظیم احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام اهتمام کرد.

سیاست نامه منظوم (ترجمه نامه حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر)؛ حقیقت نامه منظوم (ترجمه وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام)؛ دیوان اشعار تفسیر سورة «والعصر» به فارسی؛ و سفرنامه های جداگانه استانبول، بغداد، کابل و موصل از تألیفات اوست. (1)

ص: 163

1- کلیات ضیائی، مقدمه دانشمندان آذربایجان ص 242 ریحانة الادب 123/6 مأخذ شعر: کلیات ضیائی، ص 107104 (7 بند)

هرگز گلی به گلشن گیتی نرسته است *** کز نوک خار و جور خزان باز رسته است

گوئی خزان مرگ به عالم فرا رسید *** کابواب غم گشاده در عیش بسته است

باز ای سپهر سنگ کدامین جفای توست *** کائینه صبوری عالم شکسته است

از نو چراست داغ به دل های داغدار *** وین سوزش نمک که به دل های خسته است

چندان فشرده پنجه غم حلق انس و جان *** کاندرا گلوی خلق ره آه بسته است

بر قلب ممکنات مگر نیش غم خلیل *** کاجزای کاینات ز هم برگسسته است

باز از کدام صرصر و طوفان موج خیز *** اسلام را سفینه به گل در نشسته است

نوح است، نی حسین و یم است این، نه کربلاست *** کشتی است این نه جسم شهیدان خسته است

بگذشت روزگاری ازین رنج و آسمان *** خوناب غم هنوز ز صورت نشسته است

هر ماه نو به صورت او ناخن غم است

هر شام تیره در بر او رخت ماتم است

ای آسمان ز غم نشدی واژگون چرا؟ *** داری هنوز طاقت صبر و سکون چرا؟

در سینه تو کینه آل عبا ز چیست *** وین فتنه هات گشته نهان در کُمون چرا؟

بشکست قامتی که تو برپاستی از آن *** برپاستی هنوز چنین بی ستون چرا؟

بر کشتن چراغ هدایت شتافت خصم *** ای شمع آفتاب، شدی رهنمون چرا؟

شد عرش کبریا ز سر اسب سرنگون *** ای کرسی فلک نشدی سرنگون چرا؟

شاهی که بود جان جهان تشنه داد جان *** جان جهانیان نشد از تن برون چرا؟

در موج خون چو کشتی آل علی شکست *** عالم نگشت غرقه دریای خون چرا؟

زخم تنش چو دید فزون از ستارگان *** باز این ستارگان شده رخشان کنون چرا؟

گر چرخ بی سکون نه عزادار آن شه است *** دارد همیشه جامه به تن نیلگون چرا؟

عالم سرای ماتم آل عباسی

وین جمع کاینات برای عزاستی

3

تا عرش دود آه و فغان از مدینه رفت *** چون موکب امام زمان از مدینه رفت

با خیل اشک و آه چو شد کاروان روان *** آرام و صبر و تاب و توان از مدینه رفت

تنها نه خود مدینه جهان تیره شد ز غم *** چون آفتاب شرع و جهان از مدینه رفت

تا زین سپس چه آیدش از کوفیان به سر *** مهمان کوفیان به فغان از مدینه رفت

ص: 164

امروز از مدینه مگر شد روان رسول *** یا خود بتول اشک فشان از مدینه رفت
نی نی نه مصطفی که علی اکبر حسین *** بگذشته از سر و تن و جان از مدینه رفت
نی نی نه فاطمه که گل باغ فاطمه *** زینب چو گل ز باد خزان از مدینه رفت
با طلعتی چو ماه شب چارده روان *** عباس هم چو جان جهان از مدینه رفت
قاسم چو لاله، تازه جوانان شهر را *** بنهاده داغ بر دلشان از مدینه رفت
اصغر وداع گفته ز اطفال هم زبان *** بر تیر عشق گشته نشان از مدینه رفت
هرگز شنیده ای که شتابد کسی به مرگ *** این قوم با شتاب چنان از مدینه رفت
هرگز ندیده چشمی و نشنیده گوش کس
قومی روان و مرگ شتابان ز پیش و پس

4

بر دشت کربلا چو شه کربلا رسید *** بر اهل بیت نوبت کرب و بلا رسید
موج بلا سفینه دین را فرا گرفت *** سیل جفا اساس هدی را فرا رسید
انبوه غم، گروه ستم لشکر الم *** از هر کرانه بر سر آل عبا رسید
شد بر مراد اهل شقاوت مدار چرخ *** ایام کامکاری آل زنا رسید
برخاست گرد غم به سر اهل دین نشست *** تا پای اهل کینه به دشت بلا رسید
عرش اله گشت عزا خانه حسین *** آواز وا حسین ز دار العزا رسید
صاحب عزا خدا و پیمبر عزا نشین *** هم رایت عزا به کف مرتضی رسید
ارواح قدسیان همه بر سر زنان شدند *** بر گوششان چو ناله خیرالنسا رسید
گردید عرش و فرش پر از بانگ و احسین *** چون وا حسین از حرم کبریا رسید
آری حسین کشته راه خداستی
وین کشته را خدا عوض و خون بهاستی

گر عدل حق ز خلق کشد انتقام او *** سوزند خشک و تر همه از یک ضرام (1) او

یابد ز انتقام تسلی کدام غم؟ *** غم کی رود ز دل که غم افزاست نام او

ترسم کند شفاعت جرم عدو از آنک *** زین ماجرا شفاعت خلق است کام او

باشد مرام او که نسوزد کسی ولی *** سوزیم از غمش به خلاف مرام او

بر زینب و به قافله سالاریش نگر *** وز خیل اشک و آه بین احتشام او

ص: 165

1- ضرام: زبانه کشیدن آتش

تا روز حشر تیره بود صبح و شام ما *** از ماجرای کوفه و از راه شام او
خون دلش غذا و ز اشک دو دیده آب *** این بود خود نواله به هر صبح و شام او
بر دختر علی چه سزد مجلس یزید *** و آن طعنه و شماتت و آن احترام او
بر تخت زر نشسته ، به کف جام می یزید *** بر پا ستاده عترت طه به کام او
تا بود روزگار ندیده چنین الم
تا چرخ کج مدار نکرده چنین ستم

6

زین حادثات قلب نبی گشته داغدار *** دل مظهر خداست چه گویم ز کردگار
ظلمی نکرده چرخ که گفتن توانمش *** یا خود توان شنید اگر می توان شمار
دشمن کسی نکشته لب آب تشنه لب *** با یک نفر ستیزه نیاورده صد هزار
در پیش ناچه بچه او را نمی کشند *** هرگز نبوده این ستم آیین روزگار
اطفال شه به سینه و پهلوی دست او *** شد کشته جفای منافق به حال زار
این ظلم کی رسیده ز کافر به کافری *** پیکان کجا مکیده لب طفل شیرخوار
چندین هزار زخم به یک تن که دیده است *** وانگه به زیر سمّ ستم گشته تار و مار
یک زخم دل بس است پی کشتن کسی *** بس بود داغ اکبرش اندر دل نزار
بودش چو مرگ قاسم و عباس کارگر *** کشتن چه بود تشنه به شمشیر آبدار
از هر غمی که یاد کنم چون شراره ایست
کز وی هزار شعله عیان هر کناره ایست

میرزا یحیی مدرّس اصفهانی بید آبادی (1254 ق. - 1310 ش). مقدمات علمی را در بین النهرین و علوم ادبی، عقلی و نقلی را در اصفهان فرا گرفت و در بیشتر آن ها مرتبه ای بلند یافت ولی به سبب کناره گیری از مقام و اشتهار شخصیت علمی و ادبی او چنان که بود شناخته نگردید. دیوان او حاوی مدایح و مراثی پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السّلام است. [\(1\)](#)

ص: 167

1- سخنوران نامی معاصر 230/2 و 231 مجله ارمغان س 9، ص 461457 و س 12، ص 97 مأخذ شعر: دیوان ص 394-402

ای مبتلای غم که جهان مبتلای توست *** پیر و جوان شکسته دل اندر عزای توست
هم قبله گاه اهل سمک خاک درگهت *** هم سجده گاه خیل ملک کربلای توست
ای جان محترم که ز جان های محترم *** چون نی نواز واقعه کربلای توست
ای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی *** مشتاق خاک کوی تو بهر لقای توست
ای بر لب هوای تو مفتون و کشوری *** مفتون اشتیاق تو اندر هوای توست
گلگون قبا ز عکس شفق آسمان هنوز *** از هجر روی اکبر گلگون قبای توست
در خون تپید مرغ دل مجتبی چو دید *** در خون تپیده قاسم نو کدخدای توست
گردید اسیر سلسله غم علی چو دید *** زنجیر کین به گردن زین العبابی توست
روحی فداک ای تن اطهر که از شرف *** خون خدا تویی و خدا خون بهای توست
«جسمی وفاق» (1) ای سر انور که بر سنان *** آیات حق عیان ز لب حق نمای توست
گاهی به دیر راهب و گه بر سر درخت *** گه بر فراز نیزه و گه خاک جای توست
گویم حکایت از بدنت یا که از سرت؟
یا از عیال بی کس و غمدیده خواهرت؟

در کربلا چو قافله غم گشود بار *** از غم هزار قافله آمد در آن دیار
آمد هلال ماه عزا در عزا شدند *** بدران آسمان ولایت هلال وار
نیلی شد از عزارخ گلگون اهل بیت *** رویش سپید باد سپهر سیاه کار
لشکر همی رسید گروه از پی گروه *** دشمن همی ستاد قطار از پی قطار
شاه حجاز را ز وفا کس نشد معین *** میر عراق را از جفا کس نگشت یار
استاد بهر خواری یک شه هزار خیل *** آماده بهر کشتن یک تن دو صد هزار

از مویه رفت از دل اهل حرم شکیب *** از گریه رفت از تن آل نبی قرار

آن دم که راه آب بر آن فرقه بست خصم *** آفاق پر شرر شد و افلاک پر شرار

لب تشنه گشت آل نبی وز برایشان *** آبی نبود جز دم شمشیر آب دار

خوردند آب از دم شمشیر و تیر خصم *** پیران سال خورده و طفلان شیر خوار

آن دم بر اهل بیت نبی کار زار شد *** کاماده گشت سبط نبی بهر کارزار

اصحاب باوفاش ز هر سو به هر طرف

بگرفت بهر یاری او نقد جان به کف

ص: 168

1- جسمی وقاک: پیکرم سپر تو باد فدای تو گردم

چون زد به دشت کرب و بلا شاه دین عَلم *** آمد به جان آل عبا زان علم الم
 گیتی لوای کفر کند تا به دهر راست *** از کین نمود رایت شرع رسول خم
 با کافران گمان نبرم کافر آن کند *** کان قوم بی حقوق به شاهنشاه امم
 آوردش از حجاز و مخالف عراق و زآن *** شور و نوا حصار عرب راست تا عجم
 تازان به سوی مهلکه انصاری به پی *** غلتان به خاک مهلکه اصحاب دم به دم
 بر سر کسش نمانده به جز تیغ اشقیا *** در بر کسش نمانده به جز نیزه ستم
 چون چار موج کشتی بی بادبان حسین *** مایل شدش سفینه هستی سوی عدم
 مصحف نگر که سم ستوران، سطور آن *** بنمود چون دویار موافق جدا ز هم
 موسی نگر که سامری امت از جفا *** اصل و اساس هستی او کرد منهدم
 عیسی ببین که از ستم فرقه یهود *** گردید پاره پاره تن او به دار غم
 این حسرتم کشد که بهین نجل بوتراب
 لب تشنه جان سپرد به نزد دو نهر آب

چون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت *** آتش به خرمن همه پیر و جوان گرفت
 از حلقه های چشم و زگیسو عقاب را *** لیلی رکاب و زینب مضطر عنان گرفت
 جان عزیز شاه جهان را به لب رسید *** دهر جهان جان چوز جان جهان گرفت
 چون عاشقان عرش به سیر جنان شتافت *** چون طائران خلد ره آشیان گرفت
 دشمن گراز وار گریزان شد از هراس *** خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت
 لب تشنه جان سپرد لب آب آن که خضر *** ز آب دهانش زندگی جاودان گرفت
 شهزاده چون سوار بر اسب عقاب شد *** بابش پیاده دست سوی آسمان گرفت

گفت: «ای خدا تو شاهی اینک که راه رزم *** بر ناکسان پیمبر آخر زمان گرفت

آن پیکری که زینت آل رسول بود *** از هر کنار تیر بلا در میان گرفت

اینک علی اکبرم از ظلم و کین کشند

قوم رسول بین، که رسول امین کشند»

5

آه از دمی که غرقه به خون در برابرش *** افتاده دید قامت زیبای اکبرش

یک جا به خاک خفته جوانان مهوشش *** یک سو به خون تپیده علمدار لشکرش

پامال یک طرف شده پاهای قاسمش *** بر تیر کین هدف شده حلقوم اصغرش

ص: 169

عالم به آب غرقه شود، تشنه جان سپرد *** شاهی که بود آب روان مهر مادرش
چون دید کشته اکبر و عباس و قاسمش *** چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش
آمد به سوی نعل علی اکبر جوان *** بنهاد سر به سینه و بنشست در برش
گفت: «ای ندیده کام که خوش خفته ای به خاک *** بعد از تو خاک بر سر دنیا و افسرش
ای سرو سرفراز تر از طوبی ای که کند *** باد سموم حادثه از ریشه تا برش
گشتی تو اختر سحری زان نهان که چرخ *** هم چون تو کوتاه است سحر عمر اخترش
خفتی تو ز استراحت و باب غریب را *** الا غمت نمانده پرستار دیگرش
گر ناطق است ذکر تو پیدا به منطقش *** و رسالت است یاد تو پنهان به خاطرش
چون تشنه لب شهید شدی از ره جفا
بعد از تو خاک بر سر دنیای بی وفا»

6

از یاوران حی (1) چو تهی شد خیام وی *** وز بهر وی نماند کس از یاوران وی

طی شد بساط صبر حسین آن زمان که دید *** کورا بساط هستی اصحاب گشته طی

شه چون جدی ستاده و بر گرد او عیال *** چون فرقدان دو دیده گشادند بر جدی

آمد به سوی خیمه عباس و اکبرش *** خالی فتاده دید چو بستان به فصل دی

گفتا بیا که موسم افغان و زاری است *** گفتا بیا که جای تو خالیست یا بنی

ره سخت و پای سست و خطرناک بادیه *** از پیش رفته اید و به جا مانده ام ز پی

از خیمه گاه آل نبی بانگ «العطش» *** بر پا و از گروه مخالف نوای نی

خیزید بهر یاریم از قتلگاه هان *** بینید آه و زاریم از خیمه گاه، هی

آمد به سوی معرکه تنها شه حجاز *** با کافران کوفه و با ظالمان غی

گفت ای گروه بوده مرا جد رسول پاک *** کاندر زمانه کرده بیان راه رشد وی

بهر ثواب آب به آل نبی دهید *** و در دارد این گناهی «فی ذمّتی علیّ»

واحسرتا که در عوض آب تیر کین

بر سینه اش رسید ز بیداد مشرکین

7

چون بهر شاه تشنه جگر یاوری نماند *** عباس و قاسمی و علی اکبری نماند

از کید و کین اختربی مهر ای سپهر *** از بهر یاوریش نکو اختری نماند

ص: 170

1- حیّ: در این جا ظاهراً به معنی قوم و قبیله است.

آلا نشان ناوک اعدا، تنی نگشت *** آلا برای زیب سنان ها، سری نماند

سیراب تشنه ای به جز از ناوکی نگشت *** آوای حنجری به جز از خنجری نماند

سلطان دین برابر دشمن به روز رزم *** بهرش رکاب گیر به جز خواهری نماند

از بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست *** و آخر زسُم اسب خسان پیکری نماند

می خواست ناصری و جز اصغر کسی نداشت *** آخر ز ضرب تیر جفا اصغری نماند

این داغ سوژَدَم که پس از قتل شاه دین *** از خیمه گاه جز تل خاکستری نماند

این غیرتم کشد که زاهل حریم شاه *** آلا اسیر آل دغا، دختری نماند

از جور چرخ و کینه، اختر جفای دهر *** بر اختران برج حیا زیوری نماند

دردا که از شرارت آن فرقه شریر *** گشتند بانوان حریم خدا اسیر

8

چون بر تراب جا پسر بوتراپ کرد *** بس فخر ها به عرش الهی تراب کرد

لرزید عرش و غلغله در فرش شد پدید *** چون بر تراب جا پسر بو تراب کرد

گردون اساس عزت حیدر به باد داد *** گیتی بنای ملت احمد خراب کرد

دشمن نکرد بیم و نترسید از حساب *** کورا جفا فزون و ستم بی حساب کرد

خونش حلال کرده و آتش حرام ساخت *** در محنتش درنگ و به قتلش شتاب کرد

با آن که بود آب روان مهر مادرش *** در حیرتم چگونه از و منع آب کرد

آن تن که آفتاب از و نور می گرفت *** دشمن چرا گداخته از آفتاب کرد؟

بر کام خشک گشته و بر حلق تشنه اش *** آخر به جای آب عدو خون ناب کرد

در این عزا ز چشمه چشم رسول بود *** خونی که آسمان به دل شیخ و شاب کرد

با هیچ آفریده روا نیست آن چه شمر *** با بهترین سلاله ختمی مآب کرد

آنان که بود از رخشان مهر در حجاب *** بر اشتران سوار فلک بی حجاب کرد

سبط نبی، پناه عجم، سید عرب

لب تشنه جان سپرد لب آب تشنه لب

9

افتاد چون گذار اسیران به قتلگاه *** شد گریه تا به ماهی و شد ناله تا به ماه

هم غرقه گشت پیکر ماهی ز سیل اشک *** هم تیره گشت آینه مه ز دود آه

جمعی گشاده روی در افغان «یا ابا» *** قومی پریش موی به فریاد «یا اخاه»

از گریه گشت دیده کربان سپید *** از مویه گشت چهره قدوسیان سیاه

ص: 171

گفتا سکینه مویه کنان موگنان به باب *** کامشب کجا بریم من و خواهران پناه

یک کاروان صغیر چه گوئیم و یک گروه *** یک خاندان اسیر چه سازیم و یک سپاه

گویا که هست بردن ناموس ما ثواب *** گویا که نیست ریختن خون ما گناه

آمد ز خیمه دختر میر عرب برون *** ناگاه اوفتاد بر آن پیکرش نگاه

بر خاک تکیه کرد تنی دید ناتوان *** کورا به دوش ختم رسل بود تکیه گاه

دشمن برهنه کرده تنش را پی لباس *** ظالم جدا نموده سرش را پی کلاه

پس با تن شریف برادر خطاب کرد

وز آه آتشین دل عالم کباب کرد

10

گفت: «ای به خون پییده مکرم برادرم *** کافتاده ای به روی زمین در برابرم

آیا تو آن حسین منی کز شرف نمود *** بر دوش خود سوار ترا جد اطهرم؟

گر من کفن نکردم و نسپردمت به خاک *** معذور دار از آن که به سر نیست معجرم

بر خاک می نشینی و می بینمت به چشم *** ای خاک بر سرم که من از خاک کمترم

گفتی میا ز خیمه برون رخ مکن کبود *** تا نزد دشمنان ننمائی محقرم

در خیمه گه نشستم و بیرون نیامدم *** تا شد دو تا ز تیغ جفا فرق اکبرم

صابر شدم به هر ستم و هر بلا ولی *** هرگز نمی رود دو مصیبت ز خاطر

این داغ سوزدم که میان دو نهر آب *** لب تشنه جان سپرده ای اندر برابرم

این درد کاهدم که یکی کهنه پیرهن *** گفتی بده که تا نبرد کس ز پیکرم

آن پیرهن به جسم شریف نماند و گشت *** عریان در آفتاب تنت خاک بر سرم

برخیز کز وداع تو بر جان زنم شرار *** کاینک ز خدمتت به تحسّر مسافرم»

پس قصه ختم کرد و به محمل سوار شد

آن سر که آفتاب از و می گرفت نور *** خولی نهاد بر سر خاکستر تنور

آن تن که بود زینت آغوش مصطفی *** بنمود پایمال عدو از سم ستور

آل رسول را چو اسیران زنگ بار *** دادند سر برهنه به بازار ها عبور

از کوفه تا به شام نمودند زیب نی *** آن سر که داشت سینه زهرا به او سرور

یک شعله نور بود نمود از دو جا طلوع *** گاهی ز دیر راهب و گاهی ز نخل طور

گوئی درخت کوفه نه از نخل طور بود *** پس یافت نور حق ز چه از شانه اش ظهور

در کوفه ران زاده مرجانه را شکافت *** خونی که در مدینه شفا داد چشم کور
ظالم به خشم آمد و با چوب دستیش *** می زد به لعل شاه جگر تشنه از غرور
با شاهزاده گفت که ای دخت بو تراب *** یزدانتان ز جامه عزت نمود عور
حالی به نزد او چو کنیزان ستاده اند *** با آن که در برابرشان ایستاده حور
زینب به گریه گفت کز این ظالمان چه باک *** زیرا که در قضای خدائیم ما صبور
واندر رموز عشق گرفتار سوز عشق
ابلیس را چه کار به درک رموز عشق

12

پیمود چون ز کوفه حرم راه شام را *** از صبح کوفه دید توان شام شام را
کمتر ز اهل کوفه نشد جور اهل شام *** شرح کدام گویم و وصف کدام را؟
دادند شامیان بر سر بازار ها نگاه *** آل عبا و عترت خیرالانام را ***
از خاندان عصمت و از دودمان فیض *** بنگر چگونه داشت فلک احترام را
تا بنگرند عترت خیر البشر اسیر *** بز می نهاد و داد صلا خاص و عام را
در طشت زر نهاد سر شاه و کس ندید *** طالع ز طشت زر شده بدر تمام را
می خورد گاه باده و می زد گهی ز کین *** چوب جفا به لب شه والا مقام را
پس ظالمی به رسم کنیزی طلب نمود *** نوباوه رسول علیه السلام را
بهر عیال و عترت خیر البشر به شام *** دادند جا خرابه بی سقف و بام را
زین دشت پر بلیه و زین راه پر خطر *** لختی بکش زمام سمند کلام را
کاین نظم جان گداز دل مصطفی گداخت
قلب پیمبر و جگر مرتضی گداخت

آیت الله شیخ محمد حسین غروی اصفهانی مشهور به «کمپانی» و متخلص به «مفتقر»، فقیه و اصولی برجسته در سال 1296 ه. ق. در کاظمین زاده شد و در 1361 ه. ق در نجف اشرف درگذشت.

وی بعد از فراگیری مقدمات در کاظمین برای ادامه تحصیل به نجف مهاجرت کرد مدت سیزده سال در درس آیت الله العظمی آخوند خراسانی صاحب کفایة الاصول حاضر شد، و چندی بعد از وفات وی دوره های متعدد سطوح عالی فقه و اصول را تدریس کرد. او فلسفه را نزد فیلسوف عارف میرزا محمد باقر اصطهباناتی فرا گرفت و همین تبحر او در فلسفه بر آثار و سبک بدیع اصولی وی تأثیر گذاشت

دیوان اشعار فارسی و عربی او به چاپ رسیده است. [\(1\)](#)

ص: 175

باز این چه آتش است که بر جان عالم است؟ *** باز این چه شعله غم و اندوه ماتم است؟

باز این حدیث حادثه جان گداز چیست؟ *** باز این چه قصه ایست که با غصّه توأم است؟

این آه جان گزاست که در ملک دل بیاست *** یا لشکر عزاست که در کشور غم است؟

آفاق پر ز شعله برق و خروش رعد *** یا ناله پیایی و آه دمامد است؟

چون چشمه چشم مادر گیتی ز طفل اشک *** روی جهان چو موی پدر کشته در هم است

زین قصّه سر به چاک گریبان کرویایان *** در زیر بار غصّه قد قدسیان خم است

گلزار دهر گشته خزان از سموم قهر *** گویا ربیع ماتم و ماه محرم است

ماه تجلّی مه خوبان بود به عشق *** روز بروز جذبه جانباز عالم است

مشکوة نور و کوکب درّی نشأتین

مصباح سالکان طریق وفا حسین

گلگون قباى عرصه میدان کربلا *** زینت فزای مسند ایوان کربلا

لب تشنه فرات و روان بخش کائنات *** خضر زلال چشمه حیوان کربلا

سرمست جام ذوق و جگرسوز نار شوق *** غوّاص بحر وحدت و عطشان کربلا

سرباز کوی دوست که در عشق روی دوست *** افکنده سر چو گوی به چوگان کربلا

رکن یمان و کعبه ایمان که از صفا *** در سعی شد ز مگّه به عنوان کربلا

لَبّیک بر زبان به سر دست نقد جان *** روی رضا به سوی بیابان کربلا

چون نقطه در محیط بلا ثابت القدم *** گردن نهاد بر خط فرمان کربلا

بر ما سوای دوست، سر آستین فشاند *** آسوده سر نهاد به دامن کربلا

سر بر زمین گذاشت که تا سر بلند شد

وز خود گذشت تا ز خدا بهره مند شد

3

ارباب عشق را چو صلاّی بلا زدند *** اوّل به نام عقل نخستین صلا زدند

جام بلا به کام «بلی» گوشد از الست *** سنگ بلا به جانب بانگ بلی زدند

تاج مصیبتی که فلک تاب آن نداشت *** بر فرق فرقدان شه لا فتی زدند

پس بر حجاب اکبر ناموس کبریا *** آتش ز کینه های نهان بر ملا زدند

ص: 176

شد لعل دُر فشان حقیقت زمرّدین *** الماس کین چو بر جگر مجتبی زدند

پس در قلمرو غم و اندوه و ابتلا *** کوس بلا به نام شه کربلا زدند

فرمان نو خطان رکابش که خطّ محو *** بر نقش ما سوی ز کمال صفا زدند

دست ولا زدند به دامان شاه عشق *** بر هر دو عالم از ره تحقیق پا زدند

در قلزم محبّت آن شاه، چون حباب

افراشتند خیمه هستی به روی آب

4

ترسم که بر صحیفه امکان قلم زنند *** گر ماجرای کرب و بلا را رقم زنند

گوش فلک شود کر و هوش ملک ز سر *** گر نغمه ای ز حال امام امم زنند

زان نقطه وجود حدیثی اگر کنند *** خطّ عدم به ربط حدوث و قدم زنند

آن رهبر عقول که صد هم چو عقل پیر *** در وادی غمش نتوان یک قدم زنند

ماء معین چو زهر شود در مذاق دهر *** گر از لبان تشنه او لب بهم زنند

وز شعله سرادق گردون قباب او *** بر قبه سرادق گردون علم زنند

سیل سرشک و اشک دمامد روان کنند *** گر ز اشک چشم سیّد سجّاد دم زنند

تا حشر دل شود به کمند غمش اسیر *** گر ز اهل بیت او سخن از بیش و کم زنند

کلک قضاست از رقم این عزا کلّیل

لوح قدر فروزده رخساره را به نیل

5

سهم قدر ز قوس قضا دلنشین رسید *** در مرکز محیط رضا تیر کین رسید

کرد آن سه شعبه نقطه توحید را دو نیم *** وز شش جهت فغان به سپهر برین رسید

سرّ مصون ز مکمن غیب آشکار شد *** زان ناوکی که بر دل حق مبین رسید

بازوی کفر و طعنه کفار شد قوی *** زان طعن نیزه ای که به پهلوی دین رسید

از تاب رفت شاهد سلطان معرفت *** زان سوز و ساز ها که به شمع یقین رسید

آمد به قصد کعبه توحید پیل مست *** دیو لعین به مهبط روح الامین رسید

افعی صفت گرفت سر از گنج معرفت *** بد گوهری به مخزن در ثمین رسید

آن نفس مطمئنه حیاتی ز سر گرفت *** زان نفخه ای که در نفس آخرین رسید

مستغرق جمال ازل گشت لا یزال

نوشید از زلال لقا شربت وصال

ص: 177

شد نوک نی چو نقطه ایجاد را مدار *** از دور ماند دائرة اللیل و النهار
 سر زد چو ماه معرفت از مشرق سنان *** از مغرب آفتاب قیامت شد آشکار
 شیرازه صحیفه هستی ز هم گسیخت *** شد پاره پاره دفتر اوضاع روزگار
 کلک ازل ز نقش ابد تا ابد بماند *** لوح قدر فتاد چو کلک قضا ز کار
 در گنبد بلند فلک ناله ملک *** افکنده در صوامع لاهوتیان شرار
 عقل نخست نقش جهان را به گریه شست *** وندر عقول زد شرر از آه شعله بار
 یک باره سوخت هم چو سپند از غمش خلیل *** آمد دوباره نوح به طوفان غم دچار
 در طور غم کلیم شد از غصه دل دو نیم *** وندر فلک چنان شد که روی دار
 سر حلقه عقول چو بر نی مقام کرد
 قوس صعود عشق ظهوری تمام کرد

در ناکسان چو قافله بی کسان فتاد *** یک بوستان ز لاله به دست حسان فتاد
 یک رشته ای ز درّ یتیم گران بها *** در دست ظلم سنگ دلان رایگان فتاد
 یک حلقه ای ز منطقه چرخ (1) معدلت *** در حلقه اسیری و جور زمان فتاد
 زان پس گذار دسته دستان دلستان *** در بوستان سرو و گل و ارغوان فتاد
 هر بیدلی به ناله شد از داغ لاله ای *** هر بلبلی به یاد گلی در فغان فتاد
 ناموس حق ز جلوه طاووس کبریا (2) *** گشت آن چنان که مرغ دلش ز آشیان فتاد
 قمری صفت بر آن گل گلزار معرفت *** نالید آن قدر که ز تاب و توان فتاد
 یاقوت خون ز جزع یمانی بر او فشاند *** یادش چو زان عقیق لب درفشان فتاد
 پس کرد روی خویش سوی روضه رسول

این لؤلؤ تر و دُر گلگون حسین توست *** وین خشک لعل غرقه در خون حسین توست

این مرکز محیط شهادت که موج خون *** افشانند تا به دامن گردون حسین توست

این تیری که کرده به دریای خون غروب *** وز شرق نیزه سر زده بیرون حسین توست

ص: 178

-
- 1- منطقه چرخ: دایره ای و کمربندی در آسمان که جایگاه دوازده برج است (حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت) و به اعتقاد، قدما، آفتاب در هر ماه شمسی یکی از این بروج را طی می کند
 - 2- ظاهراً مراد از «ناموس حق» حضرت زینب و «طاووس کبریا» امام حسین علیهما السلام است

این مصحف حروف مقطّع که ریخته *** اجزای او به صفحه هامون حسین توس

این مظهر تجلی بیچند و چون که هست *** از چند و چون جراحش افزون حسین توس

این گوهر ثمین که به خاک است و خون دفین *** مانند اسم اعظم مخزون حسین توس

این هادی عقول که در وادی غمش *** عقل جهانیان شده مجنون حسین توس

این کشتی نجات که طوفان ماتمش *** اوضاع دهر کرده دگرگون حسین توس»

آن گاه رو به خلوت اُمّ المصاب کرد

وز سوز دل به مادر دلخون خطاب کرد:

9

«ای بانوی حجاز مرا بینو ببین *** چون نی نوا کنان ز غم نینوا ببین

ای کعبه حیا به منای وفا بیا *** قربانیان خویش به کوی صفا ببین

نورسنگان، خویش سراسر بریده سر *** وز خون نو خطان به سرا پا حنا ببین

در خاک و خون تپان مه رخسار شه نگر *** زنگ جفا بر آینه حق نما ببین

بر نخل طور سرّ «انا الله» را نگر *** وز روی نی تجلّی ربّ العلی ببین

ای خفته نهفته اندر حجاب قدس *** برخیز و بی حجابی ما بر ملا ببین

زنجیر جور، سلسله عدل را قرین *** توحید را به حلقه شرک آشنا ببین

پرگار کفر نقطه اسلام را محیط *** دین را مدار دایره اشقیا ببین

ای مادر از یزید وز ابن زیاد داد *** وز آن که این اساس ستم را نهاد داد»

10

کاش آن زمان که سرای طبیعت نگون شدی *** وز هم گسسته رابطه کاف و نون شدی

کاش آن زمان که کشتی ایمان به خون نشست *** فُلك فلک ز موج غمش غرق خون شدی

کاش آن زمان که رایت دین بر زمین فتاد *** زرّین لوای چرخ برین واژگون شدی

کاش آن زمان که عین عیان شد به خون تپان *** سیلاب ، خون روان ز عیون عیون شدی

کاش آن زمان که گشت روان کاروان غم *** مُلک وجود را به عدم رهنمون شدی

کاش آن زمان که ز سلسله خیل بی کسان *** یک حلقه بند گردن گردون دون شدی

کاش آن زمان که زد مه یثرب به شام سر *** چون شام صبح روی جهان تیره گون شدی

کاش از حدیث بزم یزید و شه شهید *** دل خون شدی ز دیده حسرت برون شدی

گر شور شام را به حکایت درآورند

آشوب بامداد قیامت درآورند

ص: 179

ای چرخ تا در این ستم آباد کرده ای *** پیوسته خانه ستم آباد کرده ای

بنیاد عدل و داد بسی داده ای به باد *** زین پایه ستم که تو بنیاد کرده ای

تا داده ای به دشمن دین کام داده ای *** یا خاطری ز نسل خطا شاد کرده ای

از دوده معاویه و زاده زیاد *** تا کرده ای به عیش و طرب یاد کرده ای

آبی نصیب خنجر سرچشمه حیات *** از چشمه سار خنجر فولاد کرده ای

حلقه ملوک جهان را به عدل و داد *** در بند ظلم و حلقه بیداد کرده ای

ای کج روش به پرورش هر خسی بسی *** جور و جفا به شاخه شمشاد کرده ای

تا برق کین به گلشن ایمان و دین زدی *** آفاق را چورعد، پر از داد کرده ای

چون شکوه ترا به در داور آورند

دود از نهاد عالم امکان برآورند

12

خاموش «مفتقر» که دل دهر آب شد *** وز سیل اشک عالم امکان خراب شد

خاموش «مفتقر» که از این شعر شعله بار *** آتش به جان مرد و زن و شیخ و شاب شد

خاموش «مفتقر» که از این راز دل گداز *** صاحب‌دلی نماند مگر دل کباب شد

خاموش «مفتقر» که ز برق نفیر خلق *** دود فلک برآمد و خرق حجاب شد

خاموش «مفتقر» که بسیط زمین ز غم *** غرق محیط خون شد و در اضطراب شد

خاموش «مفتقر» که ز بی تابی ملک *** چشم فلک سرشک فشان چون سحاب شد

خاموش «مفتقر» که از دود دل مسیح *** خورشید را به چرخ چهارم نقاب شد

خاموش «مفتقر» که در این ماتم عظیم *** آدم به تاب آمد و خاتم ز تاب شد

کس جز شهید عشق وفائی چنین نکرد

وز دل قبول بار جفائی چنین نکرد

حجت الاسلام سید موسی سبط الشیخ فرزند حجت الاسلام سید محمد از نوادگان دختری فقیه بزرگ آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری به سال 1327 ه. ق در نجف متولد شد. وی بعد از تحصیل علم و کمال در حوزه های علمیه نجف و کربلا در سال 1364 ه. ق به ایران آمد و در تهران به خدمات دینی و ارشاد و تألیف پرداخت. سرانجام در سال 1358 ه. ق. وفات یافت و در جوار مرقد حضرت معصومه علیها السلام در قم مدفون گردید.

از آثار او کتاب شیعه در اسلام در دو جلد به چاپ رسیده است. (1)

ص: 181

1- به نقل از یادداشت مرحوم آیت الله سید محمد علی سبط الشیخ رضوان الله علیه (متوفی 1408) مأخذ شعر: شیعه در اسلام، ص 173-184

باز از چه واژگون همه ذرات عالم است؟ *** باز از چه سرنگون همه در وادی غم است؟

لا هوت از چه باز قرین مصیبت است؟ *** ناسوت از چه روی در اندوه و ماتم است؟

چون شد که هر چه هست چنین گشت زیر و رو؟ *** بهر چه نظم رفت و جهان نامنظم است؟

آن یک غریق لجه اشک غم و عزاست *** وین یک حریق آتش و آه دمام است

در این عزا بود در و دیوار قیرگون *** غرق محیط خون دل اولاد آدم است

بر گو مگر که شور قیامت شد آشکار *** گویا هلال و غره ماه محرم است

ین نوحه بهر ماتم سبط پیمبر است *** وین ناله در مصیب فرزند خاتم است

آن گوهر یگانه، شهنشاه نشأتین

فرزند احمد و علی و فاطمه حسین

2

آن دم که در الست به جان ها بلا زدند *** اول بلا به جان همه انبیا زدند

نزدیک شد نشور ز فریاد جبرئیل *** ضربت چو بر سر علی مرتضی زدند

زان در که زد به پهلوی خیرالنسا عدو *** یک باره ضربتی به دل ماسوا زدند

دشمن زکین به کام حسن ریخت جام زهر *** وز آن شرر به قلب رسول خدا زدند

پس آتشی که شعله آن هست تا به حشر *** در کربلا به خیمه آل عبا زدند

نوعی ستم رسید به آل نبی ز خصم *** گفتی قلم به جرم همه اشقیا زدند

زان طعن ها که بر دل شاه از عدو رسید *** طعنی ز نیزه بر جگر مصطفی زدند

خونی که ریخت از بدن انورش به دشت

بر تربتش چکید و معطر چو مشک گشت

3

کاش آن زمان زمین و زمان واژگون شدی *** وین دستگاه با عظمت سرنگون شدی

کاش آن زمان که شاه شهیدان وداع کرد *** جان ها وداع کرده و از تن برون شدی

کاش آن زمان که پیکر پاکش به خون تپید *** یک سر تمام روی زمین غرق خون شدی

کاش آن زمان که تیر جفایش به دل رسید *** آفاق تا به حشر همه قیرگون شدی

کاش آن زمان که از سر زین بر زمین فتاد *** یک باره چرخ از حرکت در سکون شدی

ای کاش کوه ها همه می ریخت روی دشت *** بر خاک منطبق رخ گردون دون شدی

ای کاش دست قابض ارواح می رسید *** در وادی عدم همه را رهنمون شدی

ص: 182

ای کاش آن فرشته به صورش دمیده بود

روز حساب و محشر کبری رسیده بود

4

آن یکه تاز عرصه میدان کربلا *** وان شاهباز عالم و سلطان کربلا

شاهنشاه وجود کجا؟ دیو و دد کجا؟ *** اهریمنان کجا و سلیمان کربلا؟

تقدیر گشت ورنه به یک حمله کرده بود *** طوفان خون روان ز بیابان کربلا

عالم فدای تربت آن سروری که داد *** درس شهادتی به دبستان کربلا

افسرده بلبلان نبی شد ز قحط آب *** پژمرد و خشک شد گل بستان کربلا

آبی که وحش و طیر از آن بهره مند بود *** یک باره شد حرام به مهمان کربلا

آوخ از آن زمان که شه دین ز جور خصم *** لب تشنه گشت غرقه طوفان کربلا

این چرخ کج مدار چنین ماجرا ندید

وین دهر پر ز جور گلی هم چو او نچید

5

تیر ستم چو بر دل سلطان دین رسید *** سر زد که تا به قلب رسول امین رسید

تنها نه این خدنگ به قلبش رسید و بس *** تیر دگر بر آن گلوی نازنین رسید

نه طاقت سواری و نه حالت نبرد *** یک باره جسم اطهر او بر زمین رسید

دشمن پیایی آمد و دیگر مگو چه کرد *** دیگر مگو که زخم چنان و چنین رسید

زان جسم چاک چاک عدو دست برنداشت *** ضربت فزون ز حد به امام مبین رسید

جبریل بود و دید از آن قوم این ستم *** زد صیحه آن چنان که به عرش برین رسید

آدم فغان و ناله همی داشت در جنان *** بارید خون ز دیده که بر ماء و طین رسید

بنگر فلک چه کرد به اولاد مصطفی

ترسم به روز حشر کزین جرم دم زنند *** بس طعن ها به امت طه امم زنند
گوئی که چون سزای عدویش دهند باز *** اعمال جن و انس سراسر قلم زنند
در روز انتقام مبادا ازین جفا *** یک باره دستگاه شفاعت بهم زنند
آوخ از آن زمان که شهیدان کربلا *** سر ها به روی دست به محشر قدم زنند
بیرون کنند دست تظلم ز آستین *** در نزد دادخواه دم از آن ستم زنند

دارند باز امید چه از صاحب حرم *** آنان که تیر بر دل اهل حرم زنند؟

دارند از پیمبر اکرم چه انتظار *** آنان که تیغ بر سر اهل کرم زنند؟

پامال شد تنی که در آغوش جبرئیل

گردید شستشوی غبارش به سلسبیل

7

چون شد جدا سر از بدن آن بزرگوار *** بگریست آسمان و شد این حمزه آشکار

زین ماجرا فتاد ترلزل به عرش حق *** آفاق شد سیاه و چو شب گشت روزگار

لرزید کوه و دشت و بجوشید از زمین *** یک باره خون تازه، جهان گشت بی قرار

در خاک هر چه بود همی گشت منقلب *** چون کوه شد تلاطم امواج در بحار

ماهی در آب غرق در اندوه و ناله شد *** خاموش مرغ نغمه سرا شد به شاخسار

پاداش مصطفی همه این شد که امتش *** بی پرده کرد پردگیان را شتر سوار

اجر رسالتش همه این شد که دشمنان *** گردش دهند عترت او را به هر دیار

این سان که بر بنات نبی عرصه تنگ شد

بنگر کی این جفا به اسیر فرنگ شد

8

عزم رحیل چون به سر کوفیان فتاد *** از نو نفیر و غلغله در آسمان فتاد

از کینه خصم، عترت پاک رسول را *** برد آن چنان که ره به صف کشتگان فتاد

در خاک و خون تپیده شهیدان قلم قلم *** بر کشتگان خود نظر بانوان فتاد

بی اختیار هر یک از آن جمع بی پناه *** از ناقه روی خاک چو برگ خزان فتاد

زان بی کسان خروش و فغانی بلند شد *** کز آن شراره بر دل پیر و جوان فتاد

زینب به هر طرف نگران شد که ناگهان *** چشمش به جسم پاک امام زمان فتاد

زد صیحه ای کزان جگر دوست را شکافت *** نالید آن چنان که در اعدا فغان فتاد

کرد آن زمان چنین گله با خاتم رسل:

«کای جد تاجدار من ای هادی سبیل

9

این مرغ سر بریده پر خون حسین توست *** وین تشنه کام نا شده مدفون حسین توست

این سروقامتی که زد از سوز تشنگی *** آتش به دجله دود به جیحون حسین توست

این طائری که زد به روی خاک دست و پا *** وین ماهی ز شط شده بیرون حسین توست

ص: 184

این داغدار کز غم اکبر کشید آه *** وز آه زد شراره به گردون حسین توس

این شاه بی پناه که از جور این سپاه *** گردید کشته با دل محزون حسین توس

این کشته غریب کز اول به سینه اش *** اسرار و علم حق شده مخزون حسین توس

این سروری که خفته به خاک و من از برش *** بی اختیار می روم اکنون حسین توس «

آن گاه قلب لشکر بد خواه آب کرد

وز سوز دل به مادر دلخون خطاب کرد»

10

«کای مادر عزیز: بیا حال ما ببین *** ما را اسیر فرقه دور از خدا ببین

مادر بیا که سوخت همه تار و پود ما *** بار بلا به دوش من مبتلا ببین

در بند و قید خصم اسیریم و دستگیر *** لختی شتاب کرده و این ماجرا ببین

بنگر که دختران تو باشند بی پناه *** نالان و زار از ستم اشقیا ببین

بنگر ز کعب نیزه سیاه است کتف من *** این تازیانه ها به سرم آشنا ببین

در دشت غم بیا و گذر کن به قتلگاه *** سر های کشتگان همه از تن جدا ببین

هر گوشه سروقامتی افتاده روی خاک *** گلزار خود خزان به صف کربلا ببین «

بانگ رحیل زد به سوی کوفه ساربان

نوعی که زین ندا به تکان آمد آسمان

11

ویران شوی فلک که چه بیداد کرده ای *** بنگر سرای ظلم که آباد کرده ای

حیرانم از چه خانه ایمان کنی خراب *** کاخ ستمگران ز چه بنیاد کرده ای

هر گونه ظلم و جور که بوده ست در جهان *** از راه کین همیشه تو امداد کرده ای

رفتی به بوستان نبی تیشه ات به دست *** بر گو چه با صنوبر و شمشاد کرده ای؟

از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام *** دانی چه ها به عترت امجاد کرده ای؟

بهر یزید دون غل و زنجیر از جفا *** بر دست و پا و گردن سجاد کرده ای

دادی به دست خصم، یکی چوب خیزران *** دل خون پیمبران و عدو شاد کرده ای

زینب چو دید این ستم و جور از یزید

شد بی قرار و پیرهن صبر را درید

12

خاموش «موسوی» که دگر آهن آب شد *** وز سیل اشک عالم امکان خراب شد

خاموش «موسوی» که سیه گشت آسمان *** وز خون دیده چهره غبرا خضاب شد

ص: 185

خاموش «موسوی» که ازین محنت و الم *** ما را جگر گداخت و دل ها کباب شد

خاموش «موسوی» که ز اندوه و آه و غم *** چشم فلک بر اهل زمین چون سحاب شد

خاموش «موسوی» که هم اندر محیط ما *** هم در صوامع ملکوت انقلاب شد

خاموش «موسوی» که ز داغ دل نبی *** عرش مجید یک سره در اضطراب شد

خاموش «موسوی» که تدارک پذیر نیست *** این ماجرا حواله به روز حساب شد

طبعم که نظم این غم جاوید می نمود

سال هزار و سیصد و هشتاد و چار بود (1)

ص: 186

1- در دوم ذی الحجة 1384 این اشعار سروده شده و در هجدهم جمادی الاولى 1385 دار فانی را وداع گفت؛ رحمة الله علیه

استاد جلال الدین همایی متخلص به «سنا» فرزند طرب شیرازی به سال 1317 ه.ق. در اصفهان به دنیا آمد. تحصیل را از کودکی نزد پدر و مادر خود آغاز کرد و بعد در مدارس «حقایق» و «قدسیه» ادامه داد. صرف و نحو و ریاضیات را در آن مدارس خواند و از سال 1328 تا 1348 ه.ق. در مدرسه علمیه نیم آورد در حجره ای که به او داده بودند با جدیت به کسب علم پرداخت. وی در آن مدت از محضر استادان بزرگی چون آیت الله سید محمد باقر درچه ای آقا شیخ علی یزدی، حاج سید محمد کاظم کروندی اصفهانی و آقا شیخ محمد خراسانی معروف به «حکیم» و نیز آیت الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی بهره برد و در ادبیات حکمت فقه و هیأت تبحر و استادی یافت و به تدریس ادبیات عرب در آن حوزه پرداخت.

در سال 1348 ه.ق. 1307 ه. ش به تهران منتقل شد و رسماً در خدمت وزارت معارف به تدریس در مدارس متوسطه پرداخت بعد از آن در دانشکده های حقوق و ادبیات تدریس را آغاز کرد و تا 1345 که به درخواست خود از خدمت رسمی بازنشسته شد در آن سمت دانشجویان بسیاری را از دانش خود بهره مند ساخت پس از آن مرتبه استادی ممتاز به او داده شد. و نیز چند دوره به تدریس تاریخ علوم و معارف اسلامی در دوره فوق لیسانس اشتغال داشت.

استاد همایی در تیرماه 1359 در تهران درگذشت.

برخی از آثار وی عبارتند از: تاریخ ادبیات ایران (دو جلد)، نصیحة الملوك (تصحیح)، مصباح الهدایة (تصحیح)، التفهیم ابوریحان بیرونی (تصحیح)، دستور زبان فارسی، صناعات ادبی، غزالی نامه، خیامی نامه و مولوی نامه (1)

ص: 187

باز این چه نغمه است که دستان سرای عشق *** آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق

آن کاروان کجاست که بانگ درای او *** افکنده است غُلْغله در نینوای عشق

شور حسینی است مگر کز ره حجاز *** ساز عراق کرده به برگ و نوای عشق

مانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی ست *** کوچ از مدینه کرده سوی کربلای عشق

سودا گر خداست که نقد روان به کف *** بگرفته در معامله خون بهای عشق

از سر به راه دوست دویده ست یار صدق *** در نینوای وصل دمیده ست نای عشق

با بانگ هُو هُو الحق و آواز دوست دوست *** خوانده به گوش عالمیان ماجرای عشق

از جان و دل نهاده قدم در ره بلا

یعنی منم شهید بیابان کربلا

از آسمان هلال محرم چو شد برون *** رفت از دل زمین و زمان طاقت و سکون

ماه نو آمد از شفق سرخ آشکار *** چون خنجر برهنه که افتد به طشت خون

با پیکر خمیده عیان گشت در سپهر *** شکل هلال چون رقم حرف حا و نون

بر لوح چرخ با قلم نور این دو حرف *** ما را به نام پاک حسین است رهنمون

یعنی که تاقیامت از آن ماجرا که رفت *** رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگون

در کربلا چو شد عَلم شاه دین بلند *** گردید رایت ستم و کفر سرنگون

فریاد از آن ستم که به آل عبا رسید *** از شامیان ناکس و از کوفیان دون

ای کوفیان چه فتنه ز نو کرده اید ساز

با آل مصطفی چه جفا کرده اید باز

آهنگ کوفه کرد ز یثرب امام دین *** نور خدا و شمع هدی ماه راستین

تا دستگاه کفر و ستم سرنگون کند *** دست خدا در آمد گویی از آستین

خم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک *** چون خونِ پاک شاه زمان ریخت بر زمین

زان خون فزود قدر چنان خاک پست را *** کاندر برش حقیر بود چرخ هفتمین

خورشید کس ندید بدان گونه پر فروغ *** یاقوت کس ندید بدان منزلت ثمین

از آن شرف که خون شهیدان به خاک داد *** ساینده مهر و ماه بر او جبهه و جبین

شیطان نکرد سجده بر این خاک زین سبب *** او را لقب ز غیب رجیم آمد و لعین

شیطان که بود روح پلید یزید شوم

بر بام ملک بر شده هم چون سیاه بوم

4

زان ماجرا که رفت به میدان کربلا *** عقل است مات و واله و حیران کربلا

دریای عشق حق به تلاطم چو افتاد *** جوشید موج خون ز بیابان کربلا

یا رب چه شد که کشتی نوح نجی فتاد *** در لجه هلاک به طوفان کربلا

از بازی سپهر سر سروان دین *** افتاد هم چو گوی به میدان کربلا

زان عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین *** عقل است محو و سر به گریبان کربلا

در منزلت فزون تر و در رتبه برتر است *** از بام عرش پایه ایوان

کربلا فخر حسین و ننگ یزید است تا ابد *** سر لوحه جریده دیوان کربلا

کاری که حق به درگه عدلش ظلامه ساخت

یا للعجب یزید از او بار نامه ساخت

5

هر تیر کز کمان کمین بلا بجست *** گویی نشانه اش دل اولاد فاطمه ست

باد جفا به گلشن آل عبا وزید *** و اندام سرو و قامت شمشاد را شکست

باغی که خُلد پیش تماشای اوست زشت *** سروی که سرو در بر بالای اوست پست

برخاست ناله از دل کُروییان قدس *** چون گردِ غم به چهره آل نبی نشست

گیتی کمان به خستن پاکان حق گشاد *** گردون کمر به کشتن آزادگان بیست

آن را به طعن نیزه شامی ربود سر *** این را به ضرب خنجر کوفی برید دست

از منجنیق حادثه سنگی بیوفتاد *** کافکند در زجاجه انوار حق شکست

برخاست چون ز آل نبی ناله و فغان

در کاروان آل نبی قحط آب شد *** از سوز تشنگی دل طفلان کباب شد

در چشم تشنگان حرم دشت ماریه *** اندر خیال آب چو موج سراب شد

میدان جنگ و سوز عطش تاب آفتاب *** یا رب که از شنیدن آن زهره آب شد

در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت *** آن منع آب و تاب عطش فتح باب شد

گر نیک بنگریم همان آب و تاب بود *** کز وی بنای دولت مروان خراب شد

از ملت نبی به نبی زادگان رسید *** جوری که روح کافر از او در عذاب شد

سر پنجه عروس جفا کار روزگار *** از خون پاک آل پیمبر خضاب شد

یک ذره گر ز شرم و ادب داشت آفتاب

می کرد تا به حشر نهان روی در حجاب

7

ای شهسوار معرکه کربلا، حسین *** ای یکه تاز عرصه عشق و بلا، حسین

ای نور آسمان و زمین آفتاب دین *** ای زاده نژاده شیر خدا حسین

ای نو دمیده گلبن بستان فاطمه *** ای نونهال گلشن آل عبا حسین

نوباوه رسول و جگر گوشه بتول *** پرورده کنار شه اولیا حسین

سر حلقه شهیدان در دشت نینوا *** سالار کشتگان سر از تن جدا حسین

در جلوه گاه عشق روان گاه کام سوز *** آینه زدوده دل حق نما حسین

کهف امان و باب حوایج تویی که خلق *** در مانده چون شوند بگویند یا حسین

حق را مجاهدی چو تو در روزگار نیست

در شهر بند عشق چو تو شهریار نیست

8

گر ماجرای حادثه کربلا نبود *** رسمی ز دین پاک پیمبر به جا نبود

نهضت حسین نمی بود از حجاز *** در شام و کوفه شرع محمد به پا نبود

خونی به خاک ریخته شد در ره خدا *** کوراز قدر غیر خدا خون بها نبود

دین خدای زنده شد از خون پاک او *** این شد که خون بهاش به غیر از خدا نبود (1)

1- این بند، در اصل، کتاب به همین صورت ناقص آمده است.

شاعر بزرگ معاصر استاد عبدالکریم امیری فیروز کوهی متخلص به «امیر»، فرزند امیر عبد الله منتظم الدوله به سال 1288 شمسی در دهکده فرح آباد فیروز کوه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در، تهران در مدرسه سیروس آغاز کرد و در مدرسه آمریکایی ادامه داد

در سنین نوجوانی اولین اثر خود را که غزلی سیاسی درباره تغییر سلطنت و اوضاع مملکت در آن روز ها بود در روزنامه نسیم صبا منتشر ساخت.

بعد از کناره گیری از درس و مدرسه تا سال 1314 بیشتر اوقاتش به سرودن شعر و مصاحبت با شعرا و هنرمندان گذشت و از آن سال شوق و علاقه زیاد به تحصیل دانش به ویژه علوم ادبی در وی پدید آمد در مدت چندین سال، ادبیات، منطق کلام و حکمت و فقه و اصول را نزد استادان بزرگی فراگرفت.

آثار علمی او عبارتند از مقدمه مبسوط بر دیوان صائب تبریزی حواشی و تعلیقات بسیار بر کتب کلامی و فلسفی و متون رجالی و ادبی ترجمه نفس المهموم از محدث قمی، ترجمه مکاتیب نهج البلاغه و مقالات متعدد تحقیقی و ادبی در روزنامه ها و مجلات

امیری فیروز کوهی در مهرماه 1363 پس از بیماری طولانی در گذشت (1)

ص: 191

جان ها فدای آن که به جان شد فدای غیر *** بیگانه شد از خود که شود آشنای غیر
 از بذل جان خویش به رغبت به رای حق *** نگذشت تا گذاشت جهان را برای غیر
 گوینده خلاف رضا در هوای نفس *** جوینده رضای خدا در رضای غیر
 در راه دین ز پیکر خود ساخت شمع راه *** تا رهن دغل نشود رهنمای غیر
 افراشت بیرق از سر خود در طریق عدل *** تا کس طریق ظلم ننپوید به پای غیر
 بر خوان سرگشاده آزادی از خدای *** داد از سر بریده به هر رگ صلاهی غیر
 مال و منال و اهل و عیال از سرای خویش *** کرد آزمون اهل و عیال از سرای غیر
 از جسم پاک خود کف خاکی به جا گذاشت *** آن هم برای این که شود توتیای غیر
 هر گوشه از دهانه زخمش به خنده گفت *** کز خون پاک خویش دهم خون بهای غیر
 چندان به درد و داغ عزیزان گداخت دل *** تا چون زر گداخته آمد دواهی غیر
 نفرین هر شریر به بانگ علن شنید *** تا با دعای خیر دهد مدعای غیر
 نورهدی فروغ خدا، شمس مشرقین
 برهان حق و حجت قول خدا حسین

ای دل به مهر داده به حق دل سرای تو *** وی جان به عدل کرده فدا جان فدای تو
 ای کشته فضیلت جان کشته غمت *** وی مرده مروّت میرم به پای تو
 محبوب ما گزیده حق، صفوه نبی است *** مفتون توفدائی تو مبتلای تو
 از بس که در غم دل مظلوم سوختی *** یک دل ندیده ام که نسوزد برای تو
 چرخ کهن که کهنه شود هر نوی از او *** هر سال نو کند ره و رسم عزای تو
 هر بینوا نوای عدالت به جان شنید *** برخاست تا نوای تو از نینوای تو

برهان هستی ابدی شوق تو به مرگ *** میزان ادعای نبی صلی الله علیه و آله ، مدعای تو

روی تو از بشارت جنت به روشنی ست *** آینه ای تمام نمای از خدای تو

نگریختی ز مرگ چو بیگانه تا گریخت *** مرگ از صلابت دل مرگ آشنای تو

آزاده را به مهر تو در گردش است خون *** زین خوبتر نداشت جهان خون بهای تو

ما را بیان حال تو بیرون ز طاقت است *** در حیرتم ز طاقت حیرت فزای تو

هر جا پر از وجود تو در گفتگوی توست *** هر چند از وجود تو خالیست جای تو

آن کشته نمرده تویی کز نبرد خویش *** مغلوب توست دشمن غالب نمای تو

هر کس به خاک پای تو اشکی نثار کرد *** زین به چه گوهری ست که باشد سزای تو

پیدا ز آزمایش اصحاب پاک توست *** تعویذ حق به بازوی مرد آزمای تو

هرگز فنا نیافت بقای تو، زان که یافت *** آزادگی بقای دگر از فنانی تو

شایان اقتضای جهانی به همتند *** یاران پاک باز تو در اقتضای تو

غم نیست گر به چشم شقاوت نمای خصم *** کوتاه بود عمر سعادت فزای تو

چون صبح زندگانی روشندان دمیست

اما دمی که باعث احیای عالمیست» (1)

3

ای کفر و دین فریفته حق گزاریت *** وی عقل و عشق شیفته جان سپاریت

آموخت دستگیری افتادگان راه *** دست بریده از کرم دستیاریت

دشمن به خواری تو کمر بسته بود لیک *** با دست خود به عزّت حق کرد یاریت

خورشید خون گریست به دامن صبح و شام *** خون شد دل سپهر هم از داغداریت

چون قلب بی قرار که جان برقرار ازوست *** حق را قرار تازه شد از بی قراریت

نشنید گوش هیچ کسی زاری تو را *** ما زان سبب به جای تو داریم زاریت

زان روز حد گذشت غم بی شمار تو *** تا هر دلی کند به غمی غمگساریت

غافل که ساخت کار خود از زخم جان خویش *** آن سنگ دل که زد به جگر زخم کاریت

هم پای مرگ رفت ز جای از صلابت *** هم چشم صبر خیره شد از بردباریت

زان در کنار نعش جگر گوشه ماندند *** وان از میان خون جگران برکناریت

زان در کمال حلم و سکون کار سازیت *** وان با لهیب سوز درون سازگاریت

هم اختیار زندگیّت دور از اضطراب *** هم اضطراب مرگ و حیات اختیاریت

وجه امید ما به تو این بس که حق فزود *** با نا امیدی از همه امیدواریت

ای دل فدای مهر تو از مهربانیت *** وی جان نثار جان تو از جان نثاریت

پر کاری از کسالت ما عیش و طیش تو *** غم خواری از مصیبت ما نوشخواریت

مظلوم حق شهید فتوت قتیل عدل

میزان دین صراط هدایت دلیل عدل

4

کو غم رسیده ای که شریک غم تو نیست *** یا داغدیده ای که به دل محرم تو نیست

آلا تو خود که سوگ و سرورت برابرست *** یک اهل درد نیست که در ماتم تو نیست

هر دردمند زخم درون را علاج درد *** با یاد محنت توبه از مرهم تو نیست

ص: 193

1- صائب

جان داروی تسلی از اندوه عالمی *** الا که در تصویری از عالم تو نیست

با جان نثاریت گل باغ بهشت نیز *** شایسته نثار تو و مقدم تو نیست

ملک تو را به ملک سلیمان چه حاجت است *** دیو جهان حریف تو و خاتم تو نیست

هفت آسمان مستخر هفتاد مرد توسست *** خیل زیاد مرد سپاه کم تو نیست

از بس به روی باز پذیرای غم شدی *** گفتی که غم حریف دل خرم تو نیست

با شادی که از تو عیان دید وقت مرگ *** پنداشت پیر حادثه کاین غم غم تو نیست

چون خون پاک کامد و رفت نفس از اوست *** ما را دمی که هست بجز از دم تو نیست

عصیان نداشت جنت هفتاد آدمت *** در جنت خدا هم چون آدم تو نیست

آزاده را ز مؤمن و کافر هوای توسست *** یک سرفراز نیست که سر در خم تو نیست

پرچم ز کاکل پسر افراستی به رزم *** یک مو به هیچ بیرقی از پرچم تو نیست

در راه حق چنین قدمی نیست غیر را *** و هیچ هست چون قدم محکم تو نیست

حاجات ما رسیده اشک عزای توسست *** برگی ز کشته دل ما بی نم تو نیست

دائم نشسته بر گل داغ تو اشک ما *** از آفتاب حشر غم شبنم تو نیست

رمزی ز پرده داری باطل به جا نماند *** کز نور حق عیان به دل ملهم تو نیست

ای دل به حق سپرده که محبوب هر دلی

منظور حق همین نه که محسود باطلی

5

ای جسته نور پاک خدا از روان تو *** و ای بسته جان عزت و همت به جان تو

دنیا به خصمیش اثر از خان و مان نهشت *** آن را که بود خصم تو و خان و مان تو

چون باطل از مقابله حق به جای ماند *** نام و نشان خصم ز نام و نشان تو

گوش تو گر فغان جگرگوشگان شنید *** نشنید گوش پیر فلک هم فغان تو

با خصم هم مقابله با مهر کرده ای *** ای جان فدای جان و دل مهربان تو

سر مشق ما مریبی ما رهنمای ماست *** احوال تو حکایت تو داستان تو

درسی ز جلب عزت و سلب مذلت است *** هر نکته ای که می شنویم از زبان تو

مظلوم هر زمان ز تو آموخت دفع ظلم *** آینه دار دور زمان شد زمان تو

زان داغها که بر دل و جان تو نقش بست *** مهر قبول یافت ز حق امتحان تو

خوان ها از جود خویش فکندی به هر کنار *** کز هر کنار بهره برد میهمان تو

وان «روضه ها» که آب بدادی ز خون خویش *** تا روضه بهشت شود طرف خوان تو

نان تو می خورند جگر پارگان غیر *** از سوز دست پخت جگر پارگان تو

کس را بجز توزین همه میرندگان نبود *** مرگی که بود زندگی جاودان تو

از مهد خاک جا به دل پاک کرده ای *** چون عرش حق جهان دگر شد جهان تو

مظلوم و تشنه کام گذشتی که حق گذاشت *** سر چشمه حیات ابد در دهان تو

در سایه جهان تو بود این که در نبرد *** فرقی نبود پیر تو را با جوان تو

در حیرتم که چون دل دشمن چو سنگ ماند *** جایی که آب شد دل سنگ از بیان تو

صد عندلیب در حرمت آشیان گرفت *** هر چند سوخت خار و خسی آشیان تو

چون آستان قرب خدا آشیان توست *** ما راست آسمان دعا آستان تو

هر چند خود امان زبد ما نیافتی *** ما را بس است از بد عالم امان تو

روی دل «امیر» مگردان ز سوی خویش *** ای کعبه دل همه کس در ضمان تو

شاید که سر کشد به فلک هم چو بیت من *** بیتی که یابم از توبه قرب جنان تو

لا، بل که بس به هر دو جهانم از آن چه هست *** اشک روان به ماتم خون روان تو

از تو قبول از من و از اشک چشم من

وز من سلام بر تو و بر دودمان تو

عباس کی منش معروف به مشفق کاشانی در سال 1304 شمسی در کاشان متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان برد و سپس برای ادامه تحصیل به دانشگاه تهران راه یافت و به اخذ درجه فوق لیسانس در رشته امور اداری و بودجه نائل آمد.

از نام برده تا کنون شش مجموعه شعر با عناوین صلاهی غم یا تضمین 12 بند محتشم کاشانی خاطرات، سرود زندگی، شراب آفتاب، آذرخش، آئینه خیال منتشر شده است.

از مشفق کاشانی علاوه بر سلسله مقالات ادبی و تحقیقی و عرفانی که در برنامه های صدای جمهوری اسلامی ایران مورد استفاده قرار گرفته کتاب های متعددی نیز در زمینه های مذهبی و ادبی و سیاسی منتشر شده است که بعضاً عبارتند از:

نقشبندان غزل، مجموعه شعر انقلاب از شاعران معاصر؛ سه مجموعه شعر درباره دفاع مقدس از شاعران معاصر؛ مجموعه شعر شهید با همکاری استاد محمود شاهرخی؛ مجموعه شعر در سوگ امام راحل از شاعران معاصر با همکاری استاد شاهرخی؛ محمد صلی الله علیه و آله در آینه شعر فارسی مدایح و مراثی درباره حضرت محمد صلی الله علیه و آله با همکاری استاد شاهرخی؛ آینه آفتاب، مجموعه شعر مدایح و مراثی درباره امام علی علیه السلام با همکاری استاد شاهرخی، آینه عصمت، مجموعه مدایح و مراثی درباره حضرت زهرا علیها السلام با همکاری استاد شاهرخی قبله هشتم آینه رجاء مدایح و مراثی درباره حضرت رضا علیه السلام با همکاری استاد شاهرخی آینه جمال مجموعه دوم مدایح و مراثی درباره حضرت محمد صلی الله علیه و آله با همکاری استاد شاهرخی؛ دیوان صباحی بیدگلی با مقدمه و تصحیح شادروان پرتو بیضائی؛ خلوت انس مجلد اول تذکره شعرای معاصر. (1)

ص: 197

1- مشفق کاشانی «عباس کی منش» (معاصر) (تخمیس دوازده بند محتشم) مأخذ شعر: زینة المراثی ص 16 - 39 و آذرخش ص

از موج فتنه چشم جهان غیرت یم است *** وز تند باد حادثه پشت فلک خم است
صبح امید چون شب تاریک مظلّم است *** «باز این چه شورش است که در خلق عالم است»
«باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است»

هر جا نشان محنت و مردم به غم قرین *** افکنده اند غلغله تا چرخ هفتمین
گردون فکنده بس گره از درد بر جبین *** «باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین»
«بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است»

از لوح سینه رفته چرا نقش آرزو *** فریاد ها شکسته ز اندوه در گلو
خورشید برده سر به گریبان غم فرو *** «این صبح تیره باز دمید از کجا کزو»
«کار جهان و خلق جهان جمله در هم است»

هر جا به گوش می رسد آوای انقلاب *** خلقی به ماتمند و جهانی در اضطراب
جان در تلاطم آمده دل را نمانده تاب *** «گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب»
«کاشوب در تمامی ذرات عالم است»

روشن به راه دید چراغ امید نیست *** کس را هوای شادی و گفت و شنید نیست
زین ابر تیره اختر شادی پدید نیست *** «گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست»
«این رستخیز عام که نامش محرم است»

شوری به سر فتاده که جای مقال نیست *** جز غم نصیب مردم شوریده حال نیست
باغ حیات را پس ازین اعتدال نیست *** «در بارگاه قدس که جای ملال نیست»
«سر های قدسیان همه بر زانوی غم است»

خلق جهان ز سوز نهمان نوحه می کنند *** از دست داده تاب و توان نوحه می کنند
هر جا ز دیده اشک فشان نوحه می کنند *** «جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می کنند»

«گویا عزای اشرف اولاد آدم است»

شاهی که افتخار بدو کرده عالمین *** بابش علی و فاطمه را هست نور عین

از شرم روی او به حجابند نیرین *** «خورشید آسمان و زمین نور مشرقین»

«پرورده کنار رسول خدا حسین علیه السلام»

2

کردند کوفیان همه دامن کربلا *** گلگون ز خون پاک شهیدان کربلا

خون موج زد ز بحر خروشان کربلا *** «کشتی شکست خورده طوفان کربلا»

«در خاک و خون فتاده به میدان کربلا»

کس در زمانه نیست کزین غم فسرده نیست *** آن کو که دل شکسته ازین درد نیست کیست

ص: 198

هر چند کار چرخ فسون گر ستمگریست *** «گر چشم روزگار بر او فاش می گریست»

«خون می گذشت از سر ایوان کربلا»

در نینوا نبود چو آبی به غیر اشک *** چشم فلک ندید سرابی به غیر اشک

اطفال را نبود جوابی به غیر اشک *** «نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک»

«زان گل که شد شکفته به بستان کربلا»

با آن که بود شاه بر آن قوم میهمان *** بر قتل او کمر همه بستند بر میان

کی این ستم رسیده به مهمان ز میزبان *** «از آب هم مضایقه کردند کوفیان»

«خوش داشتند حرمت مهمان کربلا»

باد خزان به گلشن آل علی وزید *** از عرش زین چو شاه به روی زمین رسید

آن دم که تشنه لب لب شط می شدی شهید *** «بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید»

«خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا»

داغی نشسته بر رخ گردون که تا ابد *** زین جان گداز واقعه هرگز نمی رود

دل ها درون سینه ز اندوه می تپد *** «زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد»

«فریاد العطش ز بیابان کربلا»

دون همّتان ز حیّ توانا نکرده شرم *** از اهل بیت و عترت طه نکرده شرم

زان تشنه کشته بر لب دریا نکرده شرم *** «آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم»

«کردند رو به خیمه سلطان کربلا»

لشکر چو در خیام شه ارجمند شد *** در باغ خلد خاطر زهرا نژند شد

احمد گریست زار و علی دردمند شد *** «آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد»

«کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد»

بیداد خصم تیره دل از حد فزون شدی *** زین ماجرا ز دیده روان سیل خون شدی
هم چون سپهر روی زمین نیلگون شدی *** «کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی»
«وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی»
آمد زمانه زین غم جان سوز در ستوه *** تا شد شهید خنجر کین شاه با شکوه
رفتند سوی خیمه چو آن بی حیا گروه *** «کاش آن زمان در آمدی از کوه تا به کوه»
«سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی»
خاموش شد چو شمع شب افروز اهل بیت *** دنیا گرفت آه غم اندوز اهل بیت
گردید هم چو شام سیه روز اهل بیت *** «کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت»
«یک شعله برق خرمن گردون دون شدی»

نشیده گوش چرخ چنین تلخ داستان *** نادیده چشم دهر مر این ظلم در جهان
پشت زمانه خم شده زین محنت گران *** «کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان»
«سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی»
دردا که از جفای فلک آن وجود پاک *** افتاد هم چو گوهر تابنده در مغاک
با آن دل شکسته و با جسم چاک چاک *** «کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک»
«جان جهانیان همه از تن برون شدی»
بگذشت چون به خاطر او وعده الست *** در کشتی شهادت چون نوح برنشت
در موج خیز حادثه خوش داد جان ز دست *** «کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست»
«عالم تمام غرقه دریای خون شدی»

پیدا شود چو روز قیامت فروز حشر *** با آفتاب شعله ور و تاب سوز حشر
گیرند مزد خویشتن اعدای او ز حشر *** «این انتقام گر نفتادی به روز حشر»
«با این عمل معامله دهر چون شدی»

میزان عدل و داد چو در محشر آورند *** آن گاه خیل قوم ستم گستر آورند
پس داوری ز کرده سوی داور آورند *** «آل علی چو دست تظلم بر آورند»
«ارکان عرش را به تلاطم در آورند»

4

در کارگاه هستی تا نقش ما زدند *** آزادگان به کوی محبت لوا زدند
از عالم وجود قدم در فنا زدند *** «بر خوان غم چو عالمیان را اصلا زدند»
«اول صلا به سلسله انبیا زدند»

بار بلای عشق هر آن کس به جان خرید *** از جام مهر دوست می عاشقی چشید
در کار عشق پا و سر و تن به خون کشید *** «نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید»

«زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند»

دوران چو داشت در سر فکر ستیز ها *** مستی دغل نشانند به جای عزیز ها

تا عاقبت به دست همان بی تمیز ها *** «پس آتشی از اخگر الماس ریز ها»

«افروختند و در حسن مجتبی زدند»

می خواست چرخ فتنه گر این گنبد کبود *** رنگین به خون دیده کند عالم وجود

دردی به درد های دل مصطفی فزود *** «وان گه سرادقی که ملک محرمش نبود»

«کنند از مدینه و در کربلا زدند»

از موج حادثات به صحرای بی کران *** دریا به جنبش آمد و شد سیل خون روان

باران مرگ کرد گلستان دین خزان *** «وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان»

«بس نخل ها از گلشن آل عبا زدند»

ص: 200

از تیغ و تیر لشکر دون پرور یزید *** آل علی شدند چو در کربلا شهید

بس نونهال تازه که در خاک و خون تپید *** «پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید»

«بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند»

ناکرده شرم یک سره آن قوم کینه جوی *** کردند هم چو سیل به سوی خیام روی

در خیمه تا بلند شد از خصم های و هوی *** «اهل حرم دریده گریبان گشوده موی»

«فریاد بر در حرم کبریا زدند»

افتاد در ملایک افلاک اضطراب *** کز ظلم و جور و کینه نکردند اجتناب

بر حال اهل بیت دل سنگ می شد آب *** «روح الامین نهاده به زانو سر حجاب»

«تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب»

5

تا نوبت شهادت سلطان دین رسید *** صبح حیات را نفس واپسین رسید

بس زخم ها به پیکرش از تیغ کین رسید *** «چون خون از حلق تشنه او بر زمین رسید»

«جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید»

کردند کوفیان ستم و ظلم بی حساب *** کز عترت پیمبر شد سلب خورد و خواب

لب تشنه شد شهید چو فرزند بو تراب *** «نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب»

«از بس شکست ها که به ارکان دین رسید»

در کربلا لوای ستم تا ز کین زدند *** آتش ز کینه بر دل سلطان دین زدند

بس تیشه ها به ریشه دین مبین زدند *** «نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند»

«طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید»

چشم زمانه خون ز دل آسمان فشاند *** روی زمین ز ابر سیه فام تیره ماند

گردون به چهر خویش غبار محن نشاند *** «باد آن غبار چون به مزار نبی رساند»

«گرد از مدینه تا فلک هفتمین رسید»

هر دم دم از محبت ربّ جلیل زد *** تا کوس مرگ نوبتی الرحیل زد

در خون خویش غوطه شه بی عدیل زد *** «یک باره جامه در خُم گردون به نیل زد»

«چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید»

چون طائر شکسته پر و بال شد خموش *** کزّویان شدند ز ماتم سیاه پوش

خون در عروق خلق جهان آمدی به جوش *** «پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش»

«از انبیا به حضرت روح الامین رسید»

از تیشه ستیزه قوم ستم شعار *** روزی که شد شهید ستم آن بزرگوار

گردی بلند گشت و سیه کرد روزگار *** «کرد این خیال و هم غلط کار کان غبار»

«تا دامن جلال جهان آفرین رسید»

گردید پشت فاطمه زین بار غم هلال *** از مویه هم چو موی شد از ناله هم چو نال
نی نی که شد به ماتم او حیّ لا یزال *** «هست از ملال گر چه بری ذات ذو الجلال»
«او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال»

از داد چون به عرصه محشر علم زند *** وانگه ز انتقام شه تشنه دم زند
پس کوفیان به حشر قدم از عدم زند *** «ترسم جزای قاتل او چون رقم زند»
«یک باره بر جریده رحمت قلم زند»

خورشید چون دمد ز گریبان روز حشر *** حاضر شوند خلق به دیوان روز حشر
آیند اهل بیت به میدان روز حشر *** «ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر»
«دارند شرم کز گنه خلق دم زند»

افتد به عرش لرزه و جنبد ز جا زمین *** تا در رسد به معرکه حشر شاه دین
آن دم که پای میز حسابند قاتلین *** «دست عتاب حق به در آید ز آستین»
«چون اهل بیت دست در اهل ستم زند»

بیند چو جسم خسرو لب تشنه چاک چاک *** زخم فزون بر آن بدن نازنین و پاک
شیر خدا ز سینه کشد آه سوزناک *** «آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک»
«آل علی چو شعله آتش علم زند»

آه از دمی که شمع شبستان اهل بیت *** شاه شهید نوگل بستان اهل بیت
پیدا شود میان شهیدان اهل بیت *** «فریاد از آن دمی که جوانان اهل بیت»
«گلگون کفن به عرصه محشر قدم زند»

لب تشنگان دشت بلا خیز نینوا *** می افکنند غلغله در عرش کبریا
تا انتقام خویش بگیرند بر ملا *** «جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا»
«در حشر صف زنان صف محشر به هم زند»

در کربلا چو باب ستم کرده اند باز *** در خاک و خون کشیده تن شاه سرفراز

آید چو روز حشر و قیامت شود فراز *** «از صاحب حرم چه توقع کنند باز

«آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند»

شد چون به دست قوم از حق بی خبر قتیل *** از جور چرخ کج روش آن خسرو جلیل

این ظلم بس نبود که آن فرقه محیل *** «پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل»

«شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل»

7

چون شد شهید ان شه عطشان به کارزار *** بر اهل بیت گشت در آن لحظه کارزار

از جور و ظلم و کینه و بیداد روزگار *** «روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار»

«خورشید سر برهنه برآمد از کوهسار»

ص: 202

دردا و حسرتا که در آن روز غم پڑوه *** بر اهل بیت رحم نکردند آن گروه

آمد چو اهل بیت ز اندوه در ستوه *** «موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه»

«ابری به بارش آمد و بگریست زار زار»

تا اهل بیت کرد گرفتار قوم دون *** بس نقش ها به پرده زد این لوح آبگون

آن دم که گشت دشت بلا موج زن ز خون *** «گفتی تمام زلزله شد خاک بی سکون»

«گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار»

شد بر سنان بلند سرشاه و ناگزیر *** آل علی شدند به دست عدو اسیر

گردون دون فکند ازین غصه سر به زیر *** «عرش آن چنان به لرزه درآمد که چرخ پیر

«افتاد در گمان که قیامت شد آشکار»

در کربلا بر آل نبی قحط آب بود *** ای بس امید زنده که نقش سراب بود

زین غم دل شکسته زینب به تاب بود *** «آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود»

«شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار»

شد سیل اشک چشم یتیمان چو رود نیل *** گشتند تا اسیر غم آن عترت جلیل

چون خاست سوی شام همی بانگ الرّحیل *** «جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل»

«گشتند عمارى و محمل شتر سوار»

تا شد اسیر اهل ستم عترت نبی *** از یاد رفت در همه جا حرمت نبی

از حد گذشت درد و غم و محنت نبی *** «با آن که سرزد این عمل از امت نبی»

«روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار»

گردون چو خون پاک شهیدان به جام کرد *** دوری ازین جنایت عظمی به کام کرد

از کینه روز آل پیمبر چو شام کرد *** «وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد»

«نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد»

در باغ دین چو آفت باد خزان فتاد *** بس سروها به خاک درین بوستان فتاد

زین درد شور و غلغله در آسمان فتاد *** «بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد»

«شور نشور واهمه را در گمان فتاد»

کردند چون نظر به شهیدان ارجمند *** شد بر فلک فغان اسیران دردمند

آن دم که گشت زاری اهل حرم بلند *** «هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند»

«هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد»

چون کار بر اسیری آل عبا کشید *** بار ستم زمانه به دار بلا کشید

بنگر که ظلم رشته او تا کجا کشید *** «هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید»

«هر جا که بود طائری از آشیان فتاد»

ص: 203

ظلمی که بر حسین ز ابن زیاد رفت *** شداد آن چه کرده در این جا زیاد رفت
از خاطر زمانه تو گوئی که داد رفت *** «شد و حشتی که شور قیامت زیاد رفت»
«چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد»

هر فتنه ای که کرد به پا روزگار کرد *** اولاد مصطفی به اسیری نزار کرد
بر قتلگاه خیل اسیران گذار کرد *** «هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد»
«بر زخم های کاری تیغ و سنان فتاد»

چون دیده اوفتاد به تن های کشتگان *** برخاست از زمین به سوی آسمان فغان
سر ها ز تن جدا شده تنها جدا ز جان *** «ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان»
«بر پیکر شریف امام زمان فتاد»

چون پیکر برادر خود دید روبرو *** غلتان به خون خویشتن از خنجر عدو
فریاد را شکست نمی خواست در گلو *** «بی اختیار ناله هذا حسین ازو»
«سر زد چنان که شعله از و در جهان فتاد»

بر زینب آن که کرد بلا از ازل قبول *** می کرد دم به دم به اسیری بلا نزول
زین درد خاطرش چو دگر بار شد ملول *** «پس با زبان پر گله آن بضعة البتول»
«رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول»

9

این مرغ پر شکسته و محزون حسین توسست *** وین گشته روزگار دگرگون حسین توسست
این سر جدا ز تن شده اکنون حسین توسست *** «این کشته فتاده به هامون حسین توسست»
«وین صید دست و پا زده در خون حسین توسست»

دردا که از شرار غم اندوز تشنگی *** از دود آه شعله بر افروز تشنگی
چون شام بوده در نظرش روز تشنگی *** «این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی»

«دود از زمین رسانده به گردون حسین توست»

تا عهد خویش کوفی بیداد گر شکست *** بر روی اهل بیت تو آب فرات بست

رنگین به خون عترت پاک تو کرد دست *** «این ماهی فتاده به دریای خون که هست»

«زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست»

چون شام روزگار حریمت سیاه گشت *** یک روز دور چرخ به دل خواه ما نگشت

بنگر ز کوفیان چه ستم ها به ما گذشت *** «این غرقه محیط شهادت که روی دشت»

«از موج خون او شده گلگون حسین توست»

چون بسته شد ز سیل مخالف ره نجات *** کشتی شکسته ایم ز طوفان حادثات

ای خاتم النبیین ، وی میر کائنات *** «این خشک لب فتاده ممنوع از فرات»

«کز خون او زمین شده جیحون حسین توست»

با این عمل که سر زد ازین قوم کینه خواه *** شد روزگار آل پیمبر ز غم سیاه
یزدان پاک هست بر احوال ما گواه *** «این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه»
«خرگه ازین جهان زده بیرون حسین توسست»

یا ایّها الرّسول ز بیداد مشرکین *** در خاک و خون تپیده بسی گوهر ثمین
ما را کنون اسیر به چنگ عدو ببین *** «این قالب تپان که چنین مانده بر زمین»
«شاه شهید نا شده مدفون حسین توسست»

آن سان گریستی که دل سنگ آب کرد *** از اشک دیده پر دُر و گوهر تراب کرد
از آه سینه سوز سیه آفتاب کرد *** «چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد»
«وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد»

10

زینب اسیر و خسته ز جور و جفا ببین *** اهل حریم خویش به غم مبتلا ببین
بر اهل بیت بس ستم ناروا ببین *** «ای مونس شکسته دلان حال ما ببین»
«ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین»

از جور چرخ در به در آل پیمبرند *** بی مونس و اسیر و سیه بخت و مضطربند
در چنگ ظلم مانده و آزردۀ خاطرنند *** «اولاد خویش را که شفیعان محشرند»
«در ورطۀ عقوبت اهل جفا ببین»

گاهی به سوی کوفه کشانند کوفیان *** گاهی به سوی شام اسیران ناتوان
ما را گرفته خصم ستم کار در میان *** «در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان»
«وندر جهان مصیبت ما بر ملا بین»

یک دم ز راه شفقت و احسان به کربلا *** بنگر فتاده اند شهیدان به کربلا
در خون خویشتن شده غلتان به کربلا *** «نی نی در آ چو ابر خروشان به کربلا»

«طغیان سیل و فتنه موج بلا ببین»

بی همدم و شکسته دل و زار و در به در *** در چنگ دشمنند اسیران خون جگر

از حال ما برای چه نگرفته ای خبر *** «تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر»

«سر های سروران همه بر نیزه ها ببین»

شد عاقبت شهید لب آب تشنه کام *** فرزند ناز پرورت ای دل شکسته مام

اکنون ز کید چرخ و ستم های اهل شام *** «آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام

«یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین»

فرزند ناز پرور گلگون عذار تو *** بعد از حسن به دهر، مهین یادگار تو

آرام جان و مایه صبر و قرار تو *** «آن تن که بود پرورشش در کنار تو»

«غلتان به خاک معرکه کربلا ببین»

ص: 205

ای مادر حمیده سیر کی رود زیاد *** آن دم که ابن سعد شد از قتل شاه شاد

در چنگ خصم اهل حریم تو اوفتاد *** «یا بضعة الرسول زابن زیاد داد»

«کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد»

11

با هر بنای ظلم که بنیاد کرده ای *** بس خرمن امید که بر باد کرده ای

از کرده های خویش دمی یاد کرده ای؟ *** «ای چرخ غافل که چه بیداد کرده ای»

«وز کین چه ها درین ستم آباد کرده ای»

یک دم نگه نداشته ای حرمت رسول *** خم کردی از مصیبت و غم قامت رسول

این کینه گر پدید شد از امت رسول *** «در طعنت این بس است که با عترت رسول»

«بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای»

بر خلق بسته است کنون سیل دیده راه *** در زیر ابر تیره نهان گشت مهر و ماه

شد کشته از جفای تو سلطان دین پناه *** «ای زاده زیاد نکرده است هیچ گاه»

«نمرود این عمل که تو شداد کرده ای»

کردی تو چاک چاک ز پیکان تن حسین *** دادی به خاک دشت بلا مسکن حسین

کردی خزان به تیشه کین گلشن حسین *** «کام یزید داده ای از کشتن حسین»

«بنگر که را به قتل که دل شاد کرده ای»

نوش تو نیش آمد و مهر تو آفت است *** بر مردم زمانه ترا کینه عادت است

گویی ستم سرشت تو و جور طینت است *** «بهر خسی که بار درخت شقاوت است»

«در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای»

زنگار غم گرفت چو آئینه صفا *** معدوم شد مروّت و منسوخ شد وفا

از حد گذشت جور تو در دشت کربلا *** «با دشمنان دین نتوان کرد آن چه را»

«با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای»

با تیر و تیغ خصم تن شاه تشنگان *** کردی لب فرات به دریای خون تپان

زین غم گریست فاطمه در روضه جنان *** «حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن»

«آزرده اش به خنجر فولاد کرده ای»

آل علی چو ظلم تو در خاطر آورند *** یاد از جفای قوم ستم گستر آورند

پس شکوه ها ز دست تو بر داور آورند *** «ترسم ترا دمی که به محشر در آورند»

«از آتش تو دود به محشر برآورند»

12

تا نظم درد خیز توزیب کتاب شد *** از آه سرد و خلق سیه آفتاب شد

ص: 206

گوئی جهان سر آمد و روز حساب شد *** «خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

«بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد»

با ذکر این مصیبت جان سوز و دردناک *** بس جوی خون ز دیده سرازیر شد به خاک

ترسم شوند خلق به دریای خون هلاک *** «خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک»

«مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد»

چشم زمانه گشت برین نظم دُرفشان *** خون دجله دجله می رود از چشم مردمان

از دل قرار برده و از تن همی توان *** «خاموش محتشم که ازین شعر خون چکان»

«در دیده اشک مستمعان خون ناب شد»

محنت زده ست خیمه و شادی ست در گریز *** جن و ملک شدند درین پهنه اشک ریز

گوئی رسیده است فرا روز رستخیز *** «خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز»

«روی زمین به اشک جگرگون خضاب شد»

این نوحه در خزان گلستان حیدری ست *** در ذکر درد های حریم پیمبری ست

در بزم غم چو شعله جان سوز آذری ست *** «خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست

«دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد»

زین موج خیز حادثه مردم در اضطراب *** طوفان اشک کرده جهان پر از انقلاب

آتش فکنده در دل و در جان شیخ و شاب *** «خاموش محتشم که به سوز تو آفتاب»

«از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد»

هر جا نشان غم زده بر پرچم حسین *** این جان گداز شعر تو در ماتم حسین

افکنده شور و ولوله در عالم حسین *** «خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین»

«جبریل را از روی پیمبر حجاب شد»

تا بوده روزگار عزایی چنین نکرد *** بر پا زمانه شور و نوایی چنین نکرد

سوزی ز ساز درد فزایی چنین نکرد *** «تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد»

«بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد»

ص: 207

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهل بیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

